۶۵۷۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: کمال الدوله - جلال الدوله

مؤلف: میرزا آقاخان کرمانی

موضوع:

شماره اختصاصی (۱۳۱) از کتب (خطی) اهدائی

تیمسار سرلشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۴۴۴۹۵

۵۲۵۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

خطی اهدائی

۱۲۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: کمال الدوله - جلال الدوله

مؤلف: میرزا آقاخان کرمانی

موضوع:

شماره اختصاصی (۱۳۱) از کتب (خطی) اهدائی

تیمسار سرلشگر [illegible] فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۴۴۹۵

۵۲۵۹

۶۵۷۹

خطی اهدائی | کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۲۱

کمال الدوله جلال الدوله

۲۱۰۳۰

کتابخانه مجید فیروز
کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

1 زاهد از کوچه رندان بسلامت بگذر   تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

صورت نسخه مکتوب است که شاهزاده هندوستان کمال الدوله به شاهزاده ایران جلال الدوله نوشته
و جواب جلال الدوله که بکمال الدوله نوشته است هنگام نوشتن این مکاتیب از اصل نسخه چند لفظ
از زبان فرانسه در آنها دیده شد که ترجمه ایشان بزبان فارسی دشوار مینمود از اینجهت راقم صورت عین الفاظ
را بعینه با حروف اصطلاحیه نقل کرد در آخر صورت لازم آمد که نخست شرح آن الفاظ داده شود تا خوانندگان
از موضوع آنها مطلع و خبردار شود نخست لفظ (دسپوت) عبارت از پادشاهی است که در اعمال
خود بهیچ قانون و قاعده متمسک و مقید نبوده و بمال و جان مردم حد و انحصار نشناخته و همواره
مستبد بهوا و هوای نفس خود رفتار کند و مردم در تحت اقتدار او مانند هیچ چیز حق جواز خود
نداشته و مثل بنده ذلیل و حقیر و مانند اسیر از حقوق بشریت و حقوق آدمیت محروم و ممنوع بوده
دوم (سیویلیزاسیون) عبارت از کثرت یافتن ملتی است از حال توحش و حالت وحشیگری و
رستن ایشان از بلای جهالت و بدبختی و نادانی و تحصیل کردن آنها معرفت لازمه تمدن و زندگی

6 و تکمیل علوم و صنایع و ترقی امور معیشت و تهذیب اخلاق و رواج آداب انسانیت در یک ملت سوم
(فناتیک) عبارت از کسی است که در دین متعصب بوده باشد و قیودات دینیه و تعصبات مذهبیه او بدرجه   فناتیک
رسیده که نسبت بمخالفین مذهب و دین و مغایرین ملت و آئین خود از هر قسم تعدی و دراز دستی در مال
و جان و عرض و ناموس ایشان مضایقه ننماید و باک نداشته بلکه ثواب شمارد و سبب اجر داند و هر طور حقی
که از دستش برآید درباره مخالفان مذهبش روا دارد چهارم فیلسوف مقصود کسی است که علوم عقلیه را کاملا
دارا باشد و سبب حکمت اشیاء را بطریق طبیعت داند و در عمق طبیعت هر چیز آگاه و بینا بوده معجزات و
خارق عادات و وحی و کرامات و رمل و جفر و جن و ملک و دیو و پری و شیطان و جنت و نار و پل صراط
و نکیر و منکر و مس و سرب را طلا و نقره شدن و معراج و خواب را وقعی نگذارد و باور ننماید و جز موهومات
و جعلیات و خرافات و خزعبلات نشمارد و هر کس را که باین اعتقادات معتقد است او را جاهل انگارد
و سفیه و احمقش خواند و از دایره آدمیت بیرونش داند بلکه از حیوانات هم پست تر و بحیث ترش گوید
باصطلاح اهل فرنگستان از فیلسوف وجودی کاملتر و آدمی عاقلتر نیست پنجم رولسیون عبارت از
آنستکه مردم از شدت رفتار و کردار پادشاه بی قانون دسپوت بستوه آمده و از ظلم و اذیت او به تنگ
و بجان آمده و باتفاق شورش و بلوا نمایند و او را دفع نموده و رفع کنند و بجهت آسایش خویش و معاد
خود قانونی اتخاذ کرده در مملکت خود او را وضع نمایند یا اینکه پوچ بودن اغلب عقاید مذهبیه را فهمیده بمعنی
معرفت حقیقی راه یافته سر از قید اسارت علماء و پا بجا بر تافته بارهای گران تعصب مذهبی را انداخته بو

٣ حسب دستورالعمل فیلسوف دانا موافق طبیعت ملت آئینی تازه و قانونی جدید تأسیس کنند هفتم (پروگرام)
مقصود و عزیمت و کوشش مردم است در ترقی علوم و تکمیل صنایع و تأسیس تمدن و قطع ریشه‌های ظلم و ترقیات
یونانی نیوما یک حق است هشتم (پوئزی) اتنی است که شامل باشد بر بیان احوال و اخلاق یک شخص یا یک طایفه
یا یک ملت کما هو حقه و یا بشرح یک مطلب و یا در وصف اوضاع طبیعت نظماً در کمال جودت و تأثیر بوده باشد
چنین نظمی را پوئزی میگویند نهم (پاتریوت) عبارت از شخصی است که برای ترقی ملت و تمدن مملکت خود
از فرط حب وطن پرستی از بذل جان و مال و هستی خود مضایقه و خودداری ننماید این شرف مخصوص
مردمان غیرتمند و اشخاص بزرگ و اجب عالم است که محب ملت و هادی جماعتی شده‌اند و سیادت و
آقائی ابدی بر روان و جان آن ملت بالاستحقاق داشته‌اند از آنجمله پیغمبر عربی بود که برای سعادت ملت
عرب و عشیرت قریش القدر شأن و شرافت اندوخت دهم (رشنزمان) عبارت از یک حادثه
یا وقعه عظیمی است که در عالم بروز کند مثل قصه طوفان نوح و یا در بنی آدم پیدا شود مثل زوال سلطنت
رومیان و آشوب و فتنه چنگیز و امثال این واقعات مهمه غریبه یازدهم (پولیتیک) مقصود از آن
مطالب و مقاصدی است که در صرفه و صلاح دولت و مملکت بکار برده شود و امور سیاسی راجع گردد
دوازدهم (پروتستانتیسم) همان مذهبی است که حقوق و تکالیف [illegible]ات و مناجات که حق الله
باشد در آن مذهب معاف و معفوات و رعایت حقوق مردم واجب و تکلیف تمام افراد است و
مبدء ظهور این مذهب در مسلمانان شده و از (ع ذکره السلام) اسماعیلی ناشی شده است چنانچه در

زمان بعثت

زمان بعثت اشاره کرده است برداشت غل شرع نماید [illegible] کردن امام علی ذکره السلام در این اواخر
در انگلستان این مذهب بروز کرده شیوع غیرمترقب حاصل کرده و مذهب پروتستانی معروف است و حتی
بعضی گفته مخترع این مذهب و مروج او در اروپا خدمت نمایانی ثبت کرده که تا سالها حق عظیم بر افراد و آحاد بشر
دارد سیزدهم (لیبرال) است که در افکار و خیالات خود بکلی آزاد باشد و از وعده و نوید و وعید و تهدید دین
و مذهب مثل دوزخ و بهشت امید و بیم و طمع و ترس نداشته باشد و امور یکه از قانون و روش طبیعت خارج
و خلاف عقل و حکمت است اگرچه مسلّم است و مجمع علیه جماعتی و ثبت در تاریخی و ضبط در کتابی هم بوده باشد
آن گونه امور اختلاف واقع داند و گفته‌ها و روایتهای مخالف عقل را تمکین نکند و تصدیق ننماید اگرچه از پیغمبر هم
بوده باشد و کمال دقت را در ترتیب دولتی یا تشکیل سلطنتی یا تأسیس تمدن و ترقی ملتی نماید و صاحب
افکار فیلسوفانه و خیالات حکیمانه بوده باشد و در کردارش سستی و در رفتارش دغل و نادرستی دیده نشود
چهاردهم (الکتریک) قوه است برقیه و کهربائیه که با تمام اجسام موجودات و در کمون هر چیزی مستور
و امروز از استعمال این قوه در فرنگ فایده بسیار دارند و انتفاعات بیشمار برده و میبرند پانزدهم (پیزور)
مصنفی است فیلسوف که بدون تقیه و ملاحظه فاش و بی‌پرده افکار و خیالات در صلاح مملکت و ارائه ملت را اصلاح
طریق و هدایت ملت خود قصور و کوتاهی مضایقه و خودداری نکند و خیر و شر مملکت را فاش و آشکار
در صفحه دفاتر و اوراق صحایف بنویسد و دراثت خیالات حکیمانه و افکار دانشمندانه خویش بی ترس
از کسی و بدون واهمه از ملامت و اذیت و نفی و زندان مردانه و دلیرانه بگوید و بنویسد این قبیل مردها

[illegible]

۴ در ونگلستان توقیر بشاه و تعظیم بسیار میکنند و خیلی بزرگ میشمارند و احترام و اکرام مینمایند بجا و دون پیسیل از
مابوالهم والفهم ولایحیی فون ابته لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و ش نزدهم (دشارلامان) شخص
کندم نما و جو فروش خودپسند بیکار بی حقیقت مردم فریب دروغگو لاوون که ادعا کند آنچه را که ندارند و
بجا باید آنچه را که ندارد بلکه نمیتواند مقدم (پارلمانت) اگرچه من از تقریر این مجلس بزرگ عاجز و قاصرم و
کتابها از برای تحریر و بیان کیفیات این انجمن کافی نیست اما بقدر فهمانیدن عبارت بچه خواننده چاره از
گفتن نیست پارلمانت عبارت از دو مجمع است که در یکی وکلای منتخبه رعیت که سرآمد اهالی و جواهر مردم آن مملکت
و در دیگری وجوه و اعیان و اکابر دولت مجمع میکنند و این مجلس از این دو طایفه تشکیل می یابد در مجلس
اول بشورت و صلاح دید وکلای ملت از برای نظم و آسایش رعیت تا ترقی و پیشرفت و افتخار و شرف
ملت قانونی طرح و مذاکره میشود بعد از ترتیب و انتخاب آن قانون که اهم شرایط بسیار دارد صورت
آن قانون منتخبه برگزیده را به مجلسی که مرکب از وجوه و اکابر دولت است میبرند در صورت امضاء و
آن قانون از نظر پادشاه میگذرانند و حکم باجرا او آن میدهند پادشاه شخصاً حق اجراء قانون دارد
ولیس دیگر ابداً مداخله بلکه قدرت بر خلاف قانون را ندارد و خود را نوکر بزرگ دولت و بنده مهربان
رعیت میداند و مواجبی در خور لوازم خود از خزینه دولت میگیرد یک دینار اضافه از حق خویش یا یک ذره
انحراف از تکلیف خود نمی تواند گمان ندارم مردم شرق که پادشاه را واجب الاطاعه و ظل الله و
نیز آسمان میدانند هرگز این طور سلطان و پادشاه حکم فرما که قادر بر ذره اجرای هوسات خود در

ق بنز

حق رعیت نتواند شد تصور کنند هجدهم (بطرارق و دلتر) از فیلسوفان مشهور ونگلستان بوده اند که
خیلی آثار بزرگ از ایشان باقی است مخصوصاً ولتر در کندن ریشه اندیشه پاپها و راهبها اصراری حکیمانه داشت
(رزز در سم ریشیمی) است که همان کیمیا باشد که عبارت از فهمیدن خواص و طبایع اشیاء و فلزات
و تجزیه مرکبات است که اساس بزرگ زندگی اهالی عالم روی همین علم شیمی است و صد خدا را که
این علم مهجور در ایران مجهول و غیر معروف است و معمول آن نیست که سالها از شنیدن لفظ کیمیا
که در زمان مامون عباسی از یونانی بعربی ترجمه شده است و بدست ایرانیهای جاهل افتاده سهو
بزرگی کرده اند و خطا رفته اند و چنین گمان و توهم نموده که مقصود از کیمیا ساختن طلا و نقره از
مس و سرب و زیبق است چه قدر مالها را آتش زدند و طلا و نقره را به مس و سرب بدل نمودند
و اوقات عزیز را صرف نموده دود و دمعت رنگ بر آسمان نمودند در آخر جز چشمی کور از زیبق
دلگرد و دستی خالی از طلا و نقره و دلی پرحسرت از تحصیل ثروت بگور بردند تمام اینها ناشی از جهل و بی
علمی و لجاجت و نادانی و اقتضای خواندن عربی است و الا یک کتاب شیمی مردمان دانای یونان یا
اروپا دیده بودند از این سودا آسوده میشدند که تبدیل فلزی بفلز دیگر در غیر امکان است و الکمی امروز
تکوین فلزات را از آتش بزرگی در بطن و پیدایش زمین دیده اند لهذا تغییرپذیر نبوده و نخواهد بود
ایدوست عزیز من جلال الدوله — حقیقت سخن تو را شنیدم و بعد از سفر انگلستان و فرانسه و امریکا
باصطلاح ینگی دنیا بخاک ایران آمدم اما پشیمان شدم کاش نیامده بودم و کاش اهل این ولایت

۴ را که با من هم مذهب نمی‌دیدم و از احوال و اخلاق و عادتشان مطلع نمی‌شدم دلم خون و جگرم آب
و کباب شد ای ایران کو آن شوکت و سیادت تو که در عهد کیومرث و جمشید و گشتاسب و انوشیروان
و خسرو پرویز داشتی اگرچه آن گونه شوکت و سعادت در جنب شوکت و سعادت حالیه فرنگستان یعنی
دنیای حالا شبیه به شمعی است در برابر آفتاب لیکن نسبت به حالت حالیه ایران مانند نور است در مقابل
ظلمت شب تار ای ایران زمانی که پادشاهان تو به پیمان فرهنگ عمل می‌کردند چند هزار سال در فردوس
ارم به عظمت و شوکت و کامران بودند و مردم در زیر سایه عدالت و در پرتو سلطنت ایشان از نعمت
الهی و فیوضات نامتناهی بهره‌یاب شده در عزت و آسایش پرورش یافته زندگانی می‌کردند بی
چیزی نمیدانستند [2] در داخل مملکت آزاد شده و در خارج آن محترم می‌زیستند شهرت عظمت پادشاهان — و گدائی و پریشانی نمیدیدند
ایران قاف تا قاف و اطراف و اکناف را فرا گرفته بود چنانچه در این خصوص متون تواریخ یونان با اخبار
ملت ایران شهادت میدهد و گواهی می‌آورد زیرا که تاریخ سلاطین و کتب و قوانین ایران باستان
نه تنها از میان رفته بلکه نابود و معدوم شده در عهد سلاطین و پادشاهان پس از فرار قوانین
و احکام پیمان فرهنگ در هر شهر محاسبان توانا و مستوفیان دانا چیده‌اند و مالیاتی که از رعایا به خزانه
دولت واصل و عاید می‌شد واقف و بینا بودند و دینار و مثقال را با انتظام ثبت دفاتر می‌نمودند
و دیده‌بانان و محاسبان در هر شهر و قصبه و ده گماشته بودند که یک دینار اگر از قلم می‌افتاد در دفترهای متعدده
می‌یافتند از طرف پادشاه در جمیع شهرها درست و راست وقایع‌نگاران و کارگذاران و کارآگاهان

و داروغه‌گان منصوب و مشغول بودند و هر یک را شغل معلوم و کار معین بود که در کارهای یکدیگر مداخله
نمی‌کردند همواره از احوال رعیت و حال مملکت مستحضر شده حقایق و واقعات را به عرض پادشاه می‌رسانیدند
پادشاه هرا اقتدار زیاد بود اما از احکام فرهنگ قدرت انحراف نداشت عموماً درباره رعایا علی السویه
با احکام مزبور رفتار می‌نمودند کسی از اعیان مملکت را در حق زیردستان توانائی تعدی و جوری ابداً
نبود برای انتظامات لشکری قوانین مقرره و قواعد معینه داشتند چنانچه اگر رؤسای لشکر در اکمال
مرسوم لشکری کوتاهی کرده بودند به مواخذات سخت گرفتار و به عقوبات بزرگ دچار می‌شدند رعیت به موجب
قانون فرهنگ از محصولات ارضیه خود به خزانه فقط نیم عشری اضافه نمی‌دادند اما در عهد دولت
ساسانیان ملت برضایت خود دادن یک عشر تمام را محض پادشاه دوستی قبول کردند در هر ولایت
مالیات را به تقاضاهای مخصوص با اسم خزینه می‌پرداختند و مصارف و مخارج سلطنت را از همان مقامها
تعیین می‌کردند دیگر هیچ عنوان از دولت و دیوان به رعایای ایران حواله و برات و تحمیل صادر نمی‌کردند
کشتن آدم تنها نه از قدرت حاکم بیرون بود بلکه پادشاه هرا نیز بعد از تحقیقات عمیق در حق واجب القتل
از حکم قتل عار و ننگ بود اسباب بدنامی و میشومی می‌شمردند و قطع اعضا و شکنجه اصلا روا و جایز نبود
کسی هم متقاضی نمی‌شد احکام پادشاهی در صورت مطابق و موافقت با قوانین مزبوره در فرهنگ به موقع
اجرا گذارده میشد و الا در سلسله امهال و اهمال می‌ماند [2] در باب اخباریکه جاسوسان به دربار می‌رسید — در سلسله
تفتیش و تحقیق فراوان به عمل می‌آمد تا تهمت نباشد لشکریان چنان متحمل کشته و جنگ دیده

وکلاء ما نموده بودند که مازد نفت را هیچ نمیدانستند همواره در هواهای سرد و گرم بی پروا و بیمحابا بدون خیمه و
چادر حرکت میکردند و نسبت تمام طبقات مردم محرم و معزز نیز نیستند کسی را بدون ثبوت جرم و جنایتی از شغل
و منصب و مقام خلع و عزل نمیکردند که سالها در خدمات دولت جوانی را به پیری رسانیده و قوت را بضعف
و ناتوانی نموده‌اند در حیات و عیالشان در ممات ایشان بپاس داری خدمتگذاری روزی مقرر داشتند
بیمارستانهای دولتی در هر شهر و مملکت برای بیچارگان و بی کسان ساخته و پرداخته بودند زنان در بیمارستانهای
مخصوص که خدمتگذارانش زنان بودندی سپردند و مردان را علیحده بیمارستان بود کوران و شلان و عاجزان
و از کار افتادگان را باسم دار العجزه و بیکس خانهای دولتی در تکایا و خانهای مخصوص مسکن داده بودند
و پرستاری مینمودند که او فقیر و گدا در کوچه و بازار یافت نمی‌شد تجارت و زراعت و صناعت را اشرف
میکردند و از صفت دزدن و صفت گرفتن عار و ننگ داشتند در حضرت پادشاه همیشه خردمندان
و دانشمندان و حکیمان و فیلسوفان بندامت پادشاه و مصاحبت او سرافراز بودند و همواره در خیر
خواهی رعیت و ترقی و شوکت سلطنت سخن میراندند دسته دیگر تاریخ شناسان و سیاحان عالم
بندامت پادشاهی مقرر بودند که هنگام شب زینت و زیب مجلس بودند موبد موبدان را ملازمت
پادشاهی وظیفه دائمی بود تا احکام و قوانین فرهنگ را یادآوری فرماید و پادشاه را از اسرار داد
گستری و عدل پروری و دادری بیاگاهند پادشاه هر روز همکاران را بار میداد و روش مهربانی بعد
نسبت باولاد ایشان رفتار میکرد و بنای گفتار جهاد لیکن هفته یک روز بار عام بود که هر ادنی

رعیت را امکان داشت که در دادخواهی خویش با پادشاه روبرو گوید و از خود را مو بمو بگشاید پادشاه بر رعیت گر مقرر رحمت
و در یک خوان با ایشان طعام میخورد اما نهایت محترمش میداشتند از برای اطلاعات از ولایات در تمام خانها
اسبان برد و بدو گذارده بودند که وکلا وقایع هر ولایت را بعرض پادشاه میرسانیدند و دستور العمل میخواستند
و خود مردم را هم دو قسم قاصد[3] معمول که در هر هفته از شهری بشهری میرفت قسم دیگر قاصد بود که فوق العاده دنامه بریوتی
تند میرفت و اخبار فوری و فوتی را میبرد و هر کس میخواست با او کاغذ میفرستاد از آنجمله روی کاغذها را مهر
مینوشتند علامت این بود که حامل این کاغذ و نامه قاصد تند رو است مثل کاغذهائیکه این اوقات
در فرنگستان سفارشی میفرستند بعد از استیلای عرب بر ایران بدو را معرب کرده مفوج گفتند
که هنوز مرسوم است روی پاکتهای ایران مینویسند و گمان میکنند ملکی است نام بر و این اسم را
مقدس میشمارند و طلسم بدوح را بصورتهای غریب نقل مینمایند حماقت را مایه و سفاهت را پایه
خلاصه درجه ترقی چاپار و خبر یابی در ایران بجا رسیده که کبوتران را نامه بردن و جواب آوردن می
آموختند در پیمان فرهنگ سزای کردار بد و جزای رفتار خوب نوشته و مضبوط بود و برای هر عملی جزا
و سزائی مقرر و بند بند و رده و روده نگاشته شده کی حکام را کسی شفاعت نمیکرد چرا که از شفاعت
یک خونخوار شریر باکرده زحمت می افتند و حقوق ملت بر باد میرفت اگر کسی را خدمتی بجا هی از
دست برآمده بود و منفعتی بدولت و ملت خود رسانیده او را زیاده از حد احترام میکردند و نشان
میدادند و انعام مینمودند اگر در جنگی بر دشمن غالب میکردند یا فتح شهر و مملکتی را مینمودند رعایا و عزباو

سکنهٔ آن شهر در امان بودند مال و جان شان محفوظ از چپاول لشکریان بود و اسرای در جنگ گرفته را بسیار مهربانی
میکردند خاصه اگر از بزرگان از شاهزادگان بودند که بسیار حرمت میداشتند و ملاحظه که با شاهزادگان خود مینمودند
میکردند با ایشان هم بی تفاوت معامله مینمودند دخترها و خواتین حرم را چون گرامی میداشتند و دست بیحرمتی و جفا بسوی
پرده‌نشینان دراز نمیکردند نه مثل تازیان که دختر پادشاه را با شتر و گوسفند وار در کوچه و بازار سوق نموده بمسجد
آورده هراجش کنند و در معرض خرید و فروشش دارند اگر رگی از غیرت در ایرانی باقی مانده باشد خود را
از این جفاهای موحشی که عرب کرده چوک بزند و تا ابد چشم امید از چنین قوم وحشی که بزرگان و خلیفه‌گان
راشدین ایشان با دختر بزرگوار پادشاه چنین رفتار کردند نخواهد داشت ای ایران کو آن پادشاهی که
ترا بزیور عدل و داد و دانش زیب و زینت و آرایش کردند و بزیور شکوه و عظمت و حشمت ترا پیرایش
دادند سر از دخمه بردارند و ملاحظه فرمایند که از آن تاریخ که دختر پادشاه ترا وحشی کردار عرب بی‌یار و بی‌دوی
ناهنجار در کوچه و بازار گوسفندوار هراج کردند دیگر تو روز نیکی ندیدی و بروزگار تاریک خزیدی باری در
عهد آن پادشاهان نه مدارس زنان و سوداگران نابودگی و انیث آمد و شد شهرها میکردند و با احترام با غربا
رفتار مینمودند احکام فرهنگ را اگر در حضور پادشاه نه میخواندند و باترتیب موافق اقتضای روزگار تطبیق
میدادند مشکوی مشکین که حرم‌خانه شاهی بودی قواعد مخصوص و ترتیب خاص داشت و بانوی بانوان که
حرم بزرگ شاه بود در سلطنت و بزرگی و شان و شرف باشد شوهر خود برابری و همسری داشت و در هر
چیز شریک بود و جز در حکومت و فرمانروایی ابدا حق نداشت زنان القدر از دو دیر نشسته و با

مردان برابری و همسری داشتند که در گشت و گذارها و سفرها و حضرها و صحبت و شکارها با هم سوار میشدند و در هر کار مرد را همراز
دار بودند ای جلال الدوله قواعد و قوانین و آیین پادشاهی فرس بسیار بود و بقدری که در زمان ایشان بشمار برای
هر کاری قراری مقرر داشتند و با اینکه در عصر ایشان باعتقاد فرنگیان علم فلسفه جدیده و این روز پاک و پرتو تابناک
که عکسش میخوانند و در این اعصار در فرنگستان پدید آمده هنوز متولد نشده بود اما پادشاهان تحسین و آفرین
بودند و نظم پادشاهی و استراحت زندگانی مینمودند مثلا اگر مجلس پارلمنت نداشتند ولی رسم ایشان اینکه
در امور بزرگ دولتی مثل جنگ با دشمن یا صلح و قرار دادی در مملکت دو مجلس بزرگ تشکیل میدادند در مجلس اول
تمام بزرگان دولت در مستی و سرخوشی تعقل افکار خود را میکردند و در مجلس دوم در کمال هوشیاری تدبر کار جهان
کار را میفرمودند در مجلس تمام صورت هر دو مجلس را که نگاشته بودند با یکدیگر تطبیق میدادند و اصلح و خیر الامور اوسطها
را میزان کار خویش قرار میدادند باری ذکر تمام این پادشاهی و مملکت داری قدیم ایران باعث تطویل است و
مختصرش اینکه از نتایج فرهنگ اورنگ پادشاهی مملکت ایران مشهور عالم و دولت او افتخار بنی آدم بود و وسعت
مملکت بدرجه بود که از کران تا کران او را آفتاب در یک روزی میپیمود اینک من مختصری از جغرافیای
قدیم ایران برای بصیرت شنوندگان مینویسم ایران از طرف شمالش رود جیحون و دریاچه ارال و باب
الابواب دربند بود از طرف جنوب خلیج فارس و بحر عمان را حاوی بود از طرف شرق رودخانه سیح
که مابین سند و هندوستان است منتهی میشد از سمت مغرب تا بسفر که مقصود بغاز اسلامبول است
و کنار دریای سفید با جمیع ولایات بلوچستان و افغانستان و کابل و غرجستان و الهرود و کشمیر

و شکارپوره و تمامی سند و پنجاب و بخارا و خیوه و ارگنج و دشت قبچاق و ترکمانات و اهل زمین و غیره تمام این ممالک در زیر
اقتدار سلاطین ایران بوده چنانکه در صورت مجالس طاق بستان کرمانشاهان و بیستون در طاقهای سنگی کوه این
نشانها دیده میشود که چگونه پدر ذو الاکتاف حضرت پادشاه علما را که آخری ایشان پادشاه یونانستان است بزیر زنجیر
اطاعت و فرمانبرداری کشیده و بعضی را بروی انداخته و بر پشت او ایستاده در آن عصر رعایا بنهایت درجه ناز و نعمت
و سرور زندگانی و استراحت میزیستند حیف از تو و افسوس بر تو ای ایران کو آن شوکت جسیم چه شد آن قدرت
کجا رفت آن سلطنت خداداد کجا است آن شرافت و چه شد آن سعادت یک مشت عرب لخت برهنه
وحشی گرسنه بی سروپا آمده و یکهزار و دویست و هفتاد سال است که ترا بدبخت کرده و بروز کار سیاه نشانده
از زمین میوه ترین تو خراب شهرهای آباد تو ویران مردم تو جاهل و نادان از تمام ترقیات عالم و نعمات بی
بهره اسیر جان بمحمد و از حظوظ آدمیت و حقوق بشریت محروم بهر ستم و ظلم گرفتار پادشاه تو شریر و
خونخوار دیسپوت و ناپلئون علمای تو عمی بیخبر و متعصب و بر جاهلیت مقرر که میتوان گفت این همه خرابیها از هر
از اثر و نتیجه قافیه تر عمی است که در تو پیدا است این علمای ترا ندای ایران که جوهر استعداد طبیعی ترا بکدورت
جهالت و تاریکی و زنگ عصبیت عاطل و قوه اقتدار ترا از کثرت خرافات و مزخرفات باطل کرده‌اند بلندی
همت و جودت ذهن و ذکاوت و مردانگی و فتوت و شجاعت و سماحت مردم ترا بدنائت و رذالت و
حماقت و بلادت و نامردی و بیغیرتی و خیانت تبدیل کرده‌اند و تحویل داده‌اند این پادشاهان ترا اندکی
شأن و شوکت و شرف و عظمت و عدل و نصفت و نظم و داد ترا بباد و طنطنه و دبدبه و زینت شهرهای

آباد ترا خراب و شکل نقش بر آب نهاده‌اند این خفت تو است که باین روز کار سیاه نشسته است همه گدای لاابالی
همه بینوای پریشان در بدر بیابان در شهرهای غربت با هزار رنج و محنت و خارا به ذلت بسر میبرند و بر زندگی خود
ابرام نمیکنند این تجار تواند که جز خیانت و دغل از سود و با کردن از غیر آن کاری ندارند و در گشتگی و بی اعتباری را
عادی میشمارند این جاهل دولت و بزرگان عقل تواند که جز تطاول بر بیچارگان و جدال فرومایگان و تکبر بیموقع
تجربه نکرده‌اند بلهو و لعب و هزل و تن پروری و خودسری و عناد اساس برای زندگانی ساخته‌اند این ارباب حرفت
و صنعت تواند که غیر از تقلب و سرهم بندی پیشه ندارند و هرگز استادی و مهارت را اندیشه نمی‌نمایند بلکه از کار
دزدیده بر حیله و قسم دروغ افزوده‌اند این متدینان تواند و عبادت کاران تو که جز ریا و خودنمائی و خدعه
و حیله و دروغ و دغل قصه و غیبت و وهم عقیدتی در ایشان نیست این جوانان مملکت تواند با دزدان بیخبر و رکیک
که ابدا شهامت ندارند و وقت عزیز جوانی را که بایست درختهای برومند هنر بکارند و میوه‌های شیرین بزرگواری
بردارند تماما ببطالت و کسالت میگذرانند ای ایران کو آن حسن شیرین و جمال خسروی تو کجا است آن چشمهای
فتان و قدهای بلند شکل سرو و خرامهای زیبای زنهای تو کجا است اینک مشتی قد خمیده و سر نقاب با چشم
بر پیشانی که یه در لته چادر نام و چاقچوری بد اندام و روبندی شکل توبره و لگام وابسته اند و فرو نهفته اند
که این آئین دین و قرارداد سید المرسلین است زنان ایران نه تنها در نظرها خفیف و بیوقر و حقیرند
یا ذلیل و ضعیف و مانند اسیرند بلکه از هر دانش مهجور و از هر بینش دور و مستور و از هر چیز عالم بیخبرند و از تمام
بهره‌های هنر بنی آدم بی ثمر چرا نباشند و حال آنکه یکهزار و دویست و هفتاد سال است که در چادر مستورند

و از معاشرت دور و در زاویه‌های خانه‌های خراب عنکبوت‌سان از خیالات خود می‌تنند و بر دوش طبیعت ضعیف
خود می‌بافند شب مرشب دو اگر اینکه به چه حیله و دسیسه از دست آن شوهر نامرد نزود که وارث آن خانه گریبان
خود را خلاص کنند و رو در رو ... در خیال اینکه چه تزویر از برای تسخیر و تقلبات طبیعی و هوسات نفسانی بکار برند
ناچار طبیعی که در این اسیری و ذلت و حقیری و ضعف و سکنت یکهزار و دویست و هفتاد سال تربیت
پیدا است چگونه بار آورد و چه قسم میوه بیاورد نه تنها این اسارت و ذلت که اساس حیله و دسیسه است
خود زنهای ایران را خراب دارد بلکه بیرون است اولاد و احفادی که از این زنان متولد میشوند صاحب همان
خلق و خوینه زیرا که رحم مادر مکتب طبیعی جنین است که از اخلاق و عادات و اطوار مادر فرزند را طبعاً می
آموزد حکمای فرنگستان در این مکتب طبیعی تحقیقات را بجایی رسانیده‌اند که خوابها و خیالهای مادران را
در طبیعت و خوی فرزندان مدخلیت تامه دیده‌اند و از امور مشهوده میدانند خلاصه بی اعتنایی در تربیت
و تربیت زنان ایران نه همان اسباب خرابی و فساد اخلاق ایشان شده بلکه باعث خرابی طبایع و
اخلاق بازماندگان ایشان شده است از آنجهت مراقبت در تربیت و رعایت حقوق و حرمت زنان
از زمان بدبخت که مایه حیرت بینندگان و حسرت پادشاهان شده حمد خدا را که ما ایرانیان ابداً
حقیقت این نکات دقیق که مدخلیتهای بزرگ در طبیعت دارند نشده‌ایم و زنان را جزو آدم و انسان
نمی‌شماریم و الا از غیرت و حمیت می‌مردیم ای ایران خدا و پیغمبر و زمین و آسمان کوه و بیابان نبات
و جماد و حیوان تو بر بدبختی و شومی تو گواهی میدهند همین بس که خدا و پیغمبر و جبرئیل و تمام

دست آسمانی دست بهم داده و قسم خورده که تو را از تخت سعادت و نیکبختی و شوکت و شرافت فرود آرند
الحمد لله الذی صدقنا وعده وعشت عرب وحشی باین وعده الهی و بیان آسمانی وفا کرده تخت پادشاهی آبادی
ممالک است عرق و سلطنت تمدن و تربیت علو همت و صداقت و دلاوری و جرئت و شجاعت و عفت و حریت
و سایر ... و کرامات طبیعت تو را بر باد فنا دادند و به بدترین روزی رسانیدند جوانان تو را اسیر زنان تو را
دستگیر پادشاهان تو را حقیر علمای تو را جاهل کشتند پیران و دبیران سخاوت و موبدان تو را آتش کوسفند
سر بریدند و بخون و خاک آغشتند و بر میدان ذلت نشستند شهرهای تو را خراب آبادیهای تو را بیابان
خراب اموال تو را غارت کردند مختصر تو را باین روز سیاه که وعده داده بودند نشانیدند و باین درجه
پریشانیت رسانیدند که شاید اگر دانشمندان بنی آدم در هزار سال دامن همت بکمر زنند و تو را از
غرقاب هلاک نجات خواهند داد نتوانند زیرا که سالهای متمادی لازم است که مردمی در حقیقت تمدن
سیر میرزا (پیرن) زندگانی کنند تا صاحب طبیعت خوب و خوهای انسانی مرغوب و صفتهای بزرگ منشی شوند
فیلسوفان عالم برآنند که حق اقلاً هزار سال باید در تربیت و مدنیت سیر کنند تا تمدن و ادبیت طبیعی
آن ملت معلوم شود آه که عمری دراز میخواهد تا در بدبختیهای ایران وفرار گروهی از ظلم و لیسپوت را
که کاک عثمانی و روس و هندوستان و عربستان و فرنگستان پناه برده‌اند دوباره جلب کرده بوطن
عودت دهند و این نمی‌شود مگر اینکه امنیت و آسایش و راحت در وطن خویش ملاحظه نمایند و میل نمود
بر زادوبوم وطن اصلی خود کنند هیهات هیهات لما توعدون ای ایران چه قدر دور است سعادت تو

کسانها را بچنگال ظلم و ستم شده و چه مشکل است جمع آمدن اهالی ترکه در بند و آذربایجان ممالک شده‌اند و از شهرهای
دور بکمال مشقت و زحمت غربت و اذیت کربت منکوب و مخذول و بی سرمایه و خار و ذلیل و بیمقدار از بهر
رنج و بلای مجهولند قریب صد و بیست هزار بل زیاده اهالی تزدکوره اما صغیراً و کبیراً در تحت ترین اسارت و ذلت
در دست ترکمانان گرفتارند و زیاده از پانصد هزار تو تفنگی و سنگ کشی و کوه سوراخ کنی برای راه آهن روسیه
بانواع ذلت و اذیت و آزار دچارند پادشاه تو از ترکمان دنیا غافل و از معنی پادشاهی بیخبر و برعیت
دانی جاهل در شهرهای تخت خویش بعیش و عشرت مشغول چنان میداند که سلطنت عبارت از پوشیدن
لباسهای فاخر و نوشیدن شرابهای گوارا و تسلط بر جان و مال و عیال رعایا است و همچون میپندارد که شأنی
جهان تعدی بزیردستان و تعظیم و کرنش چاکران و تملق و مداهنه چاپلوسان و مدح سخن گستران شعرا و
و ستایش کردن پرستیده ملا نمادانان و خم پیل بازی کران با علوم بچگان والک دونک رفتن با زنان اندرونست
اگر پادشاه تو غیرتمند بود یا رگی از مردانگی داشت ترا هرگز در این ننگ خواری نمیگذاشت .

ای جلال الدوله در تمام ممالک خارجه اسم پادشاه ایران بکمال حقارت و ذلت میبرند و برعیت ایران
بچشم بربار جنگلی و وحشی بیابانی مینگرند بی ادبی اگر ملت ایرانیان که یکوقتی مایه افتخار جهان بوده‌اند اکنون
از سنک کُرد و جزو حیوانات وحشی بشمارند مامورین دولت ایران در خارجه اعتنا اگر به رنگ نیست
در هیچ وقعی نمینهند و در هیچ مجلس پلتیک و انجمن سیویلیزاسیون باز ندارند وجداً زیاده ذلیل و خوارند هر
پادشاه غیرتمندی باید از چنین سلطنت عار بدارند و از این ریاست بیزار باشد چه مرده بنام بهتر از زنده

بی ننگ است اگر ننگ بود کار باینجا نمی کشید اگر حمیت بود چنین روزی را ایران نمیدید اگر ننگ بود هرگز بدین
درجه ذلت تن در نمیدادند آفرین بر روان فردوسی که در نهصد سال قبل حال و مال و سرانجام کار ترا [بچشم] بینائی
حکمت دیده و میوه و ثمره آن را فهمیده از این است که خیلی خوب فرموده را بزبان رستم به برادرش خبر داده است

۳ درخت را که عربها [در آن] کاشته‌اند درویده و چیده و چشیده

چو بخت عرب بر عجم چیره شد　　برآمد ز شاهان جهان را قفیز　　جهان زشت شد خوب و شد خوب زشت
ازین بخت ساسانیان تیره شد　　نهان شد زر و گشت پیدا پشیز　　شده راه دوزخ پدید از بهشت
دگرگونه شد چرخ گردون بچهر　　بایرانیان زار و گریان شدم　　دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت
ز آزادگان پاک ببرید مهر　　ز ساسانیان نیز بریان شدم　　دریغ آن بزرگی و آن فر و بخت
دریغ آن سر و تاج و آن مهر و داد　　کزین پس شکست آید از تازیان　　چو با تخت منبر برابر شود
که خواهد شدن تخت شاهی بباد　　ستاره نگردد مگر بر زیان　　همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز　　نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر　　زیان بکردند و دز دستی
دراز نشیب آید بشیبی فراز　　ز اختر همه تازیان راست بهر　　همه کارشان کژی و کاستی
ربایند همی این از آن آن از این　　نهانی بتر ز آشکارا شود　　شود بنده بی هنر شهریار
ز نفرین ندانند باز آفرین　　دل مردمان سنگ خارا شود　　نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی نماند کسیرا وفا　　از ایران و از ترک و از تازیان　　نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
روان و زبانها شود پر جفا　　نژادی پدید آید اندر میان　　سخنها بکردار بازی بود

فردوسی

ز حین و ز دانش نگوهر ز نام | بریزند خون از پی خواسته | زیان کسان از پی سود خویش
بکوشش ز هر گونه سازند دام | شود روزگار بد آراسته | بجویند و دین اندر آرند پیش
ز بیشی و بیشی ندارند هوش | | چو بسیار ازین داستان بگذرد
خورش نان کشکین و پشمینه پوش | | کسی سوی آزادگان ننگرد

در جای دیگر فردوسی علیه الرحمه در نامه که از زبان رستم پور هرمز شاه بسعد وقاص نوشته است چنین میگوید

یکی نامه از حریر سپید | بعنوان براز پور هرمزد شاه | سوی سعد وقاص جوینده جنگ
نوشته بر او بیم و چندی امید | جهان پهلوان رستم کینه خواه | پر از رای و پر دانش و پر درنگ
بمن بازگو تا که شاه تو کیست | بر تو که جوئی همی دستگاه | بنانی تو سیری و هم گرسنه
چه مردی و آئین و راه تو چیست | برهنه سپهبد برهنه سپاه | نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه
ز شیر شتر خوردن و سوسمار | که تاج کیان را کند آرزو | شما را بدیده درون شرم نیست
عرب را بجائی رسیده است کار | تفو بر تو ای چرخ گردون تفو | ز راه خرد مهر و آزرم نیست
بدین چهر و این مهر و این راه و خوی | جهان گر باندازه جوئی همی | سخنگوی مردی بر ما فرست
همی تخت و تاج آیدت آرزوی | سخن بر گزافه نگوئی همی | جهان دیده و گرد و دانا درست
بدان تا بگوید که رای تو چیست
بتخت کیان رهنمای تو کیست

ای جلال الدوله سعد وقاص مغیره را فرستاد و در جواب نامه رستم ببین چه مزخرفات گفته و چه ترّهاتی بافته خوب ملاحظه فرمائید سعادت و فیروزی و بزرگی و بهروزی ایرانرا بچه حرفهای بی سر و بن . بی دلیل و برهان و بهم صرف و خیال خالی که در هیچ جای عالم وجود ندارد بلکه هیچ دانا هیچ تصورات بیجا و در بطالت سرای خود راه ببیند هم بر باد دادند و خراب کردند مختصر بخیالات جفنگ و ترهات پوچ و وعده های بی اساس و نوید های بی برهان و تهدیدات بچه ترسان راهزنان عریان و موش خوران بی خانمان منزل گزینان زیر خار مغیلان بدترین آدمیان شریرترین جانوران جاهلی چند شترچران جمعی سیاه و زرد و لاغر میان بی ادب و دنیا موس شکل حیوان جبلی نسبت تر از آن دولت با شکوه وقت با غیرت و علم و مدنیت ایرانرا بر باد دادند و تخت و تاج کیان را ~~بیلطونید~~ تف بر آن بی ناموسان و اف بران بیغیرتان (تاراج کردند) که دولتی با این بزرگی و سعادتی با این فراخی را که انگشت نمای عالم و محسود بر همه ملل عالم بودند یعنی ایرانرا برایگان تسلیم راهزنان بیابان کردند و دل خود را باین مزخرفات خوش و باین مزخرفات خوشنود ساختند زهی سفاهت زهی جهالت و حماقت اینک فردوسی که روانش شاد باد سخنان و وعدها و تهدید های سعد وقاص را که فرستاد و دولت ایرانرا بر باد داد در سلک انتظام و رشته کلام در آورده و الحق تمام و تمام فرموده

چو بشنید سعد آن گرانمایه مرد | هم آنگاه فرزند نامه بداد | سخنهاش بشنید چون او بخواند
پذیره شدش با سپاهی چو گرد | سخنهای رستم بدو کرد یاد | وزان نامه پهلوی خیره ماند

به تازی یکی نامه پاسخ نوشت   سر نامه بنوشت نام خدای   ز جنی سخن گفت و از آدمی
پدید آورید اندرو خوب و زشت   محمد رسولش بحق رهنمای   ز گفت پیمبر ... شمی
ز توحید و قرآن و وعد و وعید   ز قطران و از آتش و زمهریر   ز کافور و از مشک و ماء معین
ز تهدید و از رسمهای جدید   ز فردوس و جوی می و جوی شیر   ز شهد بهشت و می و انگبین
که گر شاه بپذیرد این دین راست   جهان تاج یابد جهان گوشوار   شفیع گناهش محمد شود
دو عالم بشادی و شاهی رواست   همه ساله یابوی رنگ و نگار   تنش چون گلاب مصعد شود
بکار بگه پادشاه پای بهشت   تن تیز گرد و جهان فراخ   همه تخت و تاج و همه جشن و سور
نباید بباغ بلا خار کشت   چنین باغ و میدان و ایوان کاخ   نیرزد به دیدار یک موی حور
دو چشم تو امروز سرای سپنج   بس این بدستی برین تخت تاج   جهان کیمیا شربت آب سرد
چنین خیره گشت این تاج و گنج   بدین گنج مهر و برین تخت عاج   نیرزد چو دل چه داری بدرد
هر آنکس که پیش من آید بجنگ   بهشت است اگر بگرود جای او   همیشه بود این و آن بگذرد
نبیند بجز دوزخ و گور تنگ   نگر تا چه آید کنون جای او   چنین داند آنکس که دارد خرد

سعد وقاص دین اسلام را که محمد از برای عرب آورده بود قبول کردیم نظر بوعدهای او باسیقی
در هر دو عالم بشادی و شاهی بوده باشیم از عالم آخرت که هنوز خبر نداریم حرفی است که سعد دعا [بی]
و یک جمع نشناس دیگر بتو هم گفته اند بیائیم بعالم دنیا از هجرت تا این زمان بخصوص از ابتلای

عرب و قبول کردن اسلام تا بحال چه مصیبت و چه بلاها بر سر ایران است وارد شده طبیعت و فرود
آمده این قسم بلا و محنت و رنج و زحمت در هیچ عالم بر هیچ طبقه از بنی آدم اینقدر عذاب و بلا نازل نشده
گویا در مقام طبیعت ذیحق و اقعیت از ایرانیان گناهی بزرگ و دینی لاتقبل صادر شده که گرفتار اینقدر
و دچار اینهمه عذاب و محنت شدند هرگاه کسی بخواهد خرابیها و خطرهائیکه در این هزار و دویست و هفتاد
سال بر ایران وارد شده بنویسد البته عاجز شده و نمیتواند اینک مختصری عرض میشود نخست
لشکرکشی عرب و آن خونریزیش عجیب بود که مقدار غارت اموال و شمار کشتیهای رجال و عدد
اسرای ایران از حساب و شمار افزون است چه قدر جویهای خون از هر طرف روان ساختند
و چه قدر اسیر گرفتند و چه قدر مال بردند که در مدینه دو رطل طلا بیک رطل نقره داد و ستد میکردند
هرگاه در ایران عرقی از غیرت باقی باشد قضیه این واقعه را که از هر مصیبت جانسوزتر و از هر واقعه
دلخراش تر است ثبت کتب و دفاتر میداشتند و العوض این آه و زاریها که در عزای عرب ابن زید
ریاحی میکنند که نه پدر او را میشناسند و نه مادر او را برای اجداد بیچاره و مادرهای مضطر و برادرهای
کشته و اموال غارت کرده بدست عرب هر صبح و شام میگریستند و سزاوار بودند که خود را در این
غم از الم هلاک سازند چه در هر میزان و بهر قاعده که بسنجی گریستن بر آن واقعه هولناک که وطن
گرامی و خویشان نامی و اجداد سامی ما را باین خفت و خواری و با آنهمه ستم و ظلم و رفتار ناهنجاری
کشتند و خراب کردند و بتاراج و غارت بردند سزاوار است که آنی دست از مصیبت داری ...

سوگواری و ناله و زاری برنداریم مظلوم‌تر از ایرانیان در این واقعهٔ دهشتناک و قضیهٔ هولناک که عربهای
بیباک هتاک و بار بارهای سفاک کردند دیده نشده عذری از هر یک مصیبت و ظلمی که بر اهالی ایران
در آن تاخت و تازیان وارد شده در واقعهٔ کربلا بوقوع نپیوست این طور ظلم و ستم که از عرب بعجم
رسید از سنیّان که قومی وحشی بودند و این زمین را بیچا پسندند و شهرهٔ عالم شده ایشان را شیطان
گفته هرگز از ایشان ظاهر نشده برای دختر پادشاه خودشان گریه نکنند و قصهٔ دروغ زینب و کلثوم
را در مجلس تعزیه میسازند و بر منبر میخوانند و نقل میدهند ۲ خلاصه بعد از آن ملوک بنی امیه مثل هشام
ابن عبدالملک است که فرستادهٔ او یزید ابن مهلّب ولدالزنا در فتح مازندران قسم خورد از گردش
آسیائی که از خون ایرانیان بگردد گندم آرد کرده نان زهرمار کند وقتی که مازندران را فتح کرد فرمان
داد بهر نهری که با سیاب میرفت زیاده از هزار ایرانی سر بریدند خونها مانند مدتی کسب برودت کرده
مثل لخت جگری لبت و با سیاب میرفت بعوض آن ولدالزنا رسیدند که خون چون سرد شده
از جریان می افتد و ممکن نیست که از خون آدمی آسیائی بگردش آید تکلیف چیست جواب داد
خلاف قسم حنث است و خلاف شرع و من خلاف قسم نمیکنم غرض تدبیر کردند و خون تازه با آب
گرم بی اندازه مخلوط نمودند و آسیاب را از خون براه انداختند و گندم آرد ساخته نان پخته زهر
مار کرد تا خلاف قسم نکرده باشد تصور فرمائید چنین ظلم و ستمی تا بحال در حق هیچ طایفه از
هیچ بیرونی تا بظهور نرسیده حتی چنگیز خونریز که اوّل ظالم عالم می‌شمارند چنین حکمی نموده و

مخبران گفته که بعضی عربها در ایران زیاده از
خود عربها سرایت کرده اند
و از ان غیرت خود را
هلاک میسازند

این یزید ابن مهلّب خود را نایب خلیفهٔ خدا و اهل زهد و تقوی و حامی شرع مصطفی میدانست و از مازندران
آن قدر اسیر گرفت که هشام ابن عبدالملک در شام نوشت که یک سر اسرا نزد تو در شام و سر
دیگرش نزد من است از آن بعد نوبت عمر بن عبدالعزیز رسید که فتح کرمان و نواحی آن در زمان او
شد مختصر کرمان را چنان تازیان ویران کردند که از آثار سلاطین کیان جز مختصر خرابه بر روی کوهی باقی نگذاردند
اما پادشاهان عباسی در یک روز مهدی از جامع بغداد بیرون میرفت بهزار نفر از مردم نهاوند ایران
ایران که از برای زیارت خلیفه و امیرمؤمنان ظل الله القدس قصد کرده بودند و بزیارت آمده از برای
احترام مهدی یکدفعه بسجده افتادند چنانکه رسم تعظیم قدیم ایرانیان از برای موبد موبدان بود مهدی
ازین حرکت بجای خوشنودی از حماقت و خری بر آشفت و گفت رؤسای ایشان را بزندان برند
چرا که ایشان مرتکب کفر شده اند این بیچارها هرچه معذرت آوردند که مسند خلافت خدا و شریعت
مصطفی با عقیدهٔ ما از مقام موبد موبدان و پیر مغان برتر است از آنچه ما همان رفتار را که با بزرگان
خود میکردیم نسبت بامیرالمؤمنین کرده‌ایم جوابی نشنیدند عاقبت مأیوس شده اندیشیدند که چون
مهدی قابل این تعظیم و تکریم خود را نمیداند یقین خلافت را غاصب است و حق آنست را پامال
کرده از خیانت خود آگاه است که انتقام را بالاستحقاق مالک نشده است تماماً اتفاق کردند که
مهدی قابل مسند خلافت نیست و اطاعتش بر ما فرض نیست بطرف زندان هجوم بردند تا زندانیان
خویش را مستخلص کنند و راه وطن خویش پیش گیرند این خبر بمهدی رسید در صدد ممانعت برآمد

آخر جنگی سخت در گرفت و از آن پنجاه هزار نفر ایرانی بیچاره یک نفر جان بسلامت نبرد تماماً کشته شدند.
ای جلال الدوله درجهٔ حماقت و خری عربها را از همین قصه میتوان استنباط کرد که پنجاه هزار رعیت را که باین
درجه در مقام اطاعت و تمکین و فرمانبرداری باشند که تعظیماً و احتراماً برای پادشاه خود سجده زنند دار
گذشته از اینکه پاس این خدمت را مرحمت و رأفت تلافی کند حکم و فرمان زندان و بجهة کشتن ایشان
را دهد زهی حماقت و نادانی و هم بدبختی بیچارگان ایران را تصور فرمائید که گرفتار چه سلطنت و
حکمرانی شده‌اند که مکافات عبودیت و سجدهٔ ایشان را قتل و حبس میدهند اگر بخواهم شرح ظلمهای
عرب را در ایران مفصلاً بنویسیم اولاً گنجایش این مختصر نیست ثانیاً حالت و وضع آن اقتضا را ندارد
و الا انقدر بیابانهای بی زراعت شهرهای خالی بی رعیت که در ایران می‌بینید و جز یک مشت گدا و گرسنه
از آن پادشاهان کیان و یک طایفهٔ وحشی نادان از آن حکیمان دانشمند باقی نیست بسبب
ای جلال الدوله عجب مدار که من مینویسم این بدبختی و فقر و پریشانی ایران از عرب شده این فقره را
با برهان و دلیل حسی بگویم و سلجاجی با حقیقت واقع دارم ظاهراً آن قدر غارت و نهب و اسارت
که از عرب بدولت ایران رسیده آشکار است و جای انکار نیست و ما باطناً آن شرع مطهر که بغیر
از برای اصلاح ملت عرب وحشی که شتر چران بیابانی و حیوان شیرخوار بادیه گرسنه
یا برهنه سوسمار خوار بودند بهتر از شرع محمدی که از دو شده و نخواهد شد تصور فرمائید عربیکه از قت
آب رویش در عرض سال رنگ شست و شو ندیده و بدنش از چرک و کثافت کول بسته شل

سینه شتر چنبر آورده اند طهارت جز اسمی و پاکی نامی نشنیده اند والبته چنین ملتی را حکیم دانا امر بطهارت و پاکیزگی
خواهد کرد که هر وقت بر گرد او بجهت شنیدن حرفهای او گرد می آیند بدوزانو نشست و شو و رو را وضو دهند تمام
اساس غسل و وضو و نماز همین بود که عرض شد حالا دیگر فلان شاهزاده شسته و رفته ظریف و نظیف که
هر روز حمام میرود و هر صبح روی خود را با صابون میشوید دیگر در هوای سرد زمستان چه لزوم دارد که تا مرفق
خود را باب وضو آلوده دارد و قیاس براین حیاموسی و بعضی در عرب بچه درجه شیوع داشت که
هیچ عرب فرزند خود را از نسل خویش نمی پنداشت و چه بسیار بچگانه هم مهمانی میرفتند و پسر دیگری را
که مهمان او بودند با دعا اینکه این پسر را من پدرم ضبط میکردند لهذا الولد للفراش و للعاهر الحجر
از مصدر حکم نبوی صادر شد و در مسئلهٔ حجاب و ستر برای اصلاح این خوی زشت عرب اشارت
رفت تا ناموس و غیرت پدید آید و عصمت و عفت در ایشان ظاهر گردد پاکی و نیکی آید.
اما نه قسم که الان در ایران از این عادت رو گرفتن و معاشرت نکردن زنها خواهی جهید چنانکه
من عشری از هزار را نمی توانم در اینجا بنویسم از ده هزار عیب یکی را از این رسم وحشیگری ایرانیان مینویسم
اول اینکه درجه پرده داری زنان در ایران بکلی ایشان را از معاشرت و مراوده و معامله و معاشرت
با مردان مانع گردیده از خرید و فروش و گفتگو و معاملات و تجارات و صنایع و حرفه‌های ظریفه
و کسب اخلاق و عادات پسندیده و آموختن آداب متمدنانه و دیدن زندگی و حیات ادبیت
و جهنیدن رسوم انسانیت و پیدا نمودن قوهٔ سعادت در معیشت و تعلیم گرفتن علم و ادب و

وآداب وکمال وفنون وطرز وطور ووضع وترتیب اداره خانه ورفتار وگفتار با اولاد وشوهر خود را از
این همه فایده‌ها بیچاره زنها را محروم وشل عضو شکسته ودست بسته وحیوان بی‌زبان وآدم شل وکور وافلیج در
زندان نشسته کرده‌اند .

دوم عیبی که بر این رو بستن وخانه نشستن زنهای ایران مترتب است اشکال مسئله ازدواج است زیرا که
زن وشوهری که بایستی تمام عمر را با هم زندگی کنند وبسر برند البته باید خود ببینند وروی یکدیگر را خوب ببینند و
اخلاق وعادات وجمال وکمال هم را بپسندند والا چگونه برضایت وخوشنودی ومخالف طبیعت وتضاد
خو وفطرت یک عمر میتوانند با هم معیشت ومعاشرت نمایند یک عمر سهل است یک سال محال است از این
جهت که مردان ایران زنها را ندیده خریده‌اند ونشناخته پسندیده‌اند کمتر زن وشوهری در ایران است
که از هم راضی باشند بلکه با هم خصومت وعناد باطنی نداشته ومتصل در کش وکش وعیب جوئیهای
عمیق یکدیگر باشند وعوض آواز ساز وچنگ صدای ناله وزاری وکلک وجنگ از خانه بلند شود و
بجای معاونت ومعاضدت وزندگی ومعیشت اوقات خویش را در معارضه ومجادله ولجاجت
وخصومت بسر برند وآخر کار با مصداق شعر سعدی بلای سفر به که در خانه جنگ مهاجرت ودربدری
یا متارکه وطلاق یا بخورانیدن زهر واحتیاج بتریاق یا تن به بیغیرتی وبیحیائی وقرمساقی در دادن دیگر
چاره نباشد تمام این خرابیها ناشی از ازدواج زن ندیده ونشناخته است وکل راجع برو بستن
وبخانه نشستن آنها است سوم ضرر اخلاق است که بر زن ومرد ایران از این رو بستن طاری

شده است هر بزمیکه در آن بزم زنان باشند مردان با ادب وبا نزاکت وملایمت ورأفت ودرستی وحمیت
وهمت وراستی وظرافت طبع رفتار میکنند ومعاشرت انجمن زنها مهیج غیرت وجوانمردی وسماحت
وفتوت وسخاوت وترک رکاکت وازدیاد حیا وآبرو وملاحظه حال دیگران وسعی در پوشیدن اخلاق
بد وتحمل ناملایمات وحسن معاشرت است اما زنان تحصیل ظرافت وترقی ودلبری وطنازی و
ظرافت وحسن سخن ومعاشرت وطیب کلام وکسب کمالات بواسطه رقابت ومقاربت وحفظ شرف
از عفت وعصمت وازدیاد قوای لازمه زندگانی واکتساب فنون وارادت ومعیشت وغیره وغیره
از معاشرت وانجمن مردان تحصیل خواهند کرد اما از بستن روی زنها تمام این صفات حسنه رو
با نحطاط واضمحلال گذارده سهل است بچه بازی وغلام بارگی وبدجنسی وخیانت وزنای محصنه وشربی
در مردان واسباب قطع نسل وبدخوئی وکدورت وافسردگی وخیانت زنها در طبیعت وخدعه وحیله
وبهانه کربلا ومشهد وتکیه رفتن تماما از رو گرفتن وعدم معاشرت ومنع طبیعت زنان پیدا شده است
ای جلال الدوله دانه ومیوه هر بته وثمره هر شجره بهمان طبیعت وطعم ومزه بته ودرخت خویش است به
چنانچه فردوسی فرماید .

درختی که تلخست او را سرشت   ور از جوی خلدش بهنگام آب   سرانجام گوهر ببار آورد
گرش برنشانی بباغ بهشت   به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب   همان میوه تلخ بار آورد

شما خوب تصور فرمائید صد سال که بر طبق وحشیگری واخلاق بد عمر کند وخوی زشت جزو سرشت آنها

شد

کرد اولاد آنها و زادگان آن ملت که میوه همان درخت بد است چه خواهد شد پدر بد مادر بد کی اولاد
خوب تولد خواهد شد از این مردم حالیه ایران که از اوصاف پدران ایشان و این اخلاق مادران
ایشان شده توقع دارید کاوه آهنگر یا جمشید و فریدون و رستم و زال و نریمان یا بوذرجمهر و انوشیروان
یا مزدک عدل خواه و سواران قلب متولد شود نه نخواهد شد چشم بد دور تماماً درد دنگو بدخو
زشت رو ریزمو ترش صورت کریه رؤیت محنت طبیعت منقلب و بی حقیقت وحشی
دبیر وحشت ظلم دوست ستم پرور دزد و بدسیرت بی فتوت بخیل رذیل آنچه بدی در تمام عالم و
بنی آدم بوده ایشان فرد اکمل بغض خدا و خوات محمد مصطفی و تهمت علی مرتضی و قدرت اعراب بیسرو
پا و عدالت طبقات پادشاهان ایران که ذکر ایشان خواهد شد تمام رذایل را دارا و مالک هستند
هرگاه کسی عیبهای صفات بنی آدم و زشتی اخلاق امم را خوب بخواهد سیر و سیاحت کند دائر
ظلم وحشت سترادیک ملت وات دقواعدات ملت را از بیخ و بن میکند و روزگار سیاه
و پریشانی ایشان را می نشانند قدم گلستان ایران که الان قبرستان ویران است گذارد فاعتبروا
یا اولی الابصار مقصود از این بسط سخن و کلام اطاله این مقام و مرام بود که هر پیغمبر و فیلسوف که
سعی مبعوث می شود و کمر همت بر اصلاح آن امت می بندد امراض طاریه و اخلاق و عیوب فاسده
آن ملت را بنظر دقت در می آورد مثل طبیب دانا هر مرض را بمعالجه مداوا میفرماید چنانچه نوشته شد
پیغمبر برای تعلیم و طهارت عرب قرار داد که هر وقت در مسجد برکوا و انجمن می شوند آن روبهای

محفوظ نماید که هیچ حد و درجه نیابد پستی
و بهائم بزرگانرا و معلول ادیت

نانشسته بلکه پاهای برهنه و سرهای پرخاک خود را بشویید و شاید فرموده باشد که آن شترچرانان و
ساربانان که تا مرفق آستین پیرهنشان همواره بر زده و بعلیه شتر و بشکل گوسفند آلوده است تا مرفق
دست خود را بشویید و در هر جمعه که از برای شنیدن موعظه و قرآن گرد می آیند عرق بدن و گرد تن و چرک
اندام خویش را غسل نمایند و غسل کنند یعنی شست و شو دهند ای جلال الدوله این قرارها پیداست
برای شخص بادیه نشین و تعلیم طهارت و شست و شوی شترچران است والبته اول ترقی و ترتیب
و تربیت لوازم شخصی و آداب اداره هر فردی است این قرارها کی دخل بدین و از واجبات سیدالمرسلین است
که هر روزه تمام علمای ایران عمر خود را در کیفیت وضو و غسل و شکیات و سهویات و مبطلات و واجبات
و مقارنات آن صرف کرده اند مابین سنی و شیعه هزار سال است گفتگو در وضو است که آیا تا مرفق باید شوئید یا از
مرفق و آیا دست بسینه نماز ایستند یا دست باز و چه قدر خونها که روی همین دو مسئله تا حال ریخته شده و شود
اگر کسی بنظر بصیرت و حکمت ناظر شود در چه حماقت مسلمانان ایران درست میفهمد مثل اینکه مریض را
طبیبی بخوردن نمک فرنگی کند پرستاران او در ظرف آن نمک که آیا باید ظرف آبی رنگ یا سفید
رنگ یا رنگ دیگر باشد الفقه جنگ و غوغا کنند که بیاید جهود و بمیرد و چندین نفر آدم کشته شود مقصود
دوا خوردن است خواه در ظرف چوب آبی یا سفید یا پیاله چینی باشد و غرض از خوردن دوا صحت
و معالجات است خواه نمک فرنگی یا دوای دیگر خواه بتجویز این طبیب که نامش دکتر محمد است یا مسیح عیسی یا
میرزا موسی ای دوست عزیز من بقول عوام ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل میتوان بزرگی

اسم محمد قسم خورد که در صدد اسلام تا حال که یکهزار و هشتاد سال گذشته از طبقات مسلمانان دو نفر
مقصود محمد را درست نفهمیده والا اختلاف نداشتند انقدر اختلافات که در اسلام واقع شده
دلیل بزرگ اینست که مقصود پیغمبر را خوب نفهمیده اند والا خدمت بدین اسلام میکردند و مقصود
محمد را که شرف اسلام و ترقی مسلمانان بوده است مجری میداشتند گذشته از اینکه مقصود آن
بزرگوار را نداشتند تمام اساس اسلام را تغییر داده بنا بر مخالفت میل آنحضرت گذاشتند زیرا که
در میوه پیداست که درخت چه است ثمر المقصود محمد قسم میدهم که او راضی بود که کار امت و
ملت اسلام بدینجا رسد که اذل و ادنی من فی العالم شوند بجان محمد قسم که هرگز راضی نبود که
مسلمانان بدین درجه ذلیل و فقیر و اسیر دست انگلیس و روس و فرانسه و راجهای احمق هند و
پادشاهان ظالم جابر باشند و از هر ترقی و تربیت و تمدن و آسایش و سیادت و دولت و
سعادت محروم باشند کجاست محمد که سر از لحد برآرد و دست بر سر خلفا و علما و عرفا و کلا و فقها و پادشاهان
ملت و امت خود را مخاطب و معاتب ساخته با اشک خونین واه و ناله و نفرین این کلمات را
بفرماید بئسما خلفتمونی بعدی فرقتم کلمتی و اضعتم امتی و بدلتم بالحسن قبحا بحکم الله اسلام را برباد
دادید امت مسلمانان را در انظار ظالم و ستمکار و جابر و خونخوار و جابر و خودکار تسلیم دادید که
امروزه در رذالت و دنائت و دستگیری در برابر تمام امم عالم مسلمانان شمرده میشوند و در بیحیائی
و دروغگوئی و خرافات سرائی و بیمروتی و هرزه درائی انگشت نمای اهل عالمند ای خلیفه کان

من القا عداوت و بغض و شناعت و نفاق در میان امت من نمودید و اتحاد و اتفاق مسلمانان را
بدشمنی و به افتراق مبدل ساختید و بدون آیه و برهان و بی‌بر و فرق و طوایف عالم آمیختید خونهای
ناحق ریختید و دنیا را سیاه کردید و مردم را بروزگار سیاه نشانیدید کتب علم و حکمت که بزحمت هزار
سال تحصیل کرده بودند سوختید چه آتش ظلم که در عالم افروختید و برای من و دین من جز نام
ستمکاری و خونخواری و حیله و غداری خریدید و خرید جنگ علی و معاویه را فایده و نتیجه چه بود که دو سال
طول کشید و اسباب شکست اسلام و وهن کلی در مسلمانی شد انقدر مسلمان برای چه کشته و بخون
آغشته غرض ایشان چه بود و فایده که بردند کدام بود قرآن کتاب قانون بحکم من از آسمان آوردم
و احکام و تفصیل کل شئ را داده و قرار دادم و دین اسلام را خود تکمیل کردم و الیوم اکملت لکم دینکم
گفتم فرایضه دولت بر مسلمان حفظ احکام آن بود دیگر جنگ حسین ابن علی و یزید ابن معاویه
برای چه بود و چه نتیجه بخشود ای علمای بیعلم و بی عمل اسلام با اینقدر یاوه سرائی و بیهوده گوئی در
دین من و آئین اسلام چرا کدام علم حقوق را نوشته و کدام قانون معامله را بعد التحقیق کردید
کدام علم با فایده تاسیس کردید کشف چه مجهول را نمودید منفعت و فایده شما برای اسلام و مسلمانان
چه بود جز اینکه در مسائل زعیه انقدر سخن گفتید و خرافات بهم بافتید و اختلافات نمودید که
اصل و فرع هر دو از میان رفت و جنس و فصل هر دو مهمل شد مقصود مرا اصلا نفهمیدید که
رفع نفاق از میان مسلمانان نمائید بلکه روز بروز بر اختلاف کلمه و تفرق امت اسلام کوشیدید

تا کار از صد فرقه و زیاده کشیدید الوقت این عبارت عربی را معذرت جعل کردید ستفترق امّتی
باثنی وسبعین فرقة ای حکمای خالی از حکمت خرافات یونانیان را شنیدید و بقول معوج و سلیقه
کج خود پسندیدید موضوع آن عبارات و الفاظ را ندانستید و آنها را کج شکلان پیدا نمودید بزور برشیم
تأویل و تفسیر عرفان با آیات صاف و ساده قرآن بهم چسبانیدید و هزار شکل مختلف و قول مخالف
عقل و دین گفتید تا برزخ البرازخ و هیولای اولی و صورت بی ماده و علم مُثُل قبلیه و عقول عشره و غیره
و غیره بهم بافتید و از ترکیب الفاظ عربی با کلمات یونانی غیر از عبارات فلسفه بمعنی ساختید
که نه ملت و نه دولت اسلام را از آن حقیقتها شرافتی و نه بیچاره مسلمانان را از آن مزخرفات سعادتی
حاصل شد آیا برای عموم مسلمانان دانستن العقل الاوّل یا برهان سُلّم برهان سلّم چه فائده
دارد که اینقدر مهمل سرائیدید ای کاش مانند یک طلبه فرنگستان از حکمت طبیعی استخراج ساختن
یخ مصنوعی کرده بودید که در هوای گرم تابستان لذت تسنیم میدید و سکه پیغمبر براستی و درستی
شهادت میدهم که شماها اینقدر ذرّه خدمت باسلام نکردید بلکه بسیار داخل شریعت ساده [خرافات]
اسلام کردید که ابداً از دماغ بیچاره مسلمانان بیرون نخواهد رفت ای عرفای بمعرفت شما
یکهزار و هفتاد سال است عرفان بافید و بر تمام طبقات مسلمانان میلافید لاهوت و جبروت و
ناهوت و ماهوت و ناسوت چه چیزاست که من از آنها خبر ندارم عالم هویت و مقام قدس قرب
حاقیت و سایج کافر احدیت کدام است که من ابداً نمیدانم خداوند در قصه ابراهیم یک لفظ نگو

فرمود در تقصیر و شش ملکت و ملک بود دیگر فرهوت و برهوت چه است که شما از خود ساخته اید بحث و
بات و هبط و سایج کدام است که اینقدر میگویید بی یک لفظ کافر در قرآن مذکورات و آنهم معلوم
دیگر این بحث و بات یعنی چه که مراد حیرت انداختید آیا مقصود شما از این حرفهای هیچی و الفاظ ست
چه است این کلمات حجت اسلام را ازین مذلت رهائی میدهد یا بتخت سعادت تمدن و ترقی می نشاند
یا اسباب حیات و زندگانی و دولت و ثروت و شرافت و تجارت مسلمانان میشود اشهد الله و کفی بالله
شهیدا اگر این عبارات نامربوط و این کلمات بیمعنی بقدر ساختن یک شمع گچی یا یک لامپای قاذی برای
مسلمانان اگر فایده کرده بود امروز این روز سیاه نشسته بودند بلی راستی این عبارات غیر مربوطه
افکار صاف و ساده حکیمانه را که دست قدرت در فطرت مردم گذارده مغشوش میکنند و حس ذکی
خوب را مخرش میسازد و مسلمانان با غیرت و حمیت و همت را از کار و بار زندگانی باز میدارد
و تنبل و لاابالی و بیغیرت و ناموس فقیر و پریشان و داخل حلقه درویشان مینماید چنانچه الان گرفتارست
هرکجا عارفی است گرفتار چه بدبختی است و هرجا درویشی است دچار چه قدرها تنگی اف بر شمای
بیمعرفتها که امت مرا گدائی و فقر و پریشانی نشانیدید و در بدبیابانها و گرفتار هزار محنت و رنج
ساختید و صلاح ملت و دین اسلام و مسلمانان را نشناختید من امروز با این شدت
مسلمان پریشان چکنم و با کدام ملت و امم عالم برابری میتوانم ای فقهای بی فقاهت مسئله طهارت
و نجاست که اینقدر قابل ریش جنبانیدن و زنخ زدن نیست هرچه کثیف و پلید است طبع نکرده است

وذاتاً اجتناب از آن بطبیع و هر آدم صاحب اندک شعوری تمیز پاک و پلید و تمیز کثیف را بدهد و دیگر
انقدر تدقیق و تحقیق در سؤال و جواب و اصل و استصحاب لازم نیست که کار بدانجائی رسانیده اید که
روی زمین طهارت منحصر بهمان حمامهای کثیف و بعضی ثمانات مخصوص که علمای شیعه من علی الارض
را نجس و هرچه در تصرف ایشان است مورد احتیاط از استعمال میدانند مگر کسیکه بآن خرافات
بیفایده و گزافات بی نتیجه درباره ائمه قایل شود ملک و ملکوت و آسمان و زمین و دنیا و آخرت
را طفیل هستی و ملک طلق و بنده ذلیل امام علی النقی بداند از فرقه طاهرات والا خودش کافر
و نجس مالش حلال خونش هدر جانش بی شبه در سقر است   ای فقهای شیعه مگر معاشرت
و معاشرت مرا با یهود و مجوس و مسیحیه ندیدید یا سلوک در رفتار مرا با نصاری نشنیدید که بعیادت مریض و
دعوت طعام و غذای ایشان میرفتم و از ظروف و اوانی و غذاهای پخته و ساخته ایشان میخوردم چنانچه
باعتقاد شما ترک من از اثر سم غذای آن یهودیه شد دیگر نجاست یهود و نصاری در کدام کتاب بر شما نازل
شده است که بواسطه مسئله طهارت و نجاست تمام ملل و امم و تمام کره عالم را نجس میدانید و پلید
میخوانید و از معاشرت ایشان نفرت دارید از این جهت است که تخت اسلام را منفور تمام اهالی
دنیا کرده اید که در هرجای دنیا اسم مسلمانان را بوحشیگری و خونخوارگی و دزدی و دروغگوئی و راهزنی و
دزدی و کثافت و پلیدی میبرند بدون شبهه در صورتیکه شما فقط نصاری را که امروز در طهارت و
لطافت و ظرافت انگشت نمای هر ملت اند نجس بخوانید و کثیف بدانید و از ایشان نفرت نمائید

ایشان

ایشان هم از شما نفرت خواهند کرد و این مسئله طهارت و نجاست اختراعی است که شما در دین من بدعت
نهادید و اسباب نفرت هر ملت شدید و درهای معاشرت و ابواب مراوده و تجارت را بر روی
امت من بستید و ایشان را از ترقی در حرفت و صناعت و مدنیت و راحت و عزت بکلی محروم
و مثل عضوی شلول و شکسته ساخته اید دیگری مسئله حلیت و حرمت است با اینکه من در قرآن آوردم
که احل لکم صید البحر و آنرا ببازیهای اجتهاد کنار دیده و هزار قسم شکار بیابان و ماهی دریا را حلال و حرام
گفتید این ماهی فلس ندارد حرام است و این حیوان پنجه دار حرام است اینها همه حلالند مگر آنکه حرامست
خبائث است آنهم برای شما دیگر معاملات است انقدر مسئله صحیح و بطلان و فسخ و ثبات و خیار غبن
و فحش را نجش در داد و ستد است من تراشیدید و بدعت گذاردید که باین قرار خود را کسی صحیحاً
صاحب یکدینار نمیدانند و مالک یک ذرع زمین باستحقاق نخواهد شد و مسلک یک مثقال نخواهد بعد
بیع فاسد کدام و معامله باطل کدام است شما که علم حقوق نمیدانید برای چه در میان مردم خود را حکم قرار
میدهید و حکم بغیر ما انزل الله میکنند مگر پیغمبر شما نیم بشهادت خدا در حق شما شهادت میدهم که امت مرا
گمراه و دین اسلام را تباه کردید ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون الفاسقون الظالمون
مصداقش شمائید   دیگری مسئله تکفیر است از اول اسلام من فقط مردم را بیک گفتن کلمه توحید دعوت
کردم مکرر میگفتم قولوا لا اله الا الله تفلحوا هر کس این کلمه طیبه را بگوید مسلمان و مؤمن است دیگر ضروریات دین کدام
و واجبات و مستحبات و مکروهات کدام بود از کجا آمد که حالا هر کسی از آنها علم تکفیر امت من میکنید چه قدر

خونهای امت مسلمان موحد را بحکم تکفیر ریخته‌اند و چه فتنه‌ها که در دین سهل آسان اسلام انگیخته‌اند مگر شما
آیهٔ ولا تقولوا لمن القی الیکم السلم لست مؤمنا در قرآن نخوانده‌اید هر کس بکسی سلام دهد مسلمان و در کنف اسلام
محفوظ است آن آیات واقتلوا المشرکین و قاتلوا المنافقین وغیرها هم شأن نزولش کفار مکه و مدینه بوده است
و الا این آیه اگر حکم عمومی باشد باعتقاد شما زنده‌ای بروی زمین نباید بگذارد چرا که همه کافرند و قتل ایشان
واجب مگر که برای خونریزی مبعوث شدم و چنگیز هم نبودم اف لکم و لما انتم تعلمون تعلمون ای مفسران
قرآن ای دروغگو مفسران یا اینکه خود حدیث من فسر القرآن برأیه فلیتبوأ مقعده من النار را روایت می‌نمائید
باز اگر آیات ساده ظاهر العباره قرآن را بمیل خود تأویل یا برای خویش تفسیر را نمی و مقصود من و خدا
تحویل میدهید و عبارات را بمعانی که مخالف ظاهر واضح قرآن است تفسیر میکنید آن هامان و فرعون
و جنود هما در تفسیر سنی بابوجهل و ابولهب و در تفسیر شیعه بعمر و ابوبکر معنا میکنید من در مقام خطابه و کلام با یهود
و قصص و حکایات ایشان را عبرة و تذکرة لهم حکایت میکنم و قصه میگویم و هر قصه را مقصودی جان حضرت
که گوینده منظور دارد شنیدن موسی را کنم بلکه حالت اسارت یهود در دست فرعون و هامان و ذلت در دست
ایشان مقصود است که موسی بقوه علم و ثبات قدم ملت خود را از آن ذلت و قید اسارت نجات داد و
و تاج بزرگی و سعادت بر فرق ایشان نهاد و چنانکه من خود عرب مجهول رذیل را بفوق مأمول ایشان
رسانیدم از تمام حکایات و قصص قرآنی مقصود ارائه طریق نجات و تحصیل بخوانند است حتی نظر
نصیحت و تعلیم رجحی خردجات آن قصه هم نمی‌شود و همان طور که در هر امتی مشهور است حکایات در دست

دستی الجواد تصحیح نبوت و معجزات
اثبات نبوت و معجزه موسی را

میکرد لهذا اعتراض از شخصی بر قرآن شده که مقصود خدا و من از آیات و حکایات ندانسته‌اند
و تفسیرهای بیمعنی شما را خوانده‌اند ای واعظان غیر متعظ منبر تخت پادشاهی و اریکه سلطنت و بزرگواری
من است که امروزه در دست شما ناکسان افتاده هر حکایت دروغ و هر قصه بیفروغ را با بعض الفاظ
باطمطراق زینت میدهید و بدون اینکه اصلاح اخلاق یا عبرتی از سیر آفاق یا بیانی از اساس ادمیت
یا صفات وجدان و انسانیت در او باشد میگوئید که گذشته از اصلاح امت من بایشان و لایعجات
بر معصیت و تضییع حقوق اخوت دعوت میکنند اتقولون علی الله ما لا تعلمون و تقولون ای پادشاهان
اسلام ای ستمکاران ظالم ای جفاکاران خونخوار امت من که امانت خدا و ودیعت حقتعالی بودند
چه قدر خون ناحق که از ایشان ریختند چه قدر جور و ستم عذاب و اشکنجه و ظلم و تعدی و تطاول که بر آنها
روا داشتند اینک شهرهای خراب مسلمانان گواه ظلمهای بی پایان شما است مردم فقیر در بدر پریشان
ایشان شاهد صدق بر ستمهای بی انتهای شمایند ممالک ایشان را ویران مردهای آنها را مرده
گورستان اطفال آنها را دسته یتیمان زنهای ایشان را زمره بیوه زنان ساختید بمیل نفسانی
و هوای غرض و نادانی اساس حکمرانی در میان امت من افراشتید و بهر ترس و ستم و جوری که خواستید
طرح اوراق ملت مسلمان ریختید آه که چه ستمکاران نابکار و چه جفاکاران حیله شعار بودید در ایام سلطنت
شما اسم عدالت که اساس اسلام بر او بود گشته و رسم انصاف و دادخواهی که در دین من
شهره آفاق بود قصه وافسانه در زبان مردم گشت هر شهری از مسلمانان را بحکمرانی ستمگر بی انصاف

وظلمی بیدادگر سپردید تا تودهٔ خاکش کند و مردمش را بخاک هلاک برنشانی کشد عمّال شما بلاد ما بین
عباد بمیل و هوس خویش کامرانی کردند و بهوای نفس حکمرانی مال یتیمان را چون ارث پدر بردند و
خون ارامل و بیوه زنان را مانند شیر مادر خوردند ناله و فغان بیچارگان در دل ایشان اثر و انتقام
و قهر الهی خاطر ستمگرشان خبر نکرد آن قدر خون ریختند و دست و پا بریدند و شکم دریدند و مال
بردند و جا پیدند که امّت بیچارهٔ من مرگ را بر حیات و فرار بلاد کفر را بر قرار ترجیح دادند ای ظالمان
نابکار قرآن که پر از آیات عدل و کلمات داد و انصاف است انّ الله یأمرکم بالعدل را نخواندید
فاحکم بین الناس بالحق را نخواندید و درکات نار را که پروردگار برای هر ظالم غدّار آماده و مهیّا و در
قرآن شما خبر داده خبر ندارید آیا شرم نکردید و حیا ننمودید که اینقدر باین امّت بیچاره ستم کردید نگفتم که بر
حسب فرمان خدا مجالس شوری در ملّت من برپا کنید و شاورهم فی الامر و امرهم شوری بینهم چرا بهوای
رأی خود کار کردید آیا تحدید نکردم که ما بین مسلمانان تفرقه نیندازید و لا تفرّقوا نگفتم نگفتم بعدل
و احسان با مردم رفتار نمائید انّ الله یأمرکم بالعدل والاحسان مختصر القدر ستم کردید که دلهای
مسلمان از ظلم شما بفغان و جان ایشان از دستشان بالامان آمد که با کمال میل و رغبت بتبعیت
کفار روس و انگلیس راضی شده بر کنار رعیتی و وطن خویش را گذاشتند ای ستمکاران خانهٔ من که
هندوستان و افغانستان و کردستان و عدن و یمن و خاک ارمن و قفقاز و سایر ممالک بیرواز
بود برباد دادید و بدست کفار سپردید و ننگ و عار نکردید که چهار صد میلیون امّت مسلمان را عاجز و زبون

نشین فرنگی جزیره نشین و مار خوش خط و خال زهرآگین با جمعی خرس خوک خوار شمالی سپردید و آسوده و
فارغ البال بعیش و عشرت در قصرهای خود نشسته اید اف بر کردار ستمکارانه و رفتار نابکارانه شما ای امّت بد
بخت من شما در اول نیکبخت ترین امم و فاضل ترین بنی آدم بودید کنتم خیر امّة اخرجت للناس و امروز شهرت
که از هر ملّت و امّتی در ترقّی و تمدّن و سعادت و بزرگواری فروتر اید اینقدر فقر و پریشانی و دربدری و نادانی
و حماقت و نادانی و رذالت و پستی و ستم و ظلم پرستی که در شما امّت امروزه موجود است در هیچ ملّتی
حتی یهود و بت پرستان هنود هم دیده نشده است همّت و غیرت و ناموس دوستی و راستی و درستی
و حق پرستی را بکلّی بر کنار نهاده اید و شرف و سعادت و نام نیک و فضیلت را برباد داده اید تمام خیال
شما صرف ضرر و خسران و خسارت و خرابی و ویرانی برادران شما است و دو رنگی و فتنه جوئی و درشتخوئی و بدروئی
و بدگوئی که با از فرائض و واجبات دین و لوازم مذهب و آئین شما است اینهمه خرافات و حماقات و
زخرفات موهوم نامعلوم که در دین و اعتقاد شما موجود است در هیچ مذهبی نبوده از سنگ خارا باشارهٔ
انگشت که شیخ عبدالقادر گیلانی آب جاری ساخت و در محبس مأمون علی ابن موسی الرضا کی
نقش پرده را جان داد یا یزید بسطامی چه وقت گاو مردهٔ بیوه زنی را زنده کرد اگر علی ابن ابیطالب
سبیل معاویه را از بالای منبر کوفه در شام میتوانست بگیرد و بکند اینقدر زحمت و لشکرکشی داد و افغان
و خونکشی چرا از دست او میکشید و میکرد در شق القمر هم از اشکال است امّا رد شمس اظهر من الشمس است
امام جعفر صادق که آرزوی خلافت را بگور برد و از ترس خلفا التقیّة دینی و دین آبائی بگفت

اگر گوشت ریلمان در دستش بود دیگر این حرفها چه بود و ترسش از که شب معراج که با من بود که گفتگوی
مرا با شیر با خوردن شیر برنج را با دست بیرون آمده از پشت پرده حریر دیده باشد و شما خبر دهد
امام حسین که بکمال کوشش در مسافت سه صد قدم خود را لب شط فرات نتوانست برساند و آب نوشد
چه طور بطرفة العین بهندوستان برود و قیس هندی را از چنگال شیر نجات بدهد آن قدر معجزه
و کرامات و خارق عادت ساختید و بمن که رسول خدا و محمد مصطفی و پیغمبر شمایم نسبت دادید
که از ذکر آنها شرم دارم و در نزد عقلای امم و فیلسوفان بنی آدم شرمسار نشدید و خجالت نکشیدید
با اینکه قران برائت از آیه ما انا الا بشر مثلکم و در جواب معجزه خواهان از من خدا میفرماید قل سبحان
ربی هل کنت الا بشرا رسولا باز شرم نکرده گاهی مرا باسمان بردید و گاهی بقعر دریا گاه در مجلس استنطاق
از سنگ ریزه و سوسمار و گاهی بصد هزار سال قبل از آفرینش آدم و حوا نبوت مرا ثابت نمودید .
و گفت کنت نبیا و ادم ابین الماء و الطین را جعل کردید مگر شما در کتاب خدا و ما کنت تدری ما الکتاب
و لا الایمان که خطاب بمن است نخواندید که تکذیب قول خدا نموده و اقرار بمن بستید پیغمبری مرا
که بیستون با این معجزات دروغ و مزخرفات بی فروغ ثابت نمود مگر برای مفاخرت و بزرگی و سیادت
و سروری و نبوت و پیغمبری من همین یک معجزه و کرامات عقلانی کفایت نمیکند که مشتی شتر چران
پا برهنه سوسمار خوار گرسنه را که ارذل تمام امم و اذل جمیع طوایف بنی آدم بودند و در کمال نکبت
و بدبختی و فقر و تنگی در عالم میزیستند من ایشان را بقوت گفتار و قدرت کردار و استقامت رای

از آن حضیض ذلت و خاکساری باوج سعادت و سرافرازی و افتخار و کامکاری رسانیدم و آن گرسنه پا
برهنه ها را که نان سیر ندیده و آب لذیذ نچشیده چه جای اینکه بدانند تخت و تاج چیست برزبر تخت کسری
و بالای اریکه قیصر نشانیدم زهی معجزه و زهی کرامات این است سروری این است پیغمبری و مهتری و
بزرگواری و برتری آن معجزات دروغ و آن خرافات بی فروغ که نزد مردمان هوشمند و زیرک دانشمند
مسخره و ریشخند است سزاوار بزرگی و بزرگواری من نیست لایق امام علی النقی و شیخ عبد القادر گیلانی است
ای امت بی همت من انقدر تن پروری و شهوت پرستی و تنبلی و خورده بینی که نام نیک و ملت
اسلام را بر باد داده برای چه مگر شما از جنس بشر با نوع بنی آدم نیستید که باین خفت و خواری و دنائت
و خاکساری میزیستید این زندگانی باین دنائت و حیات باین رذالت که شما را سیل خود پرستی
و ذلت کش برفت کرده برای چه خوب است کاشیه شجاعان امت و مسلمانان با همت که تخت
درخت ظلم و شجره خبیثه ستم را که درخت اسلام ریشه کرده و تمام مسلمانان را بر انداز و خانه بر انداز شده
از بیخ و بن بر کنند و شجره طیبه عدالت که اصلها ثابت و فرعها فی السماء است پایدار و برقرار
سازند هیهات هیهات که این آرزو در اسلام با این مسلمانان بی ایمان محال بلکه فکر و خیال است
مهدی موعود من انتظر و فیلسوف دانا یا پادشاه مقتدر توانا یک طایفه متحد بهم است که از میان
این مسلمانان قد بر افرازد و علم همت مردانگی بر دست گیرد و احیاء این مردگان گورستان فلاکت
و زنده بگور شدگان نکبت که در امواج بلایا و اقسام عذاب و اشکنجها گرفتار و بهر مصیبتی و بدبختی

دچار فرماید و آنان را از این غرقاب هلاکت نجات دهد چنانکه من امت و ملت خود را احیا کرده و
نجات داده‌ام و بر تخت سعادت نشانیده‌ام اگر این گوی سعادت را برد و این نام عظمت را بر پا کرد
او فرزند من مهدی موعود است بلکه شخص من است ای جاهلان است مقصود من از مهدی موعود
این چنین اشخاصند که یملأ الارض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً و جوراً دیگر شخص مخصوص از صلب
حسن عسکری یا حسین قندهاری باشد حیث جزیرهٔ خضرا و خر دجال و مرد چشم در پیشانی و طلوع آفتاب
از مغرب و رجعت و دجال الغیب همه جزو ترهاتی است که در هر ملت بوده و قصص و حکایاتی
است که هر امتی داشته برخی از کتب هندیان و پاره‌ای از خرافات و قصه‌های یونانیان و بیشترش
از ثمرات یهودیان و مکاشفات و هی یوحنا است که امامهای شیعه خاصه جعفر ابن محمد الصادق
که دل سوخته از دست خلفا داشته و آرزوی خلافتش را در دستانش بکشیده گفتش تثبیت
ایشان در رشته فرمایشات و ضمن کلمات خود بیان فرموده ای امت احمق جنگ علی و ابوبکر
و دشمنی طلحه و زبیر و خونخواری عایشه و نفرین‌های فاطمه و بکوفه رفتن امام حسین جز سیاست
مدن و مسئله ملکی و نزاع شخصی است چه ربطی بدین من و آیین مقدس اسلام دارد حقانیت و دعوای
علی در مسئله خلافت در هزار سال قبل چه فایده بحال شما و اسلام دارد که اینقدر اختلاف میان
امت من انداخته اید و اینهمه خونها ریخته اید و باعث اینهمه ضعف و تفرقه ملت اسلام گردیده اید
طریقهٔ قادری و مذهب حنفی یا نقشبندی و اعتقاد مالکی یا جلالی و اجتهادات فعی یا درویش

نعمت اللهی و مذهب جعفری که در قرآن که کتاب خدا یا در عصر من که محمد مصطفی و پیغمبر شمایم بوده این اعتقادات
برای شما و برای اسلام چه فایده دارد و کدام نتیجه بخشیده موهومات محی الدین عربی و تخیلات فخر رازی و
ترهات امام غزالی اشعار لاهوتی مولوی رومی اصلاح چه خلق و خوی و اسباب کدام ثروت و دولت
و ازدیاد ترقی و مذهب و اعتبار و آبروی شما شده و خواهد شد این سخنان جز باعث ازدیاد موهومات
و انحراف عقل از اعتدال دیگر هیچ نتیجه و فایده نخواهد داد ای امت من ظلم و ستم و تعدی و پایمال
کردن حقوق و خیانت و بدخیالی در حق یکدیگر در میان شما بازاری رواج گرفته و نفاق و دروغ و
بغض و حسد و کینه رو بازدیاد نهاده عدل و انصاف و مروت و حفظ حقوق و اخوت و راستی
و درستی در شما صورت نیستی پذیرفته رقابت و غیرت بعداوت و شناعت تبدیل شده رذالت
و دنائت و فضاحت و قباحت متاع بازار مسلمانان گردیده دین حق عبارت از مشتی خرافات
که اعتقاد نمائید و پاره‌ای زخرفات که بگویند شده است اینکه من و دین راستی و این حق پرستی که
خدا خواسته دین برادری بوده‌ام از برای شما که فیض حضور من و ادراک عصر پربهره مرا نکرده اید
بیان میکنم اسلام دین من است که خدا از برای اصلاح ملت عرب قرار داده و لتنذر ام
القری و من حولها فرموده سایر ملل عالم در قبول اسلام مختارند لا اکراه فی الدین اساس دین
اسلام بر سه چیز است اول مبدأ دوم معاد سیم عمل صالح مبدأ اقرار و اعتراف بر اینکه
تمام این موجودات را خدا آفریننده است دیگر بچه طرز و طور آفریده و چه اسباب از برای آفرینش

تهیه و تدارک کرده جزو دین و شرط اسلام نیست خدا چه طور و چه کیفیت دارد و بچه حالت و صفت
متصف است درک او محال است و بیان او را اجمالی نیست مختصر اینکه سبحانه و تعالی عما یصفون
معاد هر خیر و شر را مکافات و جزائی در آن سرا است من یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل
مثقال ذرة شرا یره دیگر در کجا و چه طور است یسئلونک عن الساعة قل علمها عند ربی عمل صالح
برود مستوجب میشود حقوق خدا و حقوق خلق حقوق خدا اقرار بتوحید و یگانگی اوست که بگویند
جزا و خدائی نیست و پس از آن لا یغفر الذنوب جمیعا الا ان یشرک به حقوق خلق لا تعد و لا تحصی است
اصول و اساس رجی از حقوق ملت عرب و قانون و رفتار و کردار ایشان را در قرآن بیان
کرده و ملت عرب را قرآن کفایت میکند و فیه تفصیل کل شیء و خداوند عالم فطرت هر فردی از
افراد آدم را صاحب قوه ممیزه میان خوب و بد و خیر و شر آفریده و هر کس که اندک شعوری داشته باشد
خیر و شر خود و ملت خویش را میداند مگر آن ملت و امت و انسانی که در نکبت جهالت و بدبختی نادانی
بدرجه فرو رفته باشند که از سعادت و صلاح خویش بکلی غافل و با چیزها نه تکلیف خویش را دانند
در وقت اقتضای لطف الهی اینست که پادشاهی توانا یا حکیمی دانا یا پیغمبری بینا در میان ایشان بر
انگیزاند تا ایشان را از خواب غفلت بیدار و از مستی شراب جهالت هشیار فرماید از این جهت است
که هرگز پیغمبر در ملت متمدن مبعوث نشده و بیشتر در عربستان و افریقا و هندوستان پیغمبر ظاهر
گردیده و اکثر انبیا در ملت وحشی و بار بار برانگیخته شده اند چنانچه مرا خداوند بر عرب مبعوث کرد

و فرو رفته لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون اینست خلاصه اسلام که با او مبعوث بر عرب شدم و دین را
در ایشان تکمیل و شرف ترقی و سعادت آنها را تحصیل نمودم و الیوم اکملت لکم دینکم فرمودم جز همان
دین و آئین ساده حق که در عصر من در میان امتم بود باقی مذاهب مخترعه مثل سنی و شیعه و خارجی و رافضی
و صوفی و شیخی و بابی و حنفی و مالکی و معتزلی و اشعری و زیدی تماما باطل و از ملت اسلام خارج و از
حلقه امت من بیرونند و همه بدعت در دین و انحراف از صراط مستقیم است و من که رسول خدایم
از ایشان بیزارم ای جلال الدوله اساس دین و آئین در هر ملت و زمان دستگیری ایشان برای
تربیت و ترقی ایشان نهاده شده است چنانکه از برای ملت شترچران عرب اسلام قرار داده شده است
اما افسوس که قوم عرب بعوض اینکه اول اقلا یکصد سال این دین اسلام در میان خود مجری دارند
و باخلاق عالیه دین سید المرسلین مربی شوند تعدیل صفات و دستگیری خویش نمایند آن گرسنه
های پست فطرت و آن درنده های سبع خصلت و آن کهنه دزدهای بیمروت و آن غارتگران
بی انصاف و معدلت دست دزدی و راهزنی و چپو و یغما و خونریزی و هتاکی و بیباکی که در فطرت
خبیث ایشان بود گشودند و آن تازیان نوه ضحاک دوباره رو بمرز و بوم ایران نهادند مثل مار زهرآلوده
و پلنگ تیر خورده و سگ گربه دیده و سیل بی سد و ملخ بی حد سرازیر خطه مینوشان ایران شدند
آن شهرهای آباد و آن مردمان دانشمند وقتی که بدست ایشان افتاد از تعجب بهشت موعود و شهر
مقصود تصور کردند چنانچه بیشتر ایشان که در آن بیابانهای ریگزار شوره زار بی آب و علف

جز بو سمار و موش ندیده بودند وقتی که چشم ایشان بر آن نهرهای جاری از آب شیرین گوارا افتاد انهار جنت
و سلسبیل و کوثر و تسنیم تصور کردند آنهائیکه در آن بادهای سموم که مثل شراره آتش از آن بیابانهای تفتیده
جزیرة العرب بر میخیزد تنفس کرده بودند وقتی که بآن نسیمهای لطیف سرد و خنک عنبر شمیم ایران
برخوردند هوای شجرهٔ طوبی را بعین عیان دیدند آن کشتزارها آن درختها و باغها و کوهسارهای
سبز و خرم آن میوه‌ها شکوفه‌ها گلها ریحانها لاله و سبزه‌های دشت و دمن و کوه و بیابان ایران
چشم دل و دیدهٔ ایمان ایشان را روشن و خاطرهای افسردهٔ ایشان را گلشن ساخته میگفتند
الحمد لله الذی صدق وعده و اورثنا الجنة مختصر اینکه آن عربهای وقیح ندیده دولت ده هزار سالهٔ
کیان را که دیدند بحقیقت دین مبین اسلام یقین نمودند و بیکدیگر تبریک میدادند که امنیت آن
جنت موعود که خدا ایشان را بشیر بود فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین خلاصه آن جنت را بصورت
دوزخ کردند و آن گلستان ایران را توده خاک سیاه نمودند ای جلال الدوله آه و ناله و فریاد
و فغان من از تاخت و تاز و تاراج تازیانست تاخت و تاز در هر مملکت و برای هر ملت بوده
و هست گریه و زاری من از آن آئین زشت و خوی بد و عرق کثیف عربی است آن خود
طبیعت و آئین وحشیگری و شترچرانی و دنائت و دزدی و رذالت بادیه نشین و عربی
را ودیعت سپردند و امانت هشتند و عوض آن همه ثروت و سامان دادند و از فطرت پاک و
خون صاف ایرانی آن درخت زقوم و زهر سموم طبیعت عربی و آئین بادیه نشینی را که هشتند نقد و

واف برایشان اگر بچشم حکمت نگاه کنید که خود بود آئین و روش و طرز و طبیعت عرب که باسم دین
اسلام و بضرب شمشیر آن مردم کالانعام در طبیعت ایرانیان راسخ و ریشه دار شده چه قدر ضرر و خرابی بملت
ایران رسانیده بحدیکه دیگر ابداً اصلاح پذیر نیست آنوقت بسبب انقدر داد و واه و فغان و فریاد برآرد از
ظلم و ستم عرب میدانید که بدرجه طبایع و اخلاق و خو و خون و عادت و تمیّت ایرانیان را این کیش
و آئین و خط غریب عربی فاسد کرده که دیگر امید اصلاح هم نیست دانایان عالم و فیلسوفان بنی آدم دین
و کیش و آئین و قوانین و عادات و رسوم هر ملت را که سنجیده اند برخورده اند هر ایام آن قوانین و
آئین و دین طبیعت ثانویه هم میرسانند بلکه حاکم بر طبیعت اولیه میشود مثلاً شهوت که از قوای بزرگ طبیعت
و قوام اساس توالد و تناسل موجودات در هر محل جاری و حاکم است ولی در مسلمانان که نظر فرمائید
بواسطه حرمت ازدواج اخت نسبت باخوات رشته شهوت منقطع میگردد زیراکه از عصرهای کهنه
متدرجاً این حکم دینی در عروق و طبیعت مسلمانان ریشه کرده که هیچ مسلمان بخواهر خویش نظر شهوت
ناظر نیست اما در ملت ابراهیم و زردشت بر عکس این است چرا که پسر خواهر چون از خود نسل و نسب
باشان بوده محترمتر میداشته اند و ازدواج خواهر در ایشان رواج و رونق داشته چنانچه حضرت
ابراهیم بخواهر خود ساره خواتون ازدواج نموده بود و دو سه نفر از ملوک کیان نیز بخواهر خویش
ازدواج کردند و این مسئله معمول بود اما اکنون در مسلمانان بواسطه جریان عادت و آئین و رسم
مذهب و دین بغیض منزوک و منفور شده است که مسلمانان از شنیدن آنهم اکراه

دارند و شترخو میشوند پس ازاین معلوم گردید که دین وآئین مؤثر بلکه حاکم در طبیعت است حالا شما خوب
میتوانید درجهٔ ضرر وخسارت کیش وآئین این اسلام بستهٔ عرب که روح ختمی مآب از وی خبر ندارد
درجهان طبیعت ووحشیگری در ذلالت عربیت راکه اسم اسلام را بخود پوشانیده خوب تصور فرمائید
وببینید که چه قدر با ایران وایرانیان خرابی رسانیده ای جلال الدوله در ملت زردشت دروغ
گفتن گناه بزرگی بوده است که هرگز آمرزیده نمی‌شده ودروغگو را توبه وبازگشت قبول نمی‌گردید
وآمرزش نبوده وگمان ندارم که امروزه در تمام ایران بخصوص مسلمانان یک راستگو یافت بشود
درملت وآئین زردشت جاندار وکشتن حیوانات بار بر بسیار مکروه بوده وبلکه ممنوع وکشتن
جانور غیر موذی را حرام میدانستند وجانوری را هیچ نمی‌آزردند کجایند پیشینیان ایرانیان که سر از دخمه
بردارند ونگاه بکنند که خوی زشت شترچرانان عرب وطبیعت خونریزی وتاخت وتاز تازیان
چنان در نهاد ایرانیان ریشه کرده است که ریختن خون را بسیار مبارک ومیمون می‌پندارند واز
قتل مردم وکس وکار ودوست ویار خود ننگ وعار ندارند ای جلال الدوله مردمان دانا
برآنند که رسوم وعادات تمادی فطرت وخلقت طبیعی را نیز تغییر میدهد چنانچه اسب در زمان
وحشیگری سم شکافته بوده ومانند گوراسب که الان در دنیا با همه سم شکافته دیده میشود بمرور
تمادی ایام اهلی شدن که سم او را تراشیده اند ونعل بسته اند او را از حالت اولیه تغییر داده است
که حالا سم بسته شده است وهمچنین وضع حالت وخلقت حیوانات ونباتات اهلی وکشتی با

با صورت حیوانات ونباتات اولیه خود که در صحرا ودشت داشته اند فرق کلی کرده گواه این سخن وثمرهای
ذره برّه‌های اهلی است که از قبیل شکارهای کوهی است وبه‌های باغستانی وانگورهای بستانی که با میوه
های کوهی تفاوت کلی لایتناهی دارند ازاین میزان مبرهن شد که تمدن واولیت تمادی تمام حالات و
طبیعت وصورت وشکل وشمایل قوم وملت را تبدیل میدهد چنانچه اگر شخص دانا یک نفر ایرانی ودیگری
انگلیس را ببیند ویک وحشی وسودانی وزنگی وعرب را ببیند بکمال آشکاری میتواند حکم بمابین
ایشان بکند وتمیز تمدن ووحشیگری آنان وایشان را بخوبی بدهد حتی طبیب حاذق از تشریح تفاوت
ترکیب وفرم دماغ انگلیس ووحشی سودانی وشخص زولوی وعرب بیابانی بدوی را خوب میتواند معلوم
وتشخیص داده وخون وصورت ورنگ روی هرصنف وفرقه متمدن ووحشی روزی پیدا وآشکار است.
ای جلال الدوله تخت جمشید وتاج کیقباد سرنگون باد وقتی که از فرنگستان بخاک ایران رسیدیم واین
روهای عبوس ترش وقدهای قوز خمیده وگونهای شانه فرورفته وگردنهای کج وچوله بدرنگ ودود
ودخترهای پیره زنان ژولیده موی وخطهای خفه حوصله تنگ خونهای بی دوران روهای بیرنگ
آلوده بغبار کدورت ویاس یاس ورنگ ایرانیان را که دیدیم درجه ظلمهای تمادی واسارتهای در
آبادی وآثار فقر پریشانی از ظلم ول پادشاهان متعدی را درباره این بیچارگان فهمیدیم مختصر نور
پاک اسلام وخوی وطبیعت عربی ورمانسیه وپیشانی ایشان پیدا بود وجوهرهٔ ترقی قرن
آن روهای گشاده وپیشانیهای کشیده وسینه‌های گشوده وقامتهای افراخته وروهای افروخته

واندامهای ساخته وپرداخته واعضای بهم دوخته وخاطرهای ساده وخیالهای بزرگ وبلند واراده
ملت قدیم ایران وقوم نجیب کیان راکه باوازه‌های طنطنه انداز زیبا واهنگهای رسای والا وان
خرامشهای بیمانند درهمستان ایران زنده وکامران بودند بنظر آوردم دلم خون وآب وجگرم کباب
شد که ایشان رادرین فقر وفاقه باان عباهای دامن فراخ یعنی گلیمهای صدطرف سوراخ
سردستهای شل واویخته که ازسر بردستهای آنان چربان دم وروباه فروریخته قباهای عربی یعنی
کیسه‌های چاک دوخته به پهلوی اندوخته کفشهای زردشل برپشت خرزمحرق پاهای بکه اویخته
عمامه‌های کت وکنده مثل یک سبد پرازسنده خانه‌های غلیظ عینهای کلفت وآن حرفهای لعنت
عربی رودهای لیف کرده ریش رنگهای زده که سالها از قرمزی باده گلگون نشده سرهای بزیرافتاده
که ازقفاخوردن عربهای لخت کون برهنه نگون افتاده دلهای مضطرب که ازهول وهراس د
هرب عرب نفس درطپش وترس وبیم بوده دماغهای مالیخولیائی که صورت گرز نکیر ومنکر برشان
درگسنبه کردن بیرون وپاهایشان بتخوم ارضین فرورفته ومادام تصور کرده وآن خطاسیائی که
گاهی جبرئیل راهزار پر ودردائیل راباهشتصد هزار پر گاهی براق رابااثر برق ازنه طبق بعد گاهی
هول محشررا با ترکیبن طبقاً عن طبق مصور ساخته دیدم وامید ازایران وایرانیان بکلی بریدم
واز اصلاح حال وترقی بالمآل ایشان مایوس گردیدم کمایئس الکفار من اصحاب القبور
ای جلال الدوله بفطرت خدا آفرید قسم که طفل چهارساله هرگز تصدیق این نمی‌نماید که

پارچه سنگ که قطرش یکذرع ویکذرع باشد در ظرفی که قطرش یکوجب ویکوجب باشد جای گیر شود
اما پیران هزارساله ایران اعتقادشان اینکه زهره که چند هزار برابر زمین هست درشب زفاف بهرا
از اسمان بخانه علی آمد وکره قمر که صد هزار میلیون زیاده تر از اندام محمد بود باشاره انگشت شق
شده ونیم آن ازاسمان بزمین وازجیب محمد فرورفته سراز استینش درآورده ودوباره پیوسته و
بآسمان برگشت عجب تراینکه هرکس اعتقاد نکند مادرش حلال خونش هدر زنش بخانه شوهر
حرام وجایش در سقر هست بتحریم آن دعاهائیکه تطوی له الارض امام محمدتقی را ازمدینه بطوس در
یک لمحة العین نموده اند دیگر اصلاح پذیر نیستند یا نه حضرت فیض گنجه ارباب شعور عالم عرضه
میدارم ایا کسیکه خدا را لامکان بدانند والسموات مطویات بیمینه والارض فی قبضته انجا بهند
پس ازان معتقد ومتشرع شوند که جسم پیغمبر بان فضای لایتناهی ازبرای تماشای الهی هفت
طبقات اسمان رادرنوردیده وبهشت بهشت وهفت دوزخ راسیر کرده هفتصد هزار قبیله
از ملائکه رادیده واز فرد فرد کیفیات انچه دیده ازجبرئیل پرسیده تا بسدرة المنتهی رسیده چندین
هزار رکعت نماز با پیغمبران در آسمانها گذارده تا پای عرش رفته رابانعلین پشت شتر بر بساط عرش
نهاد باخدا چه چیزها گفت وچه جوابها که بداد تا خدایش رخصت عودت فرمود واز اول تا آخر
سفر ده دقیقه زیاده نبود ایا با این معتقدات عقیدت وصاحبان این طور تصور واین جور
شعور با این عقل وکیاست وفهم وفراست حال شان چه ومالشان بکجا وراه چاره کارشان بکجا خواهد بود

ای دوست عزیزم هرگاه مقصود مرا که در باب مذمت آیین و معتقدات روحی و رفتار دین در فطرت
انسان عرض کردم و آثار اعتقادات را در بنای زندگی آدم گفتم حاضر ذهن داشته باشید اوقات وضع ایران و ایرانیان را
که الان که هزار سال است در این عقاید بوده‌اند خوب سنجیده باشید و حقوق و عادات ایشان را بسنجید تا که به تغییر دهید
و ظلم و ستم تا این روز در حق ایرانیان بجز درد و جز ذلت و جز بدبختی نرسیده و چقدر خوب و خوش خود رسیده را از وقت
در دولت ایران رسیده که چه اتفاقات واقع رسیده و چه خانواده‌ها از خونریزی‌ها و از شمشیر چون ایشان داده است تمام تاریخ
در حال و اوضاع ایرانیان ایشان اکثر قومی و اهل وطن در زیر سلطنت ذلت این قوم عجب که بد در دوری گشته است این شد از عرب
در دوره عجم بود از ظلم ایشان سلطنت ساسانیان منقرض گردید و عرب بر ایران مستولی شد و دیگر ایران که بر عرب
لشکر کشیدند و ایران را بسیار خونریزی‌ها و قتل‌ها و غارت‌ها کردند مانند خونریزی‌های صفاریان و سامانیان و غزنویان
و ملوک طبرستان و دیلمیان و ملوک آل زیار و ملوک سلجوقیه و خوارزمشاهیان و ایلخانان و مغول و جلایریان
و چنگیزیان و آل مظفر و تیموریان و سلاطین غز و ملوک ترکمانان و سربداران و ملوک کرد و افشاریان و زندیان
و آق قوینلو و قره قوینلو و پادشاهان صفویه و افغان‌ها و افشاریه و زندیه و قاجاریه و غیره در ایران
در گذشته و کنون که اینقدر ملوک و طوایف و حکام و قبایل دیگر موجود شده‌اند جنگ‌ها و دعواها و کشمکش‌ها
هم در عرصه بوده است و هر یک از این پادشاهان به سبب استبداد و جهالت و ظلم و خون‌ریزی در ایران
برقرار کرده و در هر شهر شده چه در هوای عیش و شهوت و حرص کار را کرده به نحوه عدل و حکم ملکی را
با عقاید خود ایشان بیشتر ازین ظلم و غارت و جهت پرور و عدل گشتند از این است ایران را عجب است و عقاید

[illegible]

ظلم و جور و جفا که از ایشان بر ایرانیان رسیده به سبب از عرب چنین چنگیز خون ریز هم نرسیده است و انقدر خرابی که از این مذهب
بر ایران و ملت ایران رسیده از هیچ یک از خلفا و پادشاهان نرسیده زیرا که این طبقه درویش مسلک به کام حس و حب غیبت خود را
برای دین در ورای ستون کشتن آن چنین که از دو آیه و آنها از دین برای خونریزی نقشه در دل عوام در نوح و جهنم و فردوس گشته
به سلطنت با استحقاق و حق امام و دین و پادشاهی و زیاد و حرمت شناختند از آن رو در دل علمای ایشان ... که عجم ... را ...
دور در عجم و صاحب کشف و کرامت و مسئله‌ای طریقت و حقیقت و در این باب زیاد و حرمت و غیر هر روز جلوه داده
است و در هر شهر هم در ایران چنین کار و خرافات پیش افتاد و مذهب و خرافات بی‌شمار در ایران دو هزار ... ایرانیان ...
از همه بود که به سبب این ماهیت و مجلس و پیران و عقول و مدارک مردم ایران را به دو وجه خراب کرده و بنای خرافات
و خرافات و موهومات را در ... و امثال آن ... تا که ... در ...
و جهالت و در زمان سلطنت صفویه هم آن صفت سابق در ایران پیدا کرده

این چنین است ... و مجلس و این خرافات و تعصب و خرافات به جهت طلاب داشته است که ... است ... را ...
علاوه چه جنون و فلک ... که ... است ... در ... و ... لیس ... و کلیه قصص و ... از ...
که ... است ... و ... این ... پیدا شده ... و ... است ... و ... که ... از ... و ... در ... و ... اعتقاد ...
کفر ... و ... در ... و ... این ... است ... این ...
کتب بسیار ... است بسیار ... در ... که ... ...
از خرافات ... را ... و ... در ... که ... از ... این ... و ... است ... ...

هر که هفت و چهار جمله از این کتاب را در حق مشتری بنده و دیگر بخواند هم کار فرو بسته حال آن است چه خواهد بود محو ارواد

بحضرت دو سه حدیث در روایت دارای مرتبه حضرت حکم از نجم الانوار است علی علیه السلام در غزوه

صفین و محمد شیبه دو روایت معلوم نموده به تفسیر آن حوال که یکی از اصحاب نبود فرموده بر دو رکعت باید

و از طرف بن کرکره را آواز به ده از روایت می فرمود جواب نبیه محمد شیبه از دو پس تفسیر جماعت از حق

در شب حق روایت به همه فرمود بر آورد که با کرکره هفتاد هزار ادعی سر از حق بر آورده که لبیک لبیک به سکوه جواب

داد که مولای ما امیر غالب کل غالب سلطان المشارق و المغارب علی بن ابیطالب مظهر ذات العجائب او را در آورد

که ما همه کرکره هستیم و از جماعت بر مولای خود نجات دادیم این قرقت در حق کدام یک از ما ها رحمت شد ما جماعت

تفسیر کشته صورت را چهار دو مرض بود ما رسانید فرموده بر کرکره از کرکره ابن صرصره سوال با کرکره فرد بر آورد که

این کرکره بن صرصره در بدو هشت هزار ادعی بر زد روایت بر آورده که ما همه کرکره ابن صرصره هستیم در در جماعت او حق

ابا این رحمت در حق کدام یک از ما ها صاحب رسید دو بر کشت و حضرت حکایت را تفسیر نمود عرض نمود فرموده برکره

بر دو کرکره بن صرصره بن غرغره را بخوان از کشت و چنان کرد نما هزار ادعی سر از روایت بر آورده و لبیک لبیک

گویان او را جواب داده در جماعت گفته ما همه کرکره بن صرصره بن غرغره هستیم به حضور کدام یک از روایت دیده

بحضرت علی عود است و تفسیر نمود فرموده کرکره بن صرصره بن غرغره بن ... را بخوان و چنان کرد جست شده که

تا که هستیم که فرد بر آورد این کرکره بن صرصره بن غرغره بن ... بن ... سر از روایت بر

سر از روایت بر آورده و آواز داد لبیک لبیک چه بگویم دو بگو گفت مولای ثقلین امیر ...

دو لهاب

در روایت هر روز با حضرت کرده و سر فراز با بشارت به ده ای ... که ای تفسیر علی بن ابیطالب راهنما

در باد سر های دو جمله از ابن تفسیر رسیده اند بدان و آگاه باش و بدانکه بر پس تفسیر از شنوا فرار کرده نی بدارند دور فرمود

حضرت دید فرقه و خطاب من رسید که او در علم آگاه و جواد او را بر فرموده باشد که ارزه بر اینها هم جواد دین خطا کرد

بر پس که شیعه هم و جهان تو است پیدا را ز تفرقه عرض کردم ای مولای من نام مبارک تو چیست و باد در حق فرقه ایمان

امیر مؤمنان علی بن ابیطالب ای تفسیر هر روز چند کرت بیامد و بر پس تفسیر محض من و بشکی از احکام نجوم کشف

و عجایب در یاد او باشد و سر آن او شرح داد پیش ما بین نفخ آنانکه در روایت نعمه سرشت در رشته و پس آن ارزه گوارا

در دل و در جهان روایت نیک بیمر و شر از نحن و نحو جماعت بتفسیر رکن و صورت حال را عرض کرد

حضرت فرموده ای اهل العرش العظیم لبیوت من حرف الله من نفسه منسجه زده عرض کرد چون بچشم ابد فرد بر آورده

اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک حضرت فرموده که تفسیر کار او نکو ادو بنده او روایت محمد مصطفی نموده فتنش دیده دوران روایت

تفسیر را او عاطف گشته و گرد پس را او زنده و بار دیگر یک شب از ده ده بار عرض کرد باشد یک به حق حق با دگران

او را زنده با سر و فرمود چنین شد و فرموده بر در بود که از ده ای بس اینک بر دو زده و تفسیر بر دو تن آمده با تمام تفسیر

بر جا او و جهاد محمد بن علی بود بخیمه تفسیری باشد و شد ای جبل الله دین خیر دارم که زر از بر

این حدیث بر تفسیر و سطر رفت و لاحظه در بحضرت سلام فرموده و از یاد ایرب و عقائد را

و علی تفسیر انوار بر ایشان عزت کرده در دل دو تایی که بر بر دی در بخشش کند هر که قصه تحفه تمنی عجیب

بر تفسیر در کتاب بر مولی بار او آورده حق بر حق و در روز دو بر شیعه به جماعت و عقائد او قسم الف را ... کمال

خود را بانصاف بدهد آن نجابت و دعائی که بطور خوب جات در آن ظلع شده و هم صلاح بدرست شده

حدیث دیگر از کتاب جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده در مدینه در زمان علی ابن الحسین و ابو جعفر

نیابت در حق آل علی شرف و رشتی در رتبه بشان زیاده شده و بعد حضرت علی ابن الحسین شرف شده و از هر

مدینه شکایت بسیار کردم برادر و صبر و حسب عوض و هم از آن پیغمبر بسیار گریستم و از آن حضرت طلب نزول

برای مردم مدینه خواسته و چه اثر کردم علی ابن الحسین فرزند کوچک خود محمد علی را در طلب بجوی خبر آب خود از آن

جسد آن علی را خواست و از آنجا و دو علی از آن چه بیرون آورده و به حضرت قرار داد و فرمود ای فرزند با هر آنچه گفتم

و در رکعت نماز بخوان و آن را بگیر و نگاه بدار نشستن ای خلقه الله و در آن خواست دید که از جای خود زمین و کوه ها را با هم

شهرها ی عالم است زمین را بیرون آورد و بر زمین بزرگ به جای خود نگاه دارد و بعد از آن بر حرکت آید

به زمین نهاده عورت ها بسیار نشسته باشند و هر کدام برخاسته ای جای ای خود حرکت کرد

جابر گفت با ما از مسجد رسول خدا و از مسجد بعد از آن در رکعت نماز خوانده گفته و این خبر را که مخصوص شهر مدینه بود بیرون آورد

انقلاب زمین با یک بوده چنین به خبر آن که جمله را در دست و کوه ها را بر زمین حرکت داد و با شهر تا که

رشته آن در دست خود که چون حق تعالی آن بزرگوار القصه آن رشته را حرکت داد و بر مدینه

پس از آن رشته را رها کرد که از جای خود بیرون آید و مردم شهر همه خراب شده و بسیار خاک برکنده بودند

مردم مدینه از خانه ها بیرون آمدند و فریاد و ناله و ماتم کردند و از تمام شهر بیرون آمده و به حضرت علی ابن الحسین رسیدند

دست گرفته و گریه و زاری کردند و از آن حضرت طلب رحم کردند پس آن حضرت رشته را کشید و زمین ساکن شد و بعد از آن خبر را به مردم گفت

تا محمد بن ... و حاکم مدینه حضرت شرف شده و مضمون حدیث را از آن بسیار عبادت و دولت

حضرت را آل علی را در مدینه بر علی نسبت می دادند گفت من هر گاه که یک علم را دیدم بخش کرده اکثر علم کسی

و در سال در پس خون شان از حضرت علم جمیع را شرف شود هر چه بخواهند کردند و در حق

و در میان بخانه حضرت آن خود را طوری بیان کرد و نگاه داشته بود تعجب کرده که هر دو را در چه کار

در چه علی ابن الحسین فرمود که علم ندارد از کسی بجز پیغمبر آن و جعفر و آل (حدیث دیگر از کتاب)

صادق آل محمد یکی از اصحاب خود گفت هر وقت خواهید تا آل محمد را ببیند از شرف برکت آورده

در حق نیابت ظاهر کرده و حقیقت را در میان زمین و آسمان و در آن روز که حق تعالی و ولایت علی است شتابید ای پس

که مردمان شود و تا حجت ظاهر کرده پس بعد از آن از بوستان که برادر بود از دنیا و آسمان علی الاعلی و در حق دیگر

چشم خود را بهم کرده خود را دیدم که حاضر هستند بر حضرت با جعفر و همراه دریا فلک از آسمان بر نزول

و آن را نیکو دریافت که بعد از آن بوستان و خیر پس از آن بوستان بیش از طرف دیگر و جمال چنین

و شب سیاه سه هزار سه رنگ و ... صاحب آنچه است و از هر جای که بیرون می آید در هر طرف رود است

در میان آن گوشه ای یک بیت است و هر کدام از خانه ای که در آن گوشه است و از آب و نان و در اطراف

دیگر گوشه است از آن و در کجا و به آن بودند و در آن روز که در آن چه دیدیم تا حضرت در آن وقت

در حصول امر بیرون آمد از آن حدیث شریف به زیارت بود در حق آن که در آن بهم و بقدر آن و در حال در آن

شهر این بر زیارت و حقیقت آن در روی محبت شاه خود نصیحت داده است و از حضرت هر اسم محکم خود از الائمه

که زمین شق شده طومار لوله و درهم پیچیده شود یا اینقدر کوه و بیابان و شهرها و قصبه‌ها و دهها را اینقدر میتوان نمود بجدا
قسم که هیچ حس و هیچ شکی با وسعت خیال و سرعت انتقال تصور این نمی‌تواند بکند که از اینجا که
تبریز است تا نزد شاه که هندوستان است این دریاها و کوهها و نهرها و تپه و جنگلها و شهر و قصبه‌ها تماماً
زمین هم پیچیده شود یا بگوییم شوشتن طالقانی یا شیعه قمی یا شخص کرمانی بیک لحظه بحضور صاحب الامر تشرف
کرده آه آه که بیچاره ایرانیان هزار سال است بفقر و ذلت و حقارت گرفتارند و ابداً فکر آن
ندارند که لااقل شکل یکدولت و گلستان ایران بدین بزرگی و خاک بدین وسعت و پرنعمت و دشت
زراعت را اداره و تعمیر و آباد کنند یا شخص حالا آزاد و دلشاد شوند و در عیش و عشرت بسر برند
هزار سال است بانتظار طلوع از مغرب و طلوع صیحه زدن جبرئیل میان زمین و آسمان و خر سواری
دجال و ظاهر شدن مهدی دو زانو نشسته اند و دست از تمام امور معیشت و زندگانی و سعادت
و کامرانی شسته اند که مرحوم مجلسی در کتاب بحار چنین گفته و اینطور قصه زخرف نوشته که با میزان
هیچ عقل و معیار هیچ دهی درست نمی‌آید که در تصور هم نمی‌گنجد   درست عزیز من حالا میتوانید
خرابیهای پادشاهان صفویه را در ایران که از سیئات ایشان یادگار داشتن ملا محمد باقر مجلسی بود
بنوشتن آن زخرفات و القاء این مزخرفات در دماغهای مردم ایران و تخم خرافات پاشیدن در
عقاید عوام و خواص ایشان است که تفصیل این عقاید در کله و دماغ ایرانیان فرورفته که هیچ عاقلی
نتواند در سی سال دو مثقال از حماقت و خرافت مردم ایران را نمیتواند کم کند و بایشان بفهما

که شما هم

که شما هم چون انگلیسان و فرانسویان اولاد آدمید و از زندگی بهره دارید درین عالم تا کی انتظار این قائم را
میکشید که از جزیره خضرا و دروغ بدر آید و شما را ازین ذلت برهاند آیا کدام قائم آمده و جزیره لندن را
که قائم ایشانست خضرا نموده و رشک خلد برین نموده و مردم آنجا را که وقتی وحشی و بربر بودند امروز نمونه کمال انسانیت
و مظهر خرد و اهل آدمیت قرار داده بلی قائم ایشان غیرت وطن پروری و همت عمل گستری بوده
که ایشان را بر تخت سعادت تمدن نشانیده و از بیابان هزار رنگ جهالت بجهان علم و معرفت
که انوار آن آئینه راستی و درستی کار ایشان را بدین نقطه کشانیده که میگویید مگر درست و راست
دمی خواهید نگر حق و عدل   ای جعلول الدوله   انتظار ظهور قائم را که اولاد علی و سیّد
تشکیل سلطنت و چپاول ابدالی خود و بشارت تشعشعان خوشی و سبب دگرگون زمان و نزدیک رسیدن
زمان ریاست و نیز که جزو قرار داده بوده ملا محمد باقر مجلسی عنوان پادشاهی صفویه نموده و اکثر احادیث ظهور
را جعل و بمقارن زمان دولت صفویه کرده است و بیچاره ایرانیان را باین آرزوی بیهوده و درازی خیال
محال و طمع خام از تحصیل امر سعادت و زندگی باز داشته و در ساخته است میتوان گفت آن
درخت خبیث ظلم و ستم که تازیان در ایران کاشته مرحوم مجلسی نه تنها او را آبیاری و مددکاری
نمود بلکه از زقوم خرافات و حنظل چند ده هزار ادبیوند زد و ریشه ایرانی گری و بیخ درخت
بزرگواری و کرامت ایرانی را از گلستان میهن ایران این آخوند جاهل خوب برکنده
ای جعلول الدوله   اگر مسئله که مجلسی و امثال آن در میان ایران و ایرانیان طرح کرده اند و بکار

قواعد ملت را بر آنها نهاده نشنیده باشد حیران میماند که آیا ایرانی و جنس بشر اولاد آدم است یا
اینکه از عالم دیگر و جنس دیگر است شغلهاء طهارت و نجاست هر آبی که بمقدار کر که کمتر صد و بیست و هفت
رطل است نباشد اگر آن آب تغییر نیکند و بمقدار ملاقات اندک نجاستی نجس میشود اما اگر تا رنگ و
بو و مزه آن از نجاست تغییر نیابد پاک است چنانچه اگر کسی از یک کر صحیح لقمه بزند چونکه از مقدار
کر بواسطه لق زدن سنگ میکاهد نجس میشود و هر گاه در همان کر سنگ باشد آب آن پاک است
زیرا که بر مقدار آن می افزاید حالا حرف در این مسئله دقت نمائید و نتیجه این مسئله را
درست در حمامهای کثیف ایران که همه میفرمائید که خزینه؟ از آن ملوث است از کثرت آب آلوده
که مرکب از بول و چرک و خونهای زخم و خونهای قروح و جروح و ریه؟ و مقدار آب منی و صد قسم کثافت
ناگفتنی دیگر معهذا چون کر است طاهر و مطهر است حیوان گفت نصف امراض مهلک مسری
ایران ناشی از همین خزینههای کثیف آن است مسئله دیگر در ازدواج زن معقوده غیر مدخوله
عده ندارد بنابر حکم ظاهر هر گاه کسی متعه شرعیه گرفت و با او مقاربت کرده و بقیه مدت او را
بخشید دوباره خودش او را عقد نموده و در دفعه ثانیه دخول نموده او را طلاق گفت دیگر عده
شرعیه ندارد چنانچه طلاب و علمای نجف اشرف از زمان حجة الاسلام آقای شیخ محمد حسن صاحب
جواهر الکلام زنی را بمیل و نفع آورده یکی از ایشان او را متعه مینمود و بعد از مقاربت بقیه
مدتش را بخشیده دوباره او را عقد نموده و بدون مقاربت طلاق میداد بنابر حسب قانون
شرع

شرع مطلقه معقوده غیر مدخوله بود عده نداشت در همان عصر دیگری از علمای اعلام او را باز بهمان طریق
عقد میکرد و در یک شب تا زن شرع با یک زن ده نفر از علما مقاربت میکردند و ثواب متعه را هم میبردند
و از طرف دیگر در حق زنا فاجلدوهم ثمانین جلده اگر غیر گفته باشد فتوی میدهند از اینجهت در
ایران علمای شما در نجف اشرف که باشرف درجه جنابعالی بپا رسانیده اند که دولت عثمانی حکم کرد
که هر کس دیگر در آن ممالک مرتکب چنین عملی شود ادب شود او را نفی و اخراج بلد نمایند از جهت
این مسئله متبرکه را ترک داشتند ایکاش همه وقت هر گاه بخواهم مسائل مذهب شیعه را شرح
بدهم مثنوی هفتاد من کاغذ شود زیرا که در نیت و تکبیرة الاحرام نماز زیاده از صد هزار بیت
مزخرف تحریر کرده اند دیگر تصور فرمائید در خود صدمه چقدر خرافات که ابدا ربطی بمقصود ندارد
بهم بافته اند ملخصه مرحوم مجلسی برای تملق و لیسیه علی باید دست؟ از صیغه و اولاد این دنیا را داده و در هیچ
حیوانات از احادیث و اخبار سست با چند نفر از ائمه گرد که روح آن بزرگواران هم از
آنها بیخبر بود این جاهل غافل از این شده است که اینهمه خرافات اسباب خرابی یک ملت
و ویرانی یک مملکت میشود چنانچه الان بدرجه این اعتقادات فاسده عقول و مدارک مردم
ایران را ضایع و باطل کرده که با عوام و خواص ایشان در کلمه حرف موافق عقل و منطق نمیتوان
زد هرچه میگویند مخالف منطق و هرچه میفهمند برخلاف واقع و هرچه اعتقاد دارند منافی
با حق است و مخالف با اسلام و قرآن مثل اینکه قادر بر همه چیز و محیط و عالم به همه چیز میدانند

و مظهر نام خدا و نایب و وکیل مطلق پروردگار و حاضر در همه جا میخوانند .
این اعتقاد موافق اسلام و قرآن نیست بلکه مضاد هر دو و شرک محض است زیرا که در قدرت
بر همه چیز و علم و احاطه بهمه چیز خدا واحد و فرد است و شریک و انباز ندارد وحده لاشریک له است
و در قرآن میفرماید وَاتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ و هم میفرماید أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ
أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ . اما تصور بفرمائید هرگاه آدمی چیزها را ببیند و هر صدائی را در عالم بشنود
و هر بوئی را ببوید باید شب تا صبح و صبح تا شب صد هزار صورت زشت و خوش و دیگر
از لطیف و کثیف در برابر چشم ایشان حاضر باشد و روز تا شب از صداهای مهیب و بیست
دلتنگ و آوازهای بلبل و فاخته و کلنگ و نغمهای زیر و بم و پلنگ و غرشهای رعد و برق
و زلزله و صدای نفس و همهمه نیاسایند و دم بدم بوی مردارها و قبرستان و لاشهای گندیده
و میوه‌های پوسیده و بوهای بد مزبله اینها را آسوده نگذارد و مستغرق گرفتار زحمت و عذاب و
دوچار غم و الم و اضطراب از دیدن فسق و فجور و بوئیدن مرده‌های گندیده و چشیدن مزه‌های
تلخ و شور باشند و این تصور بیست محال و هیچ عقل جز عقلهای کج ایرانی که از خرافات ملای
نادان معوج شده تصدیق این محال را نخواهند کرد و انصاف اگر برای یک فیلسوف اروپائی
عبارات حکمت آیات میرداماد را ترجمه کنند و باو بگویند که این فیلسوف ایرانی چنین
افادات فرموده که هورقلیا عالمی است در این نشئه که تمام ارواح در آنجا بصورت

الغزلم

مرغان سبز خوش آواز اند که اگر بزمین متوجه باشند و بصورت زاغ و زغن و کلاغهای سیاه هم اگر مرگ
مرده باشند مردم هورقلیا هزار و یک تن اند و هزار اندر هزار اند صد هزار ایشان در یک حلقه انگشتر جمع
شوند و هر یک از ایشان اگر باین عالم نزول نمایند سر تا سر عالم را پر کنند در مشرق شهری است
جابلسا نام دارد مردم آن هزار ذرع اندام دارند نام شیطان و آدم و حوا را هیچ نشنیده اند این
شهر هزار دروازه دارد و هر دروازه هزار میل عرض و ده هزار میل طول در هر روز از ظلمات بکانش هزار لغت
تکلم مینمایند این حدیث شریف را که مرحوم مجلسی روایت کرده میرداماد شرحی بر آن نوشته است
که این شهر عالم خالی از صور مواد و مقام جمع داشته است که در مشرق ابداع واقع و شمس حقایق در او
طالع جز جلوه محض احدیت و ظهور بحت و بات هویت در ایشان لامع نیست کینونیت و ماهیت
اهل وحدانیت تکلم مینمایند و دروازهای این شهر ابواب فیوضات الهی است که روزی هزار هزار
فیض از صدر از این شهر بعالم مواد سفر مینمایند و اندام ایشان عبارت از ظهورات تامه آنها در
هیکل ماده است که بمقام کمال که الف باشد رسیده است چنانچه باباطاهر عریان گفته هر الفی
الف قدی برآمد الف قدم که در الف آمه ستم زیرا که بسیط واحد بعشرات و عشرات بمات و
مات بالوف مقام جمع الجمع است
هرگاه یک فیلسوف این عبارت را بشنود و ترجمه او را به بیند مات و حیران میماند که آیا چه طور
شده است و دماغی که این تصورات غیر مربوط و این توهمات که از غیر متصور انداو میتراود

بآن بطن دماغ چگونه مرض و علتی عارض شده است که اینگونه وهمیات بر آن مستولی گشته و آیا علاج
این دماغ آسان است یا مشکل باعتقاد من که معالجهٔ او محال است تا ببینیم حکیم فرنگی چه بگوید .
ایکول بتعدله تمام عرفان پوسیده ها و حکمت کهنه ها که شعرکاه بی دانه رزد شده در ایران
بروی هم ریخته که جز خود ایرانیان هر خری پوزه بزیر او میکند و نمیخورد از این قبیل شخص شیر بسر داماد
و ملاصدرای شیرازی و شیخ احمد احسائی شوره زار کرده است این نبذکه از آن چند کلمه جسته و گریخته از
یونانیان که از زمان مامون و هارون در ملت عرب انتشار یافته و در عبارات جعفر صادق ۳
نمک نمک برای فضیلت یافت میشود شنیده دانه شد هر کول که از خدایان یونانیان است
و باعتقاد ایشان و آن روبا قدم او را هرقلیس کرده اند و کلمه زهره که در قدیم الایام لو اذادی که شهر آرا
یعنی شرق زمین که چون اردوی که شهرآباد باشد میگفته اند و ثاالمغرب آفتاب وارد مغرب ارض میشد
در روز قدیم و این شهر را اول شهرآباد طرف شرق تصور کرده اند شهر زاهرن که زانجا آفتاب
و مملکت شرق است بیچاره هر بیجابلسا را شهر افریقای مغرب و شهر معروف زاهر را القدر فرانند
برابر یافته اند درست بعینه مانند جمیع خرافات از شنیدن تلفظ است که آدمی معنی او را نمیداند
و برای خودش معنی تیره شده تولید شده است اگر ملت جغرافیا پیدا گشته در معنی هورو دقیانوس
که باب الابواب در آنجا هستند هر کول است و در زاهر که در مملکت شرق است و ده که قفقاز که
در صد و دو ساله است و در تبه واقع در قفقاز که شهر بیان شغر و سایر بلاد بوده است تحریک شده

که بنیه افسانه دیگری نه که عالم هور دقیانوس ایج عالم است
یعنی غرب البلاد صد و دو باب الابواب که مخیمه هر کول در آنجا است که گذشته بوده در مملکت زابلستان که در غرب
شرق است ندیده بوده اسم آن را شنیده و شهر جابلسا نامیده اند و پشت کوه قفقاز که جلگه دربند آن
است و را جبل قاف و مسکن دیوان و پریان پیدا نسته و سد را که اسکندر در دربند برای
طغیان نقد و تاتار بسته که الان آثار آن باقی است و ترکان او را زدیره دپسی اسکندر میگفتند و نقد
و تاتار را در قدیم الایام (اک ماکن) که معرب آن یاجوج و ماجوج است میگفته اند چنانچه الان در
ترکیه بهمین اسم معروفند و ایشان جلو در سدیده و بابرو و ازیقیا و ایران را تاخت و تاز و مکرر در ایران
نشسته دست و افغان را بیگرده اند
این قصه را مثل چنین خوابها و تشران ... تاریخ ... سر اسرار العقیده شنیده اند دیگر
نیز صد و دو بین آن تاریخ نداده چیزها بهم بافته و افسانه ها ساخته که من از ذکر شرح جزء جزء آن
مشقصم مختصر سد یاجوج و ماجوج را از امر ملکوتی و کیفیات لاهوتی تصور کرده اند حکمای و عرفای
ایران در شرح عالم هورقلیا و شهر جابلسا سد یاجوج و ماجوج القصه عرفان یافته اند و ...
ساخته که عقل از درک و وهم از تصور آن عاجز میماند که اعتقاد مرموهمات و خرافات چگونه در دماغ
آدمی تصور میشود و بیچارگان نادان بدین مختصر تاریخ بی ترتیب جغرافیا و این شرح نوشته و هر ...
از آیات و احادیث استدلال کرده اند و آخر یک نفر از ایشان با خبر نشده که باید ریشه و بیخ

افسانه را کشف نمود حالا در ایران هر که منکر این فسانه شود کافر خونش هدر جان و شیر سقر است
الکلام یجر الکلام حالا نظم و ستم پادشاهان صفویه را که به سبب بسیاری ملاهای نادان اساس سلطنت را
در ایران خواسته برقرار نمایند و شیعه تراشیده اند لقمه فروشیه و عیب و ضرر دخول ایشان از
سلطنت ایشان با ایران رسیده ملاحظه نمائید تصدیق میفرمائید که آنچه صفویه کردند چنگیزیان
کرسته اسکندر را نکشتند و بر ایران تاختند و آنقدر خون نریختند نقدر پادشاهان
خرافت ترادان صفویه که دماغهای ایرانیان را ضایع و باطن دماغ آنان را مبهم و عاطل ساختند
نبوده اینک از آن درخت خرافت که تخمش را مرحوم مجلسی در ایران پاشیده و پادشاهان صفویه
آبیاری کردند چه درختهای مغیلان و چه دردهای بیدرمان و چه خار و خسکها و چه سنگها و حشیشها
در زیر و بالا و چپ و راست گلستان ایران رسته و پیدا شده این آخوندها دانند حالت
جنسیاد پادشاهی صفویه را گم کنند اساس ملت اسلام را خراب و خانه ایرانیان را ویران ساخت
این اختلاف بزرگ شیعه و سنی را چنان بر بنیاد عصبیت و بنیاد بحث کینه و لجاجت محکم
ساخت و القاء شبهات و اشتعال آتش فتنه و خصومت و نایره دشمنی و عداوت در میان
امت محمد انداخت و افروخت که تا ابدالاباد این دشمنی برپا بود و این تفرقه با اتحاد مبدل نخواهد شد
و از این اختلاف ما بین سنی و شیعه باین پایه و درجه که یکدیگر را از سگ نجس تر میدانند و هرچه
هست میگویند چه قدر اسباب سستی و وهن در میان مسلمانان و مذاهب اسلام شده است که

این یک درخت خبیث است که از آبیاری مرحوم مجلسی برومند شده و هند و هندوستان و قفقاز و مصر و افغانستان
بلکه همه ایران و دولت عثمانی را خراب و خانه همه را ویران کرد درخت دیگر آخوند و ملا و طلبه و فقیه
که اگر سینه عریان کردست از کار و کاسبی شسته و در کمال فقر و پریشانی مصداق حدیث انا خائن
رزق طالب العلم با سینه و ذات خرابه موقوفات در کنج مدرسه نشسته امر معاش خویش را عاطل
و عقاید بیچاره مردم را باطل نمایند مردم را بترک عادات حقه و آثار واقعیه طبیعت الهیه دعوت میکنند
و خود شان هم نمیدانند چه میگویند در تمام علوم معموله ایران نقد کشف مجهول جزئی که آیا آهن را
بچه درجه از حرارت میتوان آب کرد نیست و جز فریاد و جنجال و لج و جدال و قیل و قال یکفنه و یکتعال
فائده در آن همه مدرسه نبرده و نخواهد بود دیگر از فضای مغیلان که کاشته و دست پرورده مجلسی است
روضه خوانیها و عزاداریهای پر هرج و مرج است که در دو ماه محرم و صفر بلکه اغلب اوقات سال عمر عزیز مردم
بیعقل و تنبل ایران صرف در دو غرفه روضه خوانهای بی هنر باید بکنند که سر مقدس حضرت سید الشهداء
در کربلا از دامن پاره شمر ولدالزنا بزمین افتاد و آن ملعون تازیانه از کمر کشید بر آن سر مطهر بی شرمانه
زد و از آن [illegible] مطهر آواز برآمد که ای شمر اولاد مرا یتیم نمودی [illegible] حالا دیگر از سر بریده ام چه میخواهی
که باین طور تازیانه میزنی و هزار قسم ازاین قبیل گفته که من از ذکر شرح آن [illegible] دیگر از صفحه های
مرحوم مجلسی با اسلام تراشیدن شعائر جمع که سبب نفرت طایفه شیعه از هر ملت و باعث
نفرت هر ملت از شیعه شده است چنانچه شیعه ایران و هندوستان نزد ملل و مبالهای فرنگیان

را پاک میخوانید و سبان والاغان را مطهرتر میکنید و هیچ باک ندارید اما آموختن زبان دیگران
را عار و ننگ میشمارید و غذای خوب و نظیف ماشین ساخته ایشان را ناپاک میدانید و نمیخورید
این فقره را شما سهل شمارید و اگر عدم ترقی ایران از همین نفرت از معاشرت و مسافرت ملل
و نجاست بدانید   ایجلال الدوله   سخن دارم چند کلمه هم از مادر عروس یعنی پیر داماد را که انصاف
ایران را بر باد داد عرض نمایم این مادر عروس چنانچه از پیش نوشتم مهملات حکمت یونانیان و خرعبلات
مرتاضین هندوستان و خرافات کهنه دساتیر و اساطیر ایرانیان را با مزخرفات جهالات
تازیان بهم ریخته و در هم آمیخته و یک آش شله قلمکاری درد یک دهشی شیرازه آش درهم پخته که ابداً
معلوم نمیشود مزه این آش چه و طعمش کدام و هر جزء جزء او را چه نام است نه من و نه شما در این آش حیران
و سرگردانیم امام غزالی و فخر رازی و ابو علی مجرب شده اند اما گمان نفرمائید که من از این آش نخورده‌ام
یا مزه آش را نچشیده‌ام بجان عزیزت بیست و پنج سال تمام قوت روزینه من از این آش بود هرگاه بخواهم
شرح ساختن و پختن آنرا بدهم در دنیا ممکن نیست مگر با شما در حالت حشر بعالم هورقلیا
یا بطن الارض شهر جابلسا و جابلقا بروم یا شما خودتان بر اسب سوار شده بپشت کوه قاف تیزران
تشریف بیاورید تا بچشم مبارک در مجلس درس شیخ احمد احسائی یا پای منبر حاجی محمد کریم خان کرمانی یا در مدرس
حاجی ملا هادی سبزواری بنشینید و گوش بدهید که قاشق عرفان را از جه تا ربو چه هرگاه میل ندارید بیائید
اذن بدهید یک شرح اسفار ملاصدرا یا یک شرح الزیاره شیخ احمد یا شرح قصیده حاجی سید کاظم

یا ارشاد العوام حاجی محمد کریم خان را از بر دارم اما گمان ندارم که شما اگر ده سال مطالعه فرمائید یک ورق
از این کتابهای مقدس را بفهمید زیرا که حرفیست مسلم است که خودشان این حرفها را میزنند و یک کلمه
نمیفهمند و اما آنکه این کتابها را نوشته اند و یک سطر از متشابهات خودشان را ندانسته اند و اللّه بالله
نمی‌نوشتند   ایجلال الدوله   حالا که از چشیدن طعم این آش محروم مانید و طریق پختن آن بر شما معلوم
نیست من که بنده قدیمی این آش را دیده ام و خورده‌ام کاسه لیسی را شناخته ام بلکه یک وقتی هم خودم از این آش
پخته‌ام هم ثمره و فایده چشیدن این آش و نوشیدن این قماش را از برای شما بیان میکنم تا شما هم بی
بهره نمانید بیچاره که از این آش خورده گرسنه و فقیر و پریشان و سرگردان شده از هر علمی بیخبر
و از هر حظی محروم همه چیز بر او مجهول و تکلیفش نامعلوم مانده
ایجلال الدوله   آش و یک حکمای ایران و قماش مرده ریگ ایشان را هر کس خورده و پوشیده مبهوت
و با شعور شده مثل چرخ سیان دم بدم سلسله هزار خیال پست در پریشان بادیگر از موها میکند و آخر
فائده آن خیال راجع بلا یکون و محال است و موقوف بر مشیت خدای لایزال بیمانند گذارد و گمراه
وهم ها و حیرت و تصور عالم هپروت چنان پریشان و مشوش میشود که ملک در بیداری و جن در
هوشیاری و ارواح اموات را در ثواب کاری و عذاب کاری میشمارد میتوان گفت که هر کس در
رشته عرفان عرفاء ایران افتاد رشته حیات و زندگانی و تکلیف معیشت و کار خود را بالکل گم کرد
و چنان در شک و وهم فرو رفت که آخر در وجود و هستی خود شک نموده و بهمین طور تا زنده است گرفتار است

هر طرف بنگرم جلوه کند طلعت حق — حاش لله طرفه ئیست سراسر همه اوست لعیز من و
تو داو و کاسه و کوزه و سبو و چشم و گوش و ابرو و خزینه و صبه دانه و کد و و پسر و بید و خاله و عمو
همه او ئید بسیط الحقیقة کل الاشیاء در این مقام ارفع اعلا لا و الا و فقر و ظل و صورت و
هیولا در وجود ماهیت همه مع السواء بیوست بلکه ذکری از عین و غیر و فنا و بقا نیست در جنیکه
تمام کثرات مذکوره جز واحد بالذات نیست بلکه در این سدرة المنتهی و مقام قاب قوسین او
ادنی وحدت و کثرت در بحر هویت مستغرق و عین و غیر و بحر و قطره هر جا از طمطام ذره شمس ظهور
احدیت مستغرق بل لا واحد و لا احد و لا کثرة و لا فرد هو هو من حیث انه هو هو فیها نحن هو و هو
نحن هو هو و نحن و نحن — ایجبدل تهودا ایطهر (?) تصرفات عارفانه و تخیلات جرسیانه الشبه در
ایام متمادی و قرون متطاوله بطن و بخت و دماغ را اضطراب میکند چنانچه الان در ایران با این
عرفان هر کلمه حرف مرافق نطق و بر وفق ریک (?) ترتان کفت بر مشتی تنبل لاابالی و جمعی پریشان
و فقر از عشق معاش عاری برهنه گرسنه خوشحال بذوق خیالی دنیا را پشم است میگویند اما از
یکذره حفظ طبیعی چشم نمی پوشند از همه طبقات مردم ایران اهل ذوق و عرفان خراب ترند و
مخرب و ضیع تر بقول خودشان که میگویند خراباتی شدن از خود رهائیست — خود کفرست گر
خود پارسائیست — خرابات خراب اندر خراب است — هر عالم اندر آنجا چون سراب است
تصور فرمائید چه متاع کاسه بازی آورده و چه مقدار اسباب فساد اخلاق ملت میشود که برگ

زنند که گرسنه و برهنه با بی نوائی و رذالت تن در دهند و به فقر و نقاوت (?) افتخار نمایند و از غیرت و کار و کسب و شغل عار
دارند و عوض تحصیل معاش قلندروار کلاه تکدی و فقر و دست عاری بگیرند (?) چنان یاس تو عمده کشنده
انشاء کم باشد — و دیگر از عقاید صاحب این عقیدت ترفع دارند در برابر حق و صولت الجبیر (?) که الان لیلة
نهاراً از برای پیشرفت معاش اولاد و احفاد و هزار بهانه لعدادیم (?) خود تلاش میکنند این عرفا مقاومت در برابر
یاس نفت و دریای تا ... در مقابل کشتیهای زنده پوش الجبیر انیان آیه مبارکه و سخر لکم البحر را سنجر (?) نهند
و عرفا این بیت را ذکر میفرمایند که — موج حادثه سر بر فلک زند — عارف باید تر نکند رخت بخت خویش
و در مقابل سالدات دهری که لشکرها رود ندیل ۳ هزار قدم حرکت زدن دارند آیه شریفه و لله جنود السموات
والارض را قرائت مینمایند و شعر خواجه میخوانند — ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا — گو بیا سیل غم و
خانه ز بنیاد ببر — و در وقت هجوم عساکر روم و ترکیدن گلوله ها کربلا و پاشیدن چهار پاره ها
شرپنل آیه شریفه فسیکفیکهم الله را اعادت مینمایند و بر خود میدمند و آیة الکرسی هم برای حفظ
مجرب است — گرسنه و برهنه گان ایران کف زنان و پاکوبان عارفانه و رندانه همی خوانند
الخمر از درد بهتر است که تقوی دارد — عارفان جمع کرده و بریشانی نیست (?)
حضرت عزیز من نه تنها ایرانیان را این عقاید فاسده و خرافات کاسه بر باد فنا داده و روزگار
سیاه نشانده در ملت اسلام در هر طایفه و شیعه از این قبیل ... شیخ علامه محمد باقر مجلسی به میرداماد و
و افادات و خواهم فرمایشات فرموده اند و عرق غیرت و حرارت رقابت ملت را به تنبلی ولاابالی گری و شیرینی

تبه میر کرده اند و الا چرا باید یکصد ملیون مسلمانان هندوستان طوق بندگی انگلیس را بگردن اندازند
و چه اثر قوی شوکت شهر روم که بهترین قطعات عالم را مالک بود و یک ملیون عسکر خلیفه پرست در دست
داشت نگذاشت خوزده فرمایشات روس را ننماید و زبون سفیر انگلیس شود افغانستان را که معدن
جلادت و رشادت بود این خرافات تسلیم انگلیس کرد قفقاز که معدن دلیریست بروس داد
عرفان پوسیده و حکمت گندیده ایران این مشت نادان تقدیم روس منحوس کرد

اکیلال الدوله — از این عبارات گمان نکنی که من سایر ادیان را بر دین اسلام ترجیح میدهم
یا اعتقاد ایشان را صحیح میدانم بجان تو اگر چنین باشد امروز تمام مذاهب و ادیان عالم پر است
از افسانه های دروغ و قصه های خنک بی فروغ و قواعد مخالف عقل و قوانین شنیع مثلا از
بت پرستان چنین گرفته تا بیابان مکه در رفته طرّاقا خرکاه پوسیده و خرافات گندیده چیزی در
بازار ندارند الکه بر مذهب بوداست سجده بر بت سنگی یا چوبی میبرد الکه برا مذهب برهماست در اعتقاد
هیکل قدم سجده میکند از هر کدام ایشان بپرسی چرا جوابشان اینست که این صورت در هیکل و ظهور
خداست که گفته و چرا دیگر را آن ندارد شیخ بطن فرو میرود و حرف نمی زند که مخالف عقل خود است
در هیچ نمی فهمد که چه میگوید بیچاره ایرانیها گمان میکنند که این چند کلمه عرفان پوسیده را محی الدین
عرب و شیخ شبستری کی گفته یا تمام جواهر علوم در قوطی ملا صدرای شیرازی یا چیستان شیخ احمد احسائی محفوظ
مانده است دیگر خبر ندارند که در هر بر کنج هند انقدر تر و خشک عارف و رند و عور و برهنه خفته اند که

خر علف صحرا اگر چیزی میخوردند و عیار عیار عرفان وحدت وجود و حکمت چه است و چه بود و چه خواهد بود
دریافته که عقل حیران و سرگردان میشود که ایشان دیو و جن و است یا نه که از عالم دیگر و از جنس اجنه یا خود
از نوع بشر در کوهها و بیابانها یکطایفه از ایشان متنفر و برهنه که خود را از جمیع حظوظ محروم ساخته و در
کثافت مردگان بعوض کاسه غذا میخورند و بندها از انگشت مرده ها را دانه تسبیح کرده بدست دارند و هم
بعضی امرات را عصا نموده لخت و عور و برهنه عمر گرانبهای عزیز را صرف استخوان مردگان گندیده میکنند
و میگویند ما مردگانیم باید با مردگان محشور باشیم قال النبی موتوا قبل ان تموتوا

اکیلال الدوله — موافق تاریخ تمام ادیان عالم و مذاهب امم از هندوستان نشر نموده و انقدر
اختلاف مذهب و تعداد ادیان که در هندوستان است در هیچ جای عالم انقدر نیست بسا اینکه تمام
این خرافات از دماغهای خشک و هواهای ریگ آمیز هند ناشی شده است زیرا که در هر قطعه جهالت و
نادانی و بیعلمی و عدم و کوری و تعصب و خرافات دینی زیاد تر است

لطف فرمائید اهالی دولت ایران اعتقاد دارند بسنگ و درخت و قبر کهنه و قبه قدیم و چشمه های
آب و دره ها و کوه و رود و خانها و چمن زارها ولی مردم شهرها زیاده باینها اعتقاد ندارند و همین قسم
عوام شهرها اعتقاد بامامزاده ها و خوابها و رملها و نقالها و قطرها و ماتمها و جن و پری و چشم زخم دارند که
مردم دانا و زیرک ابدا اعتقاد باینها ندارند بنا و علیه اساس اعتقادات هر بر موهومات جهالت و
نادانی و خرافات دینی هر کسی است در هر قوم و وقت که خرافات و جهالت بیشتر است اعتقاد بدان

بین موهومات و ادیان زیاده تر است شهر انگیزه یهود و هنود و پاره از مسلمانان اعتقاد این است که زهره
زنی فاحشه بوده است که نزد هاروت و ماروت سحر آموخته و باسمان بقوه سحر عروج و بالا رفته است
و در آنجا خداوند او را بصورت زهره مسخ کرده اما فلان فیلسوف دانا هرگز اعتقاد بسحر و جادو ندارد
و بآلات رصدیه و تلسکوپ و سایر ادوات هندسه قطر کره زهره و حجم او و کیفیت هوا و اطوار
سنویه و فصول اربعه او را مثل کره زمین معلوم نموده و دیگر بینه و بیکرانه ما جغرافیای زهره و مریخ را
از جغرافیای کره زمین بهتر میدانیم زیرا که قطبین زمین را اکثر کس از جغرافی دانان دیده است هنوز
اعتقاد وضیع [illegible] اهل هندوستان این است که در وقت خسوف ماه را اژدها میبلعد و اگر ایشان بسیر
خدای آسمان نیاز نکنند و برای ترسانیدن آن اژدها ساز نزنند ماه را قی نخواهد کرد
مرحوم مجلسی قریب بهمین مضمون را از صادق آل روایت کرده اما همه اطفال بخوبی میدانند که
که سایه زمین در وقت خسوف میان آفتاب و ماه حایل میشود خلاصه در همه ملل و مذاهب عالم
خرافات بسیار است اساس آنها از نادانی و جهالت است و در هندوستان چون جاهل و نادان
بیشتر از همه جا است و حشیش و چرس و تریاک هم استعمال میکنند استحکام دین و تعصب آئین
بیشتر دارند و هم از همه بیشتر داشته اند اما حالا بعضی خدا ایرانیان از هندیان در باب کثرت دین
و استحکام خرافات و اف نژاد پیشینیان گوی سبقت ربوده اند تا معلوم شود که هم کم از کبوتیت
و سیه و زند برادرند اما سخن در اینست که هنوز نشد هنود و یهود و مسلمان در هیچ ملتی اتقد

ریشه و بیخ و اساس خرافات را مسخ و ریشه دار نیست و هیچ کدام ما با دارد برداله بآنچه اندازه نموده و از هر جهت
این شرافت در علم و معرفت و ترقی و مدنیت عقب افتاده اند زیرا که عقول سست و افکار صحیحه خویش را
مبدل بتعبد بروایت و تقلید هر قول و را از حقیقت و تصدیق هر ممتنع منع کرده اند چنانچه از هر یک
از هندیها که بپرسی آیا سنگ سیاه سخن گفته یا چیزی را دیده یا سخن را تا حال شنیده یا هیچ غذائی را چشیده
شما را استهزا و مسخره مینماید که سنگ چه طور میگوید و میشنود یا میفهمد اما همان سنگ را خوشی در که میزند
بشکل غریب و طور عجیب میتراشند و جبه زده و او را سجده کنان حاجات خویش را از و میطلبند و از
غضب و خشم آن بت میترسند و میپرستند یا گاو و ده را بجهت احترام میدارد و گوشت آنرا را
برای تقرب بخدا الصورت میآلد و در حال بهبود بسیار سیمه و حال انکه تا حال ادعای خدا
نکرده است و او را مظهر نام و ملاک تمام و وکیل و وقف خدا میدانند از بر جهانی بپرسید آیا از زیارت
مسلمانان هند امید نجات و امر شهرت یا نه بدقت زیاد جواب داده شد یکی گردو سم گاو و مالیه
بر خساره ایشان در معبر و کوچه نشسته باشد دیگر چنان روئی را ابدا اثر حزن نمیشوند .
درست مثل همین اعتقاد را شیعه ها ایران در حق کرد و سم خر زوار کربلا دارند و بعینه نصارا
در حق سم خر حضرت عیسی دارند و یهود خاک قبر اشموئیل و ذوالکفل را بهمین طور احترام مینمایند
و مسلمانان لا خلیطه در حق آب شد و تیغ زمزم همین اعتقاد را دارند لطفند فرمائید ده نفر با خوش
در مکه و کرامت مستند شده اند و همه بیک مرض گرفتار شدند یکی میگوید من از زن یهودی در الطائف گرفتم

دیگری سیگارم را از فاحشهٔ یونانی گرفته ام دیگری را از بوسیدن دهن خانم انگلیسی گرفته ام آخری
من از تاج والای کشمیری گرفته ام بسیار خوب مرض یک و آثارش تا بهت از هر کس گرفته اید خود دانسته
یهود انتظار آمدن بر بهار را در ظهور دهمین دارند و یهود انتظار پادشاهی اسرائیل را میبرند مدتها
نیز انتظار پیدایش خدا را در هیکل اعظم میکشند و نصاری فرود آمدن عیسی را از آسمان آرزو
دارند و مسلمانان ظهور و خروج مهدی و دجال را منتظر هستند شیعه‌های ایران چشم براه جزیره خضرا
و طلوع آفتاب از مغربند همان عظمت و بزرگی و کرامات و معجزه‌های دروغ و خوارق عادات
مخالف عقل که هنود از بت بزرگ خودشان نقل و حکایت میکنند یهود از موسی نصارا از عیسی و
مسلمانان از محمد شیعه از امام علی النقی قادریها از شیخ عبدالقادر گیلانی شیخیها از شیخ احمد
احسائی بابیها از میرزا حسینعلی اعتقاد یکسانست و خرافات از یک ریشه رسته اما اشخاص
و شاخها تفاوت دارند و مختلف هستند شاخ هم هر جا که میرود یه کمی است.
ایکبال الدوله آن ریشهٔ اعتقادات و ادیان را اینجا عرض کنم از کجا رسته و چه طور برومند شده
زمانیکه مردم وحشی و بربر بوده اند و در جهالت و بیابان نادانی سرگردان میزیستند از هر چیز
بیخبر بودند هر کار را با بصیرت دانسته سبب هر چیز را که نمیدانستند به یک مجهول مطلق و نامعلوم
علی الاطلاق می بستند هوای زمستان چرا سرد است خدا خواسته است تابستان چرا گرم است
خدا قرار داده طاعون و وبا از کجا تولید میشود غضب و بلای خداست که بر قومی نازل میشود مردی

گفت ابر ناید پی منع زکات وز زنا افتد وبا اندر جهات چنانچه وقتی قحطی عظیمی در مصر واقع شد
که کشته‌ها را دفن کردن نتوانستند آن جسدها در آن آفتاب گرم مصر گندیده و کرمها و میکروبها
همی تولید کرده مرض طاعون در مصر ظاهر شد حکمای ایشان گفتند که مردگان و کشتگان بر شما
غضب نموده اند که چرا ایشان را رعایت ننموده و ایشان را دفن نکرده اید از این شما را با نیزه‌های
طعن میزنند و سوراخ میکنند باین جهت اسم این مرض را طاعون نهاده اند.
هنوز در بلاد ایران برای بر آمدن حاجات و رفع امراض و جنایات و دفع انتقام و نکبات در کوهها
و سرچشمه‌ها و محلهای خلوت پاک دختر شاه پریان اسفره رنگین با شمع مومی مسلمانان مهمانی میکنند
و عرض حاجات را بهوای اطاق با فضای آن محل مینمایند و ملکان و گربه گان را در این موقع عزیز
میشمارند بخصوص اگر سیاه باشند که نفس نفیس دختر شاه پریانش میدانند و در حضورش
بخضوع و خشوع با دعوض حال مینمایند حضرت من هرگاه بخواهم شرح خرافات ملل و مذاهب و
ادیان عالم را که هشت هزار سال مدت در همین خرافات زندگی کفایت میکنند چنانکه الان
ده هزار کتاب خرافات منحصراً تنها در ایران نوشته شده است والان هم همین کتاب از حروف
بیشتر در ایران موجود است و تمام این عقاید و کتب از جهل و نادانی تولید میشود و در هر ملت
و قومی که جاهل‌ترند اعتقادات باطل و خرافات لاطایل بیحساب بلکه بیشتر یافت میشود
و این ها همه از نادانی و جهل زمان وحشیگری بوده و تمام این هذیانات از نادانی در هر ملتی نگاشته شده

و هرچه آن ملت با عالم تمدن نهاده و رو به ترقی رفته‌اند در خیال خرافات و اساس جهالت را به
زوال و انهدام نهاده

چنانچه در سیصد هزار یک خرافات مردم ایران نیست همینطور در مردم طهران صد یک خرافات اهل
بختیاری و اهالی بلوچستان نیست زیرا که اینها که علم نزد معرفت ندارند بیشتر سرپا ایستاده و تابیده و
کشف مجهولات را ملزم دانسته‌اند چنانچه وقت بروز وبا در طهران ترکیه آن را از زکام فوت میدانند و شروع
به رفتن کرده و تنظیف حمامها شده جلو میگیرند اما در کرمان و بلوچستان اشخاص مقدس جواله برای
مادر و بابا چیز زنده و نیمه روغن چراغ نذر درخت کهنه نظر کرده میخوانند مردم ایران بعد از تمام ورد و حمد
خواند قند نیز برای کفشیه حضرت معصومه و بعضی از حضرت عباس علمدار خلق و است همه و ماشاءالله
کان و علی الله رزقکم و افوض امری الی الله علیه توکلت و شفا رش به شهر کرده و شهر و شب ستولا و فرو
نشستن تربت امام حسین طوفان دریا را و دعای باران و حرز جواد و استخاره قرآن و فال
خواجه حافظ و سعدی و دو رکعت نماز حاجت و دعای اویس قرنی و دعای ام الصبیان دارند اما پیر
فرانسه میگوید تمام مایحتاج معیشت را طبیعت در عالم آماده و مهیا ساخته است باید به قوه
علم و عمل از کمون و مکنون به عرصه شهود و وجود آورد و کار کرد با نظام زندگانی را به اساس محکم نهاد حاکم
علی الاطلاق قانون حکمت است که جزای هر عمل را در کنار گذاشته و نهاده محکمه عدلیه و جزا و مارا از اعتقاد
به روزجزا دادن سزا و یوم المعاد و الاجر مستغنی ساخته است مدرسه دار الفنون کشف مشکلات برد

و تجربه نموده و خزائن و دفائن عالم را طبیعت به قوه علم استخراج نموده

اقرار به تقدیر و قضا از جهت نقص و اسباب اشیاء است علوم عالیه و فنون الیه پرده از روی قضا و قدر برداشته
علت و سبب اغلب چیزها را به ما نشان داده است و دست قضای فلکی را با نحوست بخت و طالع از دامن علم و عمل
و قدرت در مملکت ما کوتاه است اطبای ما در معالجات ابدا احتیاج به استعمال تربت شفا نداشته‌اند
و نذورات برای مفلوک قبه و بارگاه نیست علم هیئت و نجوم جدیده ما که جغرافیا کره قمر و عطارد را کشف مینماید
دیگر قران سعدین و احتراق عطارد را که در طالع تولد مینویسند و از برای ساعات سعد و نحس معین مینمایند
بکلی از میان برده است علم دریانوردی ما را از استغاثه به بیدگاه و قاضی الحاجات و ریختن تربت در دریا
و دوختن دعا و صلوات از برای نجات ضرورت و احتیاج نیست ساختن ابر مصنوعی ما را از دعا و باران
و نماز استسقا و استغفار داده است عمل ام الصبیان و استخاره و قرآن اگر کار را انکوس ختم میشد
سرداران مقدسین ایران را با پنج نفر و بریشانی میرسید تا بهر وارث آنها و تقریبا همه آنها مسلمانان
را تنبیه و بیکار کرده و با این روز سیاه نشانده است چه فرمایشه که هر که را اعتقاد به این خرافات بیشتر است
روزش سیاه‌تر و روزگارش تباه‌تر است زیرا که مایه کثافت مردم از بیابان ... و جسیک علم و عمل
لاغیر و آنچه مردم اروپا را به این سعادت و خوشوقتی و مدنیت و فراهم بودن اسباب معیشت
جز دانائی نرسانیده است لهذا هرچه در مملکت علم زیادتر میشود تمدن میکرد و ظلمات موهومات عقاید مذهبی
در ایشان کمتر میشود تا بان مقام عالی العال که منتهی سیران و خواهان مردان است جز به آن ابدا دیگر

از وهمیات هست و از تمام مذاهب و ملل بکذرد خرافات را بجز نمیخوانند و ایشان همان مؤمن و مردان
حقیقند که پیغمبر فرمود که المؤمن قلیل قلیل اقل من الکبریت الاحمر وای رای احد کم الکبریت الاحمر
ایکاش بعد حکمای بزرک و کلستان بکویند یا انتظار کمال و بلوغ این طفل نوزاده علم را ببریم که دنیا را
کلستان کند بهشت موعود را موجود فرماید کمال انسانیت و منتهای درجه مدنیت و قانون عدالت
حقیقی را در عالم ظاهر سازد ریشه ظلم و فقر و تقدیر را از کلشن جهان براندازد
لهذا الفیلسوفان عالم سفارش میکنم که این طفل نوزاده علم را تربیت نمایند بجا افزودن دنیای وحشیت
بیائیم که این درخت سعادت را بخون خویش آبیاری کنیم و از فداکاری برای شوکت و بزرکی این
درخت کوتاهی نفرمایند چرا که این طفل نوزاده علم و این نهال تازه سرزده سعادت اکر بکمال رسد
عالم را حیات تازه و مسرت بی اندازه می بخشد و جهان را کلستان و انسان را بکمال سعادت رساند
و این نیر تابان و آفتاب درخشان مردمان را از ظلمات وهمیات و خرافات دین میرهاند و نیز
از عبادات مجهول مطلق و پرستش شیء نامعلوم و غیر موجود نیز ایشان را آسوده کرداند
از شما انصاف میخواهم آیا انتظار رشد و بلوغ و کمال طفل نوزاد علم را کشیدن بهتر است یا انتظار ظهور
قائم منتظر و شاه بهرام دین آور و عیسی آسمانی و حروف سبعانی که در وقت بودن و زمان حیاتشان چه
کار برای ما کردند و از ایمان و عقیده بایشان چه طرفی بستیم و بچه سعادت و نیکبختی رسیدیم که حالا انتظار
دوباره آمدن ایشان را بکشیم و تضرع و زاری برای تعجیل ظهورشان نمائیم

اکر هنود بکتاب مقدس خویش رفتار کرده بودند و ایمان با همه خرافات نیاورده بودند و عقلا با همه موهومات
بی سر و ته نکرده بیک قانون ساده که معاون و معادل منبه نکری بود عمل کرده بودند بی شک و شبهه امروزه نفقه
به بخت و بهروزی میشدند که مانند حالا و قانع بیروت کلیسان باشند و زکو و رخ ایشان هم محجوب
نکردند که اکنون از خوان نعمت آنان لقمه بکیرند و بهره ببرند عقب بود اکر امیز تربیه جمع باسید عزیز ساخته
ساختند اکر چه چیزی هم مربوط نیست که دیکر نکشته و پایه علم و مدنیت می نهادند البته بهیچ ذلت
و مذلت نمیرسیدند و مانند نصاری که اکر انجیل را نمی پرسیدند و بر طاق طلب نمی نهادند و بانچه در انجیل است
عمل میکردند امروز که اتر و فقیر تر و بی هنر تر همه عالم نصاری بودند زیرا که در انجیل است هر کو وقت امروز خویش را
دارا باشد اندیشه فردا را نکند اکر کسی قبای شما را بخواهد پیراهن خود را نیز باو بدهید اکر کسی بطرف راست
صورت شما طپانچه زند طرف چپ را نیز بکردانید آنکه که مقصود فرمایش اکر کسی مطیع شود که در انجیل است
این حیوانانه در سال زندکی نماید که فکر فردای خود را نکند و هر کس قبا را او را بخواهد کلاه و پیراهن خویش را هم بدهد
و از برای کتک خوردن صورت بکردن بر ذلت دهد
عیسی کجاست که ثمرت خود را ببیند که حالا که هزار سال بعد میکنند که از قلت معادن خود عالم ممکن
لندن تمام میشود آیا چه کنند مسیح کجاست که ببیند حالت الفیلسین میخواهد تمام عالم را ببلعد و یک بر لاد
دو میر خود را ترکمان را با چه تمام تر بنی بشر بریزد را نیز بکیرد اکر امت نصاری تابع آنچه در کتاب انجیل است
شده بود امروز چنین و ارذل من فی العالم بودند اکنون لطیف جمیع مسلمانان هست که چشم از همه

همه فرنگی‌ها جمع که در مدت هزار سال از هجرت ... تا حال هر کس به هوای نفس خویش از جهالت و نادانی و عصبیت و
خودسری گفته است پرستیده‌اند و این همه سخن فضول را که در وقت قضای حاجت رو به قبله نباید نشست و سنگ
[illegible] را به [illegible] باید انداخت و استبرا کشیدن [illegible] سنت است از [illegible] تا [illegible] و
استنجا قلیل و کثیر و متوسط و [illegible] که علمای نادان ... در آنها تدقیق و تحقیق کرده‌اند
دیگر وقت با غیرت اسلام را به همین روز سیاه نشانیده‌اند آنها نگذاشته محو و نابود کننده ... آیات
حکما و اهل حکمت و عرفا و اهل معرفت را در میان مسلمانان تخم برچینند و از هر کتاب ایشان در
[illegible] باقی گذارند که یکی از بعد از آینده درجه [illegible] و به جهالت و نادانی علمای اسلام
[illegible] کنند و عبرت بگیرند که ایشان معجزه کرده‌اند که چشم و عقل و گوش و دل چهارصد میلیون مسلمانان را
[illegible] بسته‌اند و [illegible] به مثابه [illegible] کرده که با علم و هنر از همه چیز دنیا بی‌خبر ساخته‌اند.
ای عبرت نیست در وقتی که [illegible] در این فضا [illegible] شخص [illegible]
چهارصد میلیون مسلمان احمق [illegible] معراج جسمانی نمایند و در خرق و التیام فلک نیز بحث و مجادله‌ها نمایند و
یکدیگر را تکفیر کنند و [illegible] در عرش و سدرة المنتهی در کرسی [illegible] ابراهیم نام ملک در [illegible] آسمان چهارم و کشیدن
[illegible] هزار ملک قرص آفتاب را از طرف مغرب تا [illegible] شنیده
ای [illegible] عبرت نخواهید گرفت در وقتی که [illegible] آفتاب را [illegible] و [illegible] تحقیق کرده [illegible] اند
[illegible] و تاریخ [illegible] شدن آفتاب را [illegible] که [illegible] است و [illegible]

عطارد و مریخ و زهره و غیره معین داشته و سکون آفتاب و حرکت زمین و سایر سیارات را بر گرد او به چشم
عیان دیده و فهمیده باشند و تمام اینها از نظر من شمس شده باشند ما هنوز از [illegible] مغرب الشمس وجدها تغرب
فی عین حمئة و مطلع الشمس وجدها تطلع [illegible] مآب را از آفتاب ندانیم و [illegible] آفتاب [illegible]
ای ... عبرت نخواهید گرفت از عصری که سیر علم از فرنگستان سرازیر شده و تا خانه‌های خود [illegible]
[illegible] آب پرستان [illegible] را سیراب نموده و ترکمانان دشت قپچاق را متمدن ساخته و وحشیان [illegible]
دنیا و [illegible] و [illegible] از نادانی و جهالت نجات داده و در راه [illegible] و سعادت انداخته.
با [illegible] قطره آب از این سیر علم به مسلمانان [illegible] شیعیان و [illegible] در بیابان جهالت
و نادانی حیران و سرگردان هنوز [illegible] و [illegible] را [illegible] مسلمانان قرار داده‌اند و [illegible] ترقی
رفته و گرفتار [illegible] حقوق خویش را از [illegible] استخراج نمایند و عوض مدرسه‌ها [illegible] در مدارس ایران
حکمت [illegible] علم اصول شیخ مرتضی [illegible] میخوانند و در مدرسه‌های عثمانی و از [illegible] طلبه
مشغول خواندن کتب [illegible] و تفسیر کبیر و [illegible] محی الدین اعرابی هستند.

[illegible] تفاوت مردم مغرب یعنی فرنگستان و اهل مشرق یعنی آسیا بخصوص ایران [illegible]
از زمین تا آسمان فرق است و سعادت [illegible] ایشان و شقاوت و [illegible] ایشان ابدا محتاج به ذکر دلیل
نیست [illegible] آیا از [illegible] [illegible] که ترقی و اسبابهای تمدن و اسبابهای ترقی اروپا [illegible] و آن
عبارت از [illegible] عبادات [illegible] خوش اسلوب و وضع مرغوب و مطبوع [illegible] که در تشریح

حالت نکبت از برای عبرت دیگران یا تشبیه شدن واقعی از احوال شخصی از برای تنبیه و آگاهی یا رغبت و تشویق
دیگری خوشی و جوانمردی و بذل همت و کسب معرفت و انتشار حق و عدالت منظومه خوش لفظ و عبارت لب ریز
و بموقع انشاء کرده و در واقع بزرگترین شاعری است که در انگلستان فن آن را بکمال رسانیده اند و در ایران
این فن شریف را وسیله گدائی و وسیله گزاف بافی و مدح و هجای بی معنی قرار داده اند در انگلستان این
فن شریف را اشرف و بزرگ میدانند و صاحبش را فوق الحد احترام مینمایند
دیگر شعری که قسم سوم است یا شاعر فیلسوف بقوه علمی و افکار عالیه معانی و حقایق جواهر علم و معرفت را
خود از قعر دریای حکمت بیرون آورده برشته نظم کشیده با عبارات موجز و صحیح و شیرین بیان میکنند
بهمان جوهری را ماند که در قعر دریا فرو رفته لئالی گرانبها را بیرون آورده برشته نظم کشیده و بر طبق تقدیم
نهاده قیمت خوشی بهم میرساند و این قسم در انگلستان مخصوص حکمای بزرگوار و فیلسوفان بزرگ است مثل
(ادو[illegible]) و غیره دیگری آنست که امثال و حکایات و قصص و افسانه های معمول میان مردم و تواریخ
واقعه و داستانها و مصائب هر ملک که مخصوص به یک شخص را در قالب الفاظ و عبارات خوب و خوش
بصورت بسیار مؤثری میگذارد و همان امثال معمول بازاری را بصورت زیبای خوش و نقش و نگار در نظر
مجسم و منقش و مزین میکنند و برشته انتظام کشیده [illegible] بسیار [illegible]
در نظر [illegible] برابر [illegible] بشکل مختلف ثبت نمود و بنیاد [illegible]
از [illegible] شده (هومر) هر مردی که از شعرای مشهور [illegible] است که

وقایع و حوادث و محاربات و مبارزات دلاوران قدیم یونان را برشته نظم در آورده و در وقت
ایران فردوسی بعد که او هم بقدر قوه [illegible] داد داده و امروزه در انگلستان او را بزرگترین شعرا میخوانند [illegible]
در انگلستان درین وقت شکسپیر شاعر مشهوری است که مصائب پادشاهان انگلستان را
برشته نظم در آورده که هر کس آن منظومات را بخواند باندازه متاثر میشود که از گریه خود داری نمیتواند
و صورت آن مصائب را برابر چشم خویش مجسم می‌بیند
[illegible] هنوز مردم ایران معنی بزرگی را نمیدانند و در هر وقت بزرگی را [illegible]
و القاء جرئت و دلاوری در دلها و اصلاح خلق و خیر اهالی یک مملکت را القدرت و قوه بزرگی نمی‌فهمند و در شعر
کسانی را که [illegible] اغراق کردن را که الفاظ قلمبه بکار میبرد و عبارات را مغلق و پیچیده تر بیان نماید او را
شاعرتر و فصیح تر دانسته و ملک الشعرائی لقب دهند مثلاً قاآنی سفیه مغلق گوی هرزه سرای که در هجو
فلان قحبه مشهوری بیست قصیده مطنطن ساخته و جز الفاظ با طمطراق دیگر هیچ معنی و مقصود و غرضی نپرداخته
او را حکیم قاآنی میگویند و افصح الشعرائش میخوانند دیگر [illegible] از اینکه [illegible]
مدح و [illegible] دو قاآنی [illegible] فضیلت را الحق برباد داده جائیکه فلان قحبه
را از مریم عذرا و فاطمه زهرا در عصمت و طهارت و عفت و شرافت برتر خوانده دیگر کدام زن را
رغبت بعصمت و عصمت و شرافت افتد از حکیم [illegible] جزای [illegible] و خدمات خود را
[illegible] جواب داد المدح بالاستحقاق اینکه مردمان انها را بلیاقت مدحت کنند .

در دست من اگر بخواهید را داثر درجه پر نثری ملاحظه فرمائید راه اثر نثر از امری است که پیدایش علوم و معرفت و دانائی
و حکمت و افکار عالیه تماماً از اثر کلام و از طریق گوش در دل و دماغ است و بس

پس هر قدر سخن تر و زین تر و ساده و دقیق تر باشد اثر و قوت او در دل و سر بیشتر است درجه
قوت کلام را از قرآن مستطابه قیاس فرمائید که چگونه لغت عرب بادیه را که جز شتر چرانی کاری و غیر از
لطافت در شعر شعری نداشتند و غنیه گشتند قوت کلام مجید ایشان را بر تخت قیصر و دارای کسری نشانید
الحمد لله تمام نیز ادم تنها مقصود و همت ایشان تحصیل نام نیک و القاب یگانه است و در ممالک متمدنه
از برای بدایع مستحسنه مالها و جانها بذل میکنند و شرف و فخر را بهتر از آن میدانند از آنجمله که میخواهند
در تاریخ یک ملت در روسیه انجمن یک مملکت در سطر نام خود را بزرگ و جلالت باقی بگذارند چنانچه
ناپلیون فرانسه میگفته است مرا از زمان طفولیت تا اواخر امپراطوری فرانسه آرزوئی نبوده جز اینکه در
دفتر روزگار یک ورق از مدحت و محمدت خویش بگذارم و وقتی که باین آرزو نائل شدم مرگ برای من
گوارا است و قیمت این متاع عزیز که نیکنامی و القاب و اسم بزرگواری در عالم جان عزیز است چه در جنگها
که خود حاضر بودم قیمت افتخار ظفر و اشتهار در عالم را جان دادن و فدا کاری دیدم

با این که ستایش چیزی که جان عزیز قربان در نظر خود میکند القاب و اسم و افتخار است و این بقا را نام بقوه قلم
و در عهده قلم شاعر ماهر و مورخ ادیب است از این جهت است که فن پوئزی و تاریخ نویسی و لیتراتور را
در دولت انگلستان بجائی رسانیده اند که هر روز زیاده از سی هزار قلم از روزنامه که طبع و در میان خلق

منتشر میشود در درجه سهولت قرائت و آسانی طبع و تصحیح خط را به درجه رسانیده اند که هر کس دو ماه درس
خوانده باشد بی زحمت و غلط از سرتا ته روزنامه میخواند و میفهمد و استفاده میبرد
اف و اف بر علمای ایران و معلم و نویسندگان آن که آنقدر در الفاظ فارسی عبارات غلیظه عربیه استعمال کرده و چگونه
که ادیب فاضل و هزار در این خواهر از عهده خواندن یک ورق کتب فارسی بر نمی آید
میرزا مهدی خان منشی نادر افتخار جهانگیر که هم در دره نادره را نوشته ام که هیچ فاضل و عالمی با ده کتاب لغت از عهده قرائت یک ورق
آن بر نمی آید این معجزه است تاریخ فتوحات نادر را که بسبب اقتدار و شوکت ایران بوده آنقدر مغلق
و مبهم نوشته که معلوم نیست که این کتاب تاریخ در زبان فارسی است یا اینکه فقره و عقرب است و زبان هندی
صاحب ناسخ التواریخ چهارده جلد کتاب بزرگ در تاریخ ایران و اسلام نوشته که پر است از افسانه ها
و مشکلات بیمزه مبرمانه و معجزات خرافات آیات که از سرتا آخر آن یک عبارت موافق واقع و
مطابق منطق ندارد این چه بیهوده هر زمان و فسانه که در میان شاه جهان و درویش حزین و قصه
غول بیابان خرافه گفته است همه را بعینه برداشته بعضی از عبارات عربی مغلق مرکب منظوم و کتاب تصنیف
کرده است آیا صاحب کسی در علم خرافات و قصه خوانی فهمیده است هم جزء تاریخ است
الحمد لله تاریخ نه تنها همان شرح حال سلطان و جنگ و جدال و در خرابی الطبل و شجاعت تاریخ
بالیست حاوی حدود و مملکت و اخلاق و آئین ملت کیفیات هر ایالت و قانون و روش سلطنت و معاهدات
حالت با دول دیگر و معاهدات رجال قوم بدقت و شرح معیشت و ثروت و تجارت رعیت و رغبت و ترقی

و الخطاط مدنیت در هر عصر و بسبب انقراض طوایف و پیشرفت ترقیات هر فرقه حتی نادر و مرتفع بلاد
را با جغرافیای بلاد تماماً شرح و ضبط نماید. اما معلمان جاهل و نادانان ایران هنوز اساسی برای تعلیم زبان مادری
خود قرار نداده‌اند بچه کوچک را قبل از آموختن حروف فارسی بضرب چوب و بهیبت فلک و کتک و شناعت
فحش این عبارات را بدو می‌آموزند. پس مبارک بوجه قربها اول کار آنان خدا هشت جز کلا لینبذن
فی الحطمه وما ادریک ما الحطمه والذاریات ذروا الجوار الکنس باو درس میدهند هر سال قرآن میخواند
و خواندن یک سطر مکتوب نمیتواند پس از آن گلستان سعدی و دیوان منوچهری و دره نادره را باو تعلیم میدهند
پس از آن شروع بخواندن کتب سیوطی و شرح نظام و جامی میکند در حالتیکه بکلی از نوشتن زبان فارسی را خواندن
نمیتواند. بیست سال تمام در علم صرف و نحو میخواند و ترجمهٔ یک عبارت عربی را نمیتواند بفارسی نیز بیان سر
عقبت عنایات میکرده و بعد از تاثیر نمودن بخار گرم عربستان در دماغ بیچاره نادان اجازهٔ قتل
مسلمانان را از آقای حجة الاسلام گرفته درسته و پا برهنه راه ... میگیرد بطمع چاپیدن مال بیچارگان و
ریختن خون مسلمانان از هر قسم فتوی و حکم ناحق بهیچ وجه مضایقه ندارد و هر چه افترا بر خدا و رسول باسم
اجتهاد من درفتوا و حکم من روا میدارد و حکمت ... و تقیه ... ندارد و فقیر بهر حکم قتل و فتوای کفر و حرمت
زوجه بر زوج مضایقه ندارد قسم بخدای یکتا که ظلم و ستمیکه از علما بر بیچارگان در حق ایرانیان شده و میشود هرگز
از شمر در حق اولاد امام حسین نشده است نمونهٔ از آن عرض مینمایم شخص مجوسی در عهد یکی از سلاطین قاجار از اهالی
کرمان مرده بود و خانهٔ خرابه بدختر ... رسیده آن مسلمان پاک دین چشم بدان خرابه میبیند مجوسی

دختری داشت چهار ساله بدون طمع آن یتیم یکی از علمای کرمان ساده‌لوحی بی‌دین را بر حسب حکم شرع مطاع قیم صغیر
داده آن خانه خرابه را آن ساده‌لوح بی‌دین مسلمان با یکدیگر پاک آیین و تقیه ... کم فروخت و ثمن آن را
گرفت و خورد و موافق قانون شرع انور که یتیم که در آن خانه خرابه بیرون کرده‌اند در حالتیکه یکدینار باو نداده
او هم یکدینار نداشت بعقیدهٔ فرقه‌ئیه ایلن قدیم مخ و وسط افریقا حکم بهیچ عدالت کرده است که علمای ایران
فتوی میدهند. خلاصه با اشتغال از ظلم و خرابیهای ایران به بیچارگان بیشتر از سلاطین ظلم و جور است.
ده سطر هم از محسنات خطوط معمول ایران باید نوشت کار خط ایران اینجا رسیده است که خواننده نیز
رمز و اصطلاح است هم خط فارسی درد ... ممکن نمی‌شود از خارج مطلع بمطلب شد یا قرینهٔ حالیه در دست داشته
که بتواند دو سطر را بی‌غلط بخواند والا ممکن نیست. خط‌طان ایران بسیار معتقدند که خط را خوش‌نویس
نویسنده دیگر نمیخواهد خوانده شود یا نشود. درویش پدر کشی ... روش خط فارسی را خراب کرده که دو قرنه تکمیل برا
هست هر آدم بی‌سواد گمان میکند نقاشی ... وجهی ... خود درویش میگفته که اینست ... که
خط مرا خواندن نتواند زیرا که من خط خود را گاه گاهی نتوانسته‌ام بخوانم ..
اما کلمات فرنگستان روز بروز بر سهولت خط و کتابت و قرائت کوشش دارند و بر وضوح و انتظام خط
می‌افزایند و مردم ایران آن بآن در اقتباس از شیوه درویش و بهم پیچیدگی خط و ابهام آن میکوشند
تا حال کار خط ایران را بدرجه رسانیده‌اند که از خط بعضی مردم مشهور تر و از بچه کلاغ به زیبائیست
دیگر از عیوب خط ایران اینست که در نقل نیز اعراب جزو خط نیست و در عداد حروف نیست

خطوط فرنگیان کناره می‌شود و عیب خطوط ایران بلکه بی اعراب بودن از آن جهت است که اشتباه در حروف هم
از جهت داشتن نقطه و هم از جهت ننوشتن و تشدید جزم و حروف بسیار پیدا میشود بعضی فرمایند در لفظ کرد زیاده
از بیست قسم خوانده میشود و مقصود نویسنده هیچ معلوم نمیگردد دیگر بقرینه و در خطوط فرنگیها چنین نیست
از ضلال تعدد باز تنها دل من از ظلم تازیان شراره کشیده بیچاره ایرانیان خطوط ایشان در کمال وضوح
با حروف مقطع از چپ براست بکمال آسانی نوشته میشده است و دو تیر را نیز حروف تمیز نوشته اند و ابداً
در اشتباه بحرف و کلمه بحرف و دیگر کلمه نبوده است چنانکه الآن هم شما در لفظ آهو و آفتاب جز همان یک لفظ
چیز دیگر نمیتوانید بخوانید زیرا که دبیره (ا) و (و) در خود کلمه است از وقت تاخت و تاز تازیان بر سر
ایرانیان بیچاره این دبیره را از حروف برداشتند و زبر و زیر بر حروف گذاشتند و حروف مقطع ایشان را
بدل بحروف چسبیده نمودند و از چپ براست نوشتن را از راست بچپ رفتن عوض کردند آه آه
که تازیان نه همان تخت کیان و تاج کیقباد را از ایران گرفتند و بر باد دادند تنها نه همان علم کاویانی را
سرنگون نمودند بلکه هرچه ملت ایران داشت تاراج نمودند و سند رجاء از ایشان ربودند سلطنت و سعادت
و ثروت و مدنیت و کیش و آیین و روش و رفتار و خلق و خوی و رنگ و درد و عادات ادبیت با اطراف نشست
و علم و معرفت و صنعت و هنر و زبان و بیان و نوشتن و پوشیدن و خفتن و نشستن و تمام لوازم زندگانی
ایرانیان را تازیان بر باد دادند و در عوض آن همه طبایع خوب و عادات مرغوب ایران اطوار وحشیگری
و ظلم و بیرحمی و تعصب و ترکی بر مجهول مطلق و نمازها و روزه و نیازهای بیثمر را بمعدوم صرف [illegible]

بزیارت بچه مرحوم محض که بقول خود اعراب لن یعرف و لن یدرک و لن یوصف است عربها امانت داده
و ودیعت سپردند خوب بفرمائید که از عهدها چه حاجت و چه یک خوش طرز و طرح قدیم ایران را که شبیه
بستره و هم نظامهای حالیه فرنگیان بود که حالا در تخت جمشید شیراز نمونه آنها از صورت تمام از سنگ تراشیده
و خط میخیه مانده از ایرانیان کنده‌اند و بعوض قبا و پیراهن عربها را که مخصوص هوای گرم عربستان فراخ و بی
شکاف و سوراخ است بایشان داده‌اند زیر اجبه‌های ایشان دلقمهای بهر گونه را با اسم عبا که عربها
را که قدیم از لیف خرما میبافتند به ایرانیان بیچاره پوشانیده‌اند و در زیر هر یک از این لباسها کان زیرزنان
تعبیس بسیار احادیث هم روایت مینمایند [illegible] هرچه زیادتر [illegible] بهتر از این قسم لباس چیز پوشیده است
حجت بودن علم و صنعت خیاطی و کفاشی در جزیرة العرب است و مناسبت انطباق با هوای مردم از وقت عربستان
و مناسب با هوای جزیرة العرب این زیر جامه‌های فراخ و قباهای ایشان در سوراخ چه دخلی بهوای سرد ممالک ایران
با چه زمستان آذربایجان دارد با روایت صحیح من حسبوا للعباد له اجر الشهداء و از تکرار میکنند و دیگر این
عبادت عربها را لعنت و تکفیر مینمایند و در آن هوای سرد عباهای دراز زیر جامه‌های فراخ تر یکتایی عربها را
پوشیده در کوچه و بطاق و برف کوچه‌ها سر برهنه میخوابند و از اجرای این سنت سنیه اجر و ثواب عجیب میبرد
از ضلال تعدد ایران و ایرانیان را فرنگیان تشبیه بآدمی صاحب دولت و تجمل و شاهزاده که
دارای ثروت و تنعم باشد کرده‌اند که در بیابان دچار دزدان بیمروت و گرفتار ستمکاران با فقر تشنه
تمام مال و متاع و سرمایه و اوضاع او را ببرند و لباسهای فاخرش را بکنند و در عوض یک زیر جامه کهنه

کثیف پرشپش از خویش براد بیرون شنند و در بحر و طرق عندی و صفه نبه که بگردشان اخته بمعبد را که وزیر بود
خدا که منزلگاه ایشان است بزبرند و مهتری پاسبان و چاکری چاکران خود را باو تفویض دانند و بهر آن اورا
بشکنجه و عذابهای تازه دچار دانند و عجب اینکه اگر کسی بخواهد این شاهزاده را از قید اسارت در قید ذلت
این کهنه دزدان خلاص کند راضی نشود که سعادت در صدد قتل و اذیت شخص خیر اندیش بر می آید
فیلسوفان ایران باواز بلند فریاد میکنند که ای ایرانیان به بخت تازیان بیمروت و عربان کهنه
دزد بی بضاعت بی انصاف بر شما ارحمه و تاج کیانی و تخت کیقباد را زیر و زبر کردند علم کاویانی را سرنگون
نمودند ثروت و دولت چهار هزار ساله ایران را تاخت و تاراج کردند جوانان رشید شما را سر و دست و شما را
زیر شمشیر ریز ریز دزدان بی شرف و عصمت شما را دستگیر و قصر بعض بعد قعر زن اسیر نمودند شیشان
کبیر ویران روش چمبر و شعان و مؤبدان و اطفال صغیر را بعضی اسیر و برخی دستگیر و اکثر را طعمه شمشیر بی
انصاف و بیمروتی خویش کردند آئین پاک و روشن و با شرف تابناک شما را بخوی عربها و طبیعت بحری بدوی
و فطرت دزدی تحویل دادند هستی ساده دعتبیا ظلم و دین موهوم و خدای مجهول و پیغمبری امی بجز خصر
در شما امانت و ودیعت نهادند خود عربها هنوز یکهزار سال است در عبادت از قران را میدانند
و یک قانون شریعت را نفهمیده و در ایدیت مدینه مکرر بر وفق دین محمدی رفتار نکردند در دست
هجوم ما ایرانیان آداب نماز که عمود اسلام است بلد نبودند و از قران یک ایه را از بر نداشته و نمیفهمیدند
خیابانچه در فتح مدائن بعد ترین تبرین شده نوشتند که غنیم را که از مدائن بدست آورده ایم کافور ترنج

و نقیسم نامیم در جواب نوشت هرکس از قران یک ایه بداند سی سه هیه مبالغ خطیر را بدینه فرستاده و شسته
او وجه نامه جیش المسلمین الف رجل یحفظ ایة من کتاب به
خلاصه این دزدان بیابان و این جانوران درنده نادان ایران را ویران و ایرانیان را که سند و بی
سامان کردند درد بیدرمان اینکه ما هنوز دست از بندگی و تقلید ایشان و طاعت آئین و کیش ایشان
برنداشته ایم و جنگ امامت امام محمد تقی و خلافت عمر و علی را با معاویه مایه سعادت و شکنجه و اسباب
ترقی و حق پرستی خویش قرار داده ایم و اگر میپرسی از عجیب از مردمان دانا رنیا دارم که در مهم
پرستید بکمال فطانت و نهایت عقل و دقت گوش خویش نگاه میکنند و در مشکلات نسبت جز در مسئله
دین که نه تنها پا بر روی عقل خود میگذارند بلکه سفیه و دیوانه میگردند و چیزها باور میکنند که هیچ طفلی باور
نمیکند و حرفها میزنند که هیچ سفیهی نمیزند مثلاً ببینید الآن در ده هزار میلیون یهودی و خاخام که تا
حال بمذهب موسی بوده اند یک صاحب عقل بوده است البته هزاران هزار عالم دانا در ملت یهود
موجود و یافت شده است اما تماما در اعتقاد بتوریة موسی سفیه و نادان بوده اند بلکه دیوانه شده مانده
الا هیچ عاقلی قصه سفر تکوین سفر اول موسی را باور میکند که موسی با عزیر پیغمبر نوشته خدا از بهشت درخت
سر برآورد و ادم و حوا را لخت دید آواز او را از پیش سر بر کشید که امر فرمان مرا نخواندید و از
درخت ممنوعه خوردید از بهشت من بیرون روید چون آواز خدا را شنیدند بعقب گریستند اولا
دیدند حیا کرده خجالت کشیدند و چه گفتند و چه شنیدند الی آخر

معلوم میشود از عقیده نسطوریه عظمت را برای آدمی جایز و با عصبیت تصور کرده و در مرتبه جای تربیة
تجسم خدا قائل شده است   نثر قرآن گفت در وقت نفخ روح یک آدم دانا ننموده است البته صد هزاران
عالم دانا آمده اما در مسئله روح القدس و به آسمان رفتن عیسی و دانستن او را پسر خدا و تصدیق انجیل
یوحنا دیوانه و سفیه شده اند همینطور در مسلمانان هزار عالم دانا بوده است اما در مسئله شق القمر
و معراج پیغمبر و تصدیق آیات قرآن بی بن و سر سفیه و خر و احمق بوده اند والا والنازعات غرقا
والناشطات نشطا را در هیچ عالم با هیچ قاعده نطق نثر قرآن مطابق نمود .
ایکوک بوده   بر اینکه دزد بیدین دشمن تمام پیغمبران بوده است و منهدم عرق دیانت من از تصدیق
گفته های او سیلی زد اما در حماقت ایرانیان و سفاهت ایشان هیچ نوع شک و تردیدی برایم باقی نماند
و بجرئت میگویم که ایرانیان در باب دین دیوانه اند والا هیچ عاقل فرزانه در دنیا تصدیق دزدان و
راهزنانی که او را حاجب بیده و زنش را اسیر کرده اند و اولاد و برادر و پدر و اجداد او را کشته باشند نمی نماید
و ایرانیان این دزدان و راهزنان و غولان و سوسمار خواران و شترچرانان را که ممالک شان را
ویران نموده و ایشان را بدین روز سیاه نشانیده اند اولیاء خدا و اخلاف آنها و حجج میدانند و در
برابر قبرهای پوسیده ایشان سر و پای برهنه می ایستند و السلام علیکم الائمة الراشدون والهادون
المهدیون و خلفاء و ابرار فی ارضه وغیره وغیره میخوانند و اظهار سگی به بابی انتم و نفسی لکم .
از شما بر شما لطف سطیم این ظلم و ستم گداهایان که هزار سال در ایران پادشاهی کردند و با اسم ضحاک

مردود و معروف شده اند نسبت با مردم ایران بیشتر بود که ایشان را نفرین بکنیم و زشت میگوئیم با ستم و جور ایشان
که هزار و دویست و پنجاه سال است جد ایران و ایرانیان سوخته اند و از زبان و لباس و رسوم و دانش و آئین و کیش ایشان
گرفته تا عقل و دماغ و دل و خون و طبیعت و شرف و ناموس ایران را بر باد داده اند .
ای کاش ایرانیان مرا در شتم و نفرین شنیدند یا تا زبان این عصر دو ماه من از لعن بر ایشان که اساس ظلم را
در ایران نهاده اند و ریشه خرافت و سفاهت را کاشته اند گذشتم اما ایرانیان دست از خواندن زیارت جامعه
کبیره و دعا از دعاهای امام خواجه نصیرالدین طوسی و مجلسی و ابن ابیه اعرابی بر نمیدارند اگر تنها با قبوریکه در شان هم شهرت هست
ایشان تکریم و تعظیم را میفرمودند باز خوب بود ولیکن احمقان جاهل ایران هر جا قبر کهنه پوسیده و قبه و بقعه
کهنه است باز بهمان احترام را مینمایند که با قبر امام رضا دیگر خواه در آن قبر باشد خواه نباشد خواه در آن قبر
کافر باشد خواه مسلمان خواه سنی یا شیعه باز بهمان شمع است و بهمان شیرینی و بهمان دعا است و بهمان نذر
و قربانی که برای او میبرند و میکشند و مقصودشان هم شهرت دادن کرامات دروغ و خارق عادات بی حقیقت
هستند که از تحول و ضلالت محض رواج بازار آن امامزاده نشر میکنند و هر جا گفته میشود .
امروزه زیاده از پنجاه هزار امامزاده در خاک ایران مطاف و زیارتگاه است و بیشتر آنها در پانصد سال قبل بر پا شده اند
و از وقت تمام عهد ایران نبوده اند تکرار شهر خود شهر قم و کاشان که در اینها شیعیان بیشتر بوده اند به ده هزار
امامزاده که قبر کهنه ها از یک سنگ است که به اعتقاد شیعه ها از هر کافر و مشرک بدتر بودند باز برابر قبور ایشان تسبیح
و زیارات واقعی میخوانند   عجیب تر از همه زیارت نعمتی ولی در قصبه ماهان کرمان است که خود شاه نعمت الله

از سنیان متعصب بوده است که اتباع و مریدان او همیشه با اتباع و مریدان درویش حیدر شیعه صوفیه
جنگ و مجادله داشته اند که الان جنگ حیدری و نعمتی ضرب المثل تمام عالم مشهور است که مریدان شاه نعمت الله
با مریدهای شیخ درویش حیدر نزاع و جنگ بیش از حد نزاع سخت تر بوده و یکدیگر را شدیداً هم لعن و تکفیر
میکردند و اشعار دیوان شاه نعمت الله ولی بر بستن او دست در سب دعیه شیر را اکنون سنیان لار و داو
زو بابر معمول میدارند معهذا شیعیان ایران نادان شاه نعمت الله ولی را ولی خدا میخوانند و قبر او را
صاحب کشف و کرامات و درگاه قاضی الحاجات میدانند و قبه و بارگاه او را که گنبد و بارگاه امام رضا
مطنطن تر و باشکوه تر و با جبروت تر شیعیان محترم است چرا که خلفاء درویش نعمت اللهی او را قطب
میدانند و موقوفات زیاد هدیه و نذورات بسیار دارد و چندین هزار درویش نعمت اللهی که حضرت شاه را
قطب میخوانند خلفاء ثلثه که مرشد شاه نعمت الله بوده اند لعن و سب میکنند و حقیقت نیستند که چه
میگویند ای کمال الدوله کاش احمقان ایران همان گنبد را پرستیده اکتفا کرده بودند دیگر
نپرستیدند چنانچه از مزبله آنکه زبیل پیر زن آن قوطی و خورده نان و خاک خاکروب و کثافت زیاد است
میریزند و لجن و بطلاق و گل از باران در آنجا جمع میشود از ترکیب این کثافت بوی بد و عفونت غریبی تولید
میشود و بعضی شبها بصورت شعله شمعهای کوچک مشغول التهاب و غازات که از تعفن مواد حیوانیه و نباتیه تولید و تکوین
میشود عابرین و مترددین می بینند و از جهل و نادانی آنرا انوار باران و نظر کرده می پندارند دیگر بیا و ببین
چه قیامت برپا میشود تا آخر ابار را قبه و بارگاه با اسم نظرگاه و قدمگاه امام میسازند و هزاران هزار دروغ

از شفا دادن کور و بهبود و شفا دادن فلج و کر و لال از زبان زوار نسبت میدهند و آنجا را اسن مقدس شمرده سجده گاه خویش
قرار میدهند همین کیفیت قبر کهنه‌ها که اندک رطوبتی از هوا با بخار رسیده پیدا میشود و اگر کسی در
این قبرها دان ماده فسفری شمع هوای نوراه تصور میکند که از حرکت آن شخص در آن قبرها بلند شده همراه میشود
و در بدر شده اینک شاهعت آن آدم را نماید در مراجعت قدری تعقب آن زائر تشییع مینماید و از قبه های طلا
نیکه هی کیفیت فسفری بنظر میرسد او وقت نقاره کوبیده مرثیه که فلان قبه و بارگاه نور باران شده است
و از فلان مرده پرستیده یکهزار و پانصد معجزه و کرامت ظاهر گردیده است
این اشخاص که در حیات خویش در امر معاش و کیفیت معاشرت خود سرگردان بوده اند و در دفع ستم اجنبی
زیرا که یاستان این اشخاص از مادر و برادر و خواهر خود حیران و عاجز میشوند یا از معالجه مرض خویش عاجز و
بطبیب و جراح رجوع میکنند حالا چنین قبر دوسه هزار ساله او هر مریض را شفا دهد و هر درد را دوا میدهد
متحیرم ایا درجه سفاهت ایرانیان را بدرجه بدبختی ایشان ترجیح دهم یا بدبختی ایشان را از سفاهت ایشان
بهتر آنست که بگویم هر سفیهی بدبخت و بیچاره و هر بدبخت لازم و ملزوم یکدیگرند چنانچه اگر ایرانیان سفیه
نمی بودند گرفتار این شقاوت و زحمت و بدبختی در عالم نمی شدند که شرح بدبختی زمان از قوه تحریر
و قدرت تقریر بیرون است اگر کسی بخواهد مختصر شمه از بدبختی ایرانیان را بفهمد یک سفر به یکی از
ایشان به کربلای معلی یا نجف اشرف مشرف شود
ای جلال الدوله خدا نصیب کند که ببینی آن ایرانی را که از کسم خوردن و سینه بسینه

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای ملی

نرود شاید بالیدن یا از کم فرشی و تعقیب نمودن یا از خیانت و دزدی کردن زحمت بسیار و مشقت
بیشمار صاحب نیماه ترمن پول میشود که حالا دیگر میتوانند با این وجه نان و کشک بخورند یا مزه کرنج پخته و نفس راحت
بکشند فوراً آهنگ چاوشی لطف مدوشی بگوششان میرسد هرکه دارد هوس کرب و بلا بسم الله … زیارت
شهدا بر سبیل … می آید … طرح روی زمین هنوز غریب می آید دیگر چنین دیوانه میشود که بیا و تماشا کن و
نفس و لشکر از این آواز هیجان افتاده میکنند که نعوذ بالله دیگر ابداً تخیل شدت تنزل بیابان خاصه آن
وضع مسافرت ایرانیان و همراهیه عربستان را من چطور تحریر مینمایم و اراجیف و حشی که در مصر کدام
غرض و فایده بجز چه ثمر و نتیجه قطع این سفر پر دور و دراز بهتر از سفر را کم هیچ چنین فکری به خاطر نمیرسد در
اول اظهار این مقصد مقدس زنش تیر بروی آوخیزد که من از مهر محروم و اصلاحات مینمایم و در همه خدمات سفر تسلیم
حاضرم مرا بر که دلم شوق کربلا دارد این مرد و زن خر سفر بندیه که مثل الاغ شیر شده خر و از تدارکات سفر
و با همسفرت جز یک خورجین دارو عطاری و دیگر هیچ تهیه و تدارکی ندیده با جمع خر بار و دیوانه وار سیدی جهان
چاوشی خوش راه دور و دراز بیابان عربستان را بدون اینکه زبان بدانند یا کسی را بشناسند پیش گرفته
ایراد دستگیر سواره و پیاده بخوردن نان خشک و آب گندیده و تخم مرغ آب پخته روز و شب میکنند
و شب روز می آورند و باران و برف میخورند و از سرما سر خود را باث آن زنش جان میسپارند و
هر یک سیصد نفر مرده تازه گندیده در لفافه پیچیده و چهار صد یا پانصد کیسه استخوان پوسیده نه مرده و
نه زنده خسته و مانده با خوشی و بیاد و هر چه بخواهی خار و زار بمقصد میرسند هر بار دارد خانقین …

بعد از تحمل این همه زحمات که دفعه از هوای سرد بهوای گرم میرسند و گرمای فراوان میخورند و بعضی اشرار مرده تا یک و نیک
اطراف امان را قرق کرده با این حال ضرب حمت اشتغال گرفته و حب و قتال خمنه میشوند دیگر شرح این احوال
و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دیگر خلاصه بیشتر مردمان ایران گرفته شده و بعضی کما یک آرزو
این سفر خیرت اثر را نموده و این راه را پیموده اند هرگاه جناب عالی در زیر این قبه خالی آن کتاب رسد احمق بیچاره
را ملاحظه فرمائید که زیارت نامه خوان با احسان او را ابجد زالوش بینه و سرش را برهنه کرده آینه و شمعدان برگها
دهنش را باز من بیه و چرک وجه با برسش گذارده و تلقینش مینماید که بگو ارادتم یا اباعبدالله الحسین از طرف
خود و پدر و جد پدر و مادر مادر و برادر و خواهر و کلن و خواهرانم دائماً دعا گفته گان و مردمان شهرم و جمیع
مؤمنین و مؤمنات و تمام مسلمین و مسلمات زیارت مینمایم و در این مکان شریف محمد مصطفی و علی مرتضی و که و که
را دخواستمند وارد و مستدعیم که در روز قیامت در شمارهٔ زائران و شیعیان و شمعدان و خدمتکاران …
محسوب فرمائید اگر این بیچاره احمق سر برهنه را همینقت تمام در زیر آن شمعدان کذائی با آن لابه و زاریها
… ببینند از خنده میمیرد که این حال … خطاب این جاهل در این قبر خالی با که است و مقصود چه
و شرکه ام است بعد از اگر این احمق بدبخت را در خاک عربستان نامرد عثمانی باسم تذکره و حق العبور و
مال الماره و جهات دیگر که چه از زنده و چه از مرده و حق مدفن و وجه تدفین لخت کرده اند از وقت این که ای
جیفا بدست … باشی و چه انجمنی و خوش و دوربان و زیارت نامه خوان می افتد بیاد مروالت … اگر بپرسی
قرنسل هم مرده کلاش را د میشود بعد از طی این عقبات و گذشتن از عرصات و کلبات گرسنه و برهنه پا …

پیاده بدریده و برهنه تر و برهنه بدوش لیف بکمال آن احمق گول دو شبک غول شهر خویش را بگردد و دو دست از پا دراز
تر نام مقدس شتر کربلائی عکس زن جاندشتر کربلائی ضحیحه وارد شهر و خانه زن شوهر و برادر زنان همان شب حیران و ارکه
خوردن خونشان اگر تصور فرمائید چه قدر مردم ایران خانه خراب کربلا و مشهد شده ماند از فرط انصاف
ببینید که ظلم عرب بعجم نه تنها همان فتح قادسیه و نهاوند و مداین بوده هزار و دویست سال است که ایرانیان
پایمال ستم کهنه دزدان تازیانه همین یک مسئله کربلا رفتن و شتر بردن شاید با اغراق هیچ کرد خسارت
وارد کرد در ضرر بطالت بر مردم ایران وارد می آورد دویست هزار نفر را تلف و تباه میکند در روز فقیر و بیمار که
عجز و بیچاره که مرده اند شتر مکه رفتن که طبقات مردم مسلمان را از جهان گم کرده عجب است تشنگی
فرنگیان همین سفر که رفتن سالی صد میلیون تومان ضرر بمسلمانان وارد چرا که هرکس خسارت مخارج سفر یکساله
و شتر با به بطالت و در سبیل از هم گسیختن رشته و نظم کار حیلی را حساب کند ضرر شتر در هر آدمی از هزار تومان زیاده
می بینید چه رسد بآن امراض مسری و ناخوشی های مهلک عمومی مانند وبا و طاعون و غیره که از حاجیان تولید
شده برسم ارمغان بممالک خویش بسوغات میبرند و هزاران مرد را خانه خراب و کشته و با و جیلان
بینند در سایه تکه گر بلکه ضرر سفر مکه را هرگاه با صاحب بین دانه بین حساب دقیق ملاحظه فرمائید تمام اهل
زمین و ساکنین کره ارض است از اول نقطه مشرق که ژاپون باشد گرفته تا آخر نقطه مغرب که حدود
روسیه و امریکا باشد همین مرض وبا که از مکه باطراف که منتشر شود ضرر کلی میرساند بعد تحقیقات و اتفاق
از هر جا که سؤال نمائید که چه دیده و چه فهمیده جواب قهر و حرف تعزیر ادا که جز قطعه سنگ سیاهی نشد تشتر

با کمال ناخوشی سر و پای برهنه در آن آفتاب سوزان طواف نمودیم و میان صفا و مروه بهرولت شدید و لهان
هروله و هلهله کردیم و چند هزار حیوان حلال گوشت را بیابان و در خاک بپردیم و آب تلخ و شور نوشیدیم و از
حرارت و گرما مانند مار پوست انداختیم و چند پاره سنگ بستر شیطان انداختیم و زیر و دید و به اسهال و ترشحات را
یا هفته ماری شدیم و از سنه و برهنه رو به مملکت خویش تاختیم
اما من بنده عرض میکنیم پولهائی زحمت انداخته را در کلاف چیقار و عجوه مسقط و بیاره تقدیم و تسلیم حاجیان
تازیان چه سوخته کرده اند و در آن بادیه سموم و خوار خوردیم از آن ابعار شتر که گوش سموم نوشیدند و در آن بیابان
بی آب و آبادی که آفتاب مغز را چون کوره حدادی برافروخته و افروخته دیده اند چه در بهما از آن وی تنها خوردند
و چه محنت از زشت و درشت که از آن خشن و ناهموار مردم شنیده اند و چه قدر آزار که عرب دیده اند و چه
رنج قطع بیابان مدینه بمکه دیده اند و چه گرسنگی و تشنگی که در قطیفه های عشمانه و درویش دیده اند و چه شفقت
و زحمتها کشیده اند اخر الامر بتقریر ضرر و مفلوک و تمام پیاده یک مال نذر و زرعیه و حاجت را کردیم
قسم بجان مکه که جز سحر و سنگ سیاه و معبدی در میان سوزان و آب شور و تلخ و دشمنی عرب جوابی
با شرم و ادب دیگر هیچ ندیدند و چیزی هم نفهمیدند
ای جلال الدوله محمد پیغمبر اخرت که از قریب عرب بخیر و الشهداء و ملت بزرگی قرار بدهد که اعراب
اطراف مکه و بادیه نشینان آن بیابان در هر سال یکدفعه در آن مکان مناسب جمع بشوند هم تقاعد ... ایشان دوم
عرض هنر و کار خویش دهم فروش داده و جای باشی در آن شهر لوطی مانند بازار عرب و عجم اکسیر بیرون که کمال

درفرنگستان در هر چند سال یکبار معمول میدارند

علاوه تبعهٔ هر مملکت و رعایای هر ولایت چون در آنجا جمع آیند هرگاه از حاکم یا والی یا دیگری ظلم و تعدی
دیده باشند اظهار تظلم نمایند و از آن مجمع که هم وظیفهٔ مستمعین و هم وجه حاضرین رفع ظلم و تعدی او بشود
هزار فایدهٔ دیگر بر این مجمع مترتب است چه از ترقی صنایع برقابت معرض تعمیم و تقسیم عادات مستحسنه از
طوایف متفرقه امم و چه معارفه میان مردم در رواج تجارت و ازدیاد ثروت و تفریح و رفع کدورت و رفع هموم و غموم
محمد عرب از برای اجتماع عرب بدو و کسب تمدن و انسانیت جای بهتر از مکه و مدینه جوار زمان ابراهیم
آن زمین متبرک ندید و اجتماع طوایف اعراب بوده است که در آن متبرک وقت مخصوص جمع شده و ادبیات
خوش و اشعار و اسجاع و اقوال خود را اظهار و عرضه میداشتند و بعضی جشنها و رقصها و سرودها که در جاهلیت
در سیاق آن معمول بود دستور جلسات هم نیز برپا شده است این فیلسوف عرب با انتخاب بازار
(اکسپوزیسیون) را برای عرب در همان منی انسب دیده و الحق برای عرب بادیه‌نشین در جزیرة العرب
جای بهتر از این نمیتوانست بیابد واذن فی الناس بالحج یأتوک رجالاً وعلی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق
لیشهدوا منافع لهم ولیطوفوا بالبیت العتیق حکایت از قول ابراهیم است

اینکار هنوز حال قدر درجه حماقت سلاطین مخصوص اهالی ایران را متحیر مینماید که ابداً غرض
اصلی این آیین مقدس و آداب و دیدن مکه را ندانسته یکهزار و دویست سال است و جمع بیشتر یا کمتر مسافت
منتهی شوند از سرحد سرد تبریز بخاک جزیرة العرب بیرند و متحمل آن همه مشقت و زحمت را گردیده صمغ کف

جیب عرب بریزند تا برسند ذلت کشیده کتک خورده نیم مرده مالهای هلاک بسر گرد بیت کعبه تبرکشت خالی
قرض بسیار بوطن عزیز خویش ارمغان میآورند

کاش بعد از این همه زحمت تمدنی رشد و صفائی میرفتند از آنجا و رشته با میرفتند دیگر تعریف و توصیف
آن ارض حجرها و زمین شوره‌زار آن خار رشته و عرب صحرای سوسمار بیعار را میکردم
باز بدبختیم را ضمن روز بسر و چهار دفعه با حرارت تمام دوان دوان خاک نمناک آورده آن قطعه سنگ پا و چه با هم
سیاه را سجده مینمایند و جبرائیلی که هرگز چنین نکند جانش را سنگ میخوانند و ماشر اهدر میدانند و او را مسلمان
نه بلکه گبر و کافر شمرده قتلش را فرض می‌پندارند

ای روحت من ... برائیان از اعراب احمق هزار سال پیش جزیرة العرب که خدا در حق
ایشان شهادت داده است الاعراب اشد کفراً و نفاقاً و اجدر ان لا یعلموا حدود ما انزل الله حکیم
زیرا وقتی که پیغمبر روش را از طرف بیت المقدس بسمت قبله گردانید آن خران اعتراض کردند که ما ولیهم
عن قبلتهم التی کانوا علیها و چه جواب حکیمانه بایشان داد قل لله المشرق والمغرب اینما تولوا فثم وجه الله
اعراب جاهل نفهمیدند که غرض نیاز بحضرت است نه سجده بان طرف یا برای این سنگ سیاه
اما علمای بزرگ ایران بعد از هزار و اند سال فتوی میدهند و حکم میفرمایند که اگر مصلی ولو بسهو سرش از سمت قبله
بگردد باید نمازش را اعاده نماید گمان ندارم تاحال کسی از علمای ایران کیفیت نماز پیغمبر را دانسته باشد
یا حجت ناسیر او را فهمیده و الا این همه مسائل شکیات و سهویات را لغو دانسته و انتقاد در تکثره (؟)

شرایط قرار نهاده‌اند و بدین درجه طرح اشکالات و سستی در ارکان نماز میکردند اینک من مطابق قرآن
صورت نماز پیغمبر را بیان مینمایم   در اوایل اسلام از برای اعلام و اظهار احکام سید الانام عربهای
وحشی کالانعام را فراهم آوردن میسر نبود از این جهة قرار داد که در هر جمعه از دهات و قرای اطراف شهر مدینه
در مسجد جامع گرد آیند و آن دست و رویهای ناشسته را شسته و بدنهای غرق عرق بدبو را غسل دهند تا
در وقت جمع شدن در مسجد بر گرد آن بزرگوار آن جانوران سوسمار خوار مغز شان کثیف و عفن نسازند
و گندانند و ساکت و صامت بگاه و صف بایستند و گاه که خسته شوند بنشینند و فرمایشات و کلام
خدا را گوش دهند   یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع ذلکم
خیر لکم ان کنتم تعلمون یعنی ای برزگران که روز جمعه برای حضور من آمدن شوید دست از کار و کسب آن روز
تا سه ساعت بردارید بمن بشتابید که میخواهم عقد اخوت میان شما ببندم و آتش غیرت در دلهای
شما بیفروزم تا بقوت همت شما را بر تخت سعادت بنشانم و تاج کیقباد و تخت قیصر را بشما بدهم البته این
تجارت از برای شما بهتر است که در مدت یک سال صاحب ملک کیان شوید   این عربهای احمق نزده رابع
بیرون بعضی میرفتند و ترک قرائت و برخی چنان بر پیغمبر در وقت دعوت و خواندن قرآن هجوم
می آوردند که مجال سخن نمیدادند   و انه لما قام عبد الله کادوا یکونون علیه لبدا   و جمعی دیگر در وقت قرآن
خواندن شعر زنان جاهلیت بلکه چنانچه حالا هم رسم ایشان است کلوخ و سنگ میشکستند و دست میزدند
و ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة   مختصر باب بعض آداب و ترتیبات را که

که در مجمع است و جنگ افغان هندی که موجود است سه شعر از برای حرکات ایشان و ترتیبی از برای امر تحقق آداب آنها
قرار داد   این بود صورت نماز پیغمبر و جهت بیرون آمدنش به صورت عربهای بی تربیت عمل زنان و فقهای
بی ایمان است   ایکاش بعد از ملاحظه فرمایند این نماز و وضو و غسل جنابت و اذان و اقامه و تعقیب
و جماعت حاضر شدن بلکه نافله خواندن در شبانه روزی از برای پنج وقت چند ساعت زمان بیکاری و تعطیل
را باعث میشود هر طفل زود هم دست بکار برده شود هر نمازی را با وضو و آداب آن زود تر از یک ساعت نمیتوان
کرد و حالت مردم کاسبی که در شبانه روزی پنج ساعت خود را صرف بر زمین گله زدن و بدو کمر زدن و تشهد
و قنوت خواندن کنند چه خواهد بود   که گذشته از ضررهای طبیعی قبر که در استوا معده هم و رسب شدن
را نقص شمرده‌اند چه ضرر و خسارت مالی دارد و همین خطا علمای اسلام در اساس نماز چه زحمت و مشقت
بر مردم بیچاره وارد آورده و ایران و ترکستان و قفقاز و عربستان و افغانستان و تمام ملت مسلمانها
همین قرائت ناحق ثلثا خراب کرده است   وقتی که در لندن مردم جاهل از اهالی انگلستان که از
گرانی بارهای این حرفت نصرانی گری بستوه آمده بودند من گفته‌اند ما خوب خرافات ملت یهود
و نصارا را فهمیده‌ایم و طاقت محمول اعمال گران این حرکت را نداریم خیلی میخواهیم اسلام را قبول
قبول نمایم فقط از شنیدن چیزهای خیلی میترسیم یکی ختنه فقد است که برای اسباب زحمت بزرگ بزرگ و درد
دیگری مشقت متمادی نماز است که هر روز بایست وقت عزیز خویش را صرف خم و راست شدن بیمغز نمایم
بزرگترین آن روزه گرفتن رمضان است که نتیجه جز آزار و قدری پیر ادبار خلق چیزی نمی‌اندازد که در ...

یکپاره انسان اوقات خود را از خوردن و خوابیدن و نشستن و بیداری و مستی و هشیاری و پوشیدن و کشیدن
و غیره بلکه تمام اعمال زندگانی خود را محدود و معطل کند و بعد به بسته چه امراض میزنند و بسیار بسیار مهلک می‌شود
خاصه اگر در ایام تابستان باشد که افطار در شام و سحر در فاصله چهار ساعت میشود و دهن بستن و گرسنه
نشستن و تشنه زیستن در بیست و چهار ساعت طول یکشب ممکن نیست که ما را رغبت بدین اسلام
نمی‌افتد و از شنیدن تو صادق و دبیر که شگفت داریم که چگونه این شقشقه را تحمل نموده می‌نمائی
در جواب گفتم اما در سرشت که در طفولیت مرا اتفاق افتاد و بجهت شیعه بودن پدر و مادر این بیداد را
متحمل شده‌اند اما نماز من کمتر زیرا این بار رفته مگر در وقت اجبار و اضطرار که از ترس معاشران کله بر زمین
زده‌ام آنهم بی وضو اما در فقره روزه در مدت عمر نه تنها ادا نجیده در روی بحر و بخشی باندیده و نخواهم دید
ایکمال بعدد   هرگاه بخواهم کیفیات دین و آئین مسلمانان این عصر را با عصر حضرت رسالت
مرتبت مقایسه کنیم ابداً شباهت ندارد دیگر اسلام از صورت اصلی ساده و قیافه زیبای اولیه
خویش بهیکلی مهیب و شکلی عجیب و غریب برگشته است که باعث حیرت عقول و نفرت طبایع
و وحشت نفوس و کراهت حیثیت و فطرت هر کس شده است بعینه مانند دختر چهارده ساله که
در حسن و جمال و زیبائی و کمال و ثروت و جلال بیعدیل و نظیر بود و لیکن حالا شصت و هشتاد سالگی رسیده
آن روی چون گل سرخ و سمن بشکل کج و چین شده است و آن قد سرو آسا چون کمان دو تا
و نقرات پیشانی از هم خزیده و شده باسکسه پشت خمیده آن لطافت حسن و رشاقت و جمال

و کیاست بکثافت و حماقت و درشتی و خرافت و درشتی و کسالت تبدیل یافته و آن جذبه و جلال و
دلال و کمال و مال و سعادت به کدائی و ذلت و بینوائی منقلب شده
بعینه حالت حالیه اسلام با عصر رسول انام همینطور است و تمام مسلمانان نیز اتفاق دارند که اسلام خراب شده
و آن اسلام که یک قرن مصداق کنتم خیر امة اخرجت للناس بود امروز ارذل و اذل تمام امم و حقیر مذاهب و ملل
یک بغیرت و بی‌همت در جمیع مسلمانان نیست   شاهد این معنی اینکه از وقتیکه مابین فرانسه و المان آتش
غار و عدوان شعله‌ور شده است زن و مرد این دو ملت شب و روز آنی از تدارک و تهیه غلبه و
نصرت و جلاء و نظم مشغول شده و یکدم از این خیال آسوده و فارغ البال ننشسته و کار رقابت را بجائی
رسانیده‌اند که با اینکه از یک وقت و یک دهنه جنبه بازار و فاحشه‌ها بوجای فرنگ بهانه که برای جلب و جر
منفعت بهر بی‌ثروتی در میدهند ممکن نیست مرد آلمانی بعد خوابی کنند و خود ملتفت زن آلمانی اگر از گرسنگی
بمیرند در خانه فرانسویان خدمت نمی‌نمایند   لیکن حسب خط فرانسه دیروز روسیه قفقاز را از ایران گرفته
و چندین هزار مرد مسلمان را سر بریده و هدف گلوله نموده و زنانشان را اشکم دریده و بر ملت خویش بخشیده
معذلک کلاه امروز بقدم هر روسی را در خاک ایران از هر عالم متجدد هر سیه محترم‌تر میدانند و از هر جهت
بیشتر رعایت مینمایند حتی زنهاشان برای حظ نفسانی روسی که در طهران و سایر بلاد ایرانند بجای یکدیگر میروند و تمام شهر
تبریز و روده بسیاری روسی با ایران انتظار میکشند   از طرف دیگر انگلیس جزیره افغانستان و بلوچستان
و سند و هندوستان را مالک شده جمیع منافع تجارت و زراعت و همه ثروت مسلمانها را تصرف

و کمتر رعایا و لشکر این حدود را منظور نظر نمی‌نمودند بلکه به مردم شیراز و کرمان و اصفهان شده تسلط و
پادشاهی انگلیس را بیگانه می‌پسندند حالا نظر فرمایید که بی‌غیرتی و بی‌شرفی و بی‌دینی در ملت اسلام بکجا درجه رسیده
که از جمیع ملل و دول ممالک خارجه بی‌غیرت‌تر و بی‌شرف‌تر و بی‌دین‌تر شده‌اند

بجان عزیزت قسم که در مسلمانان یک راستگوی درست کردار نیست جز آنکه گفتن را خارق عادت و خود و
معجزه و کرامت می‌پندارند و آدم درست کردار را مشرک و کافر می‌دانند همه دروغگو و متقلب‌اند خاصه که
مسلمانان ایران یک راستگوی درست رفتار را اگر ببینند هم بیدار شوند و باور ندارند معروف است و این مسئله
نزد اهل عالم بوضوح پیوسته چنانچه در حیله و اباحه هر فرقه و طایفه دیگر و خصوصاً عرب و حبش و افغان
کمتر و بیشتر ولی از شیعه‌های ایرانی یک نفر راستگو نمی‌یابید عثمانیان در استعمال یهود و نصرانیان مضایقه
ندارند ولی در استعمال اهالی ایران نهایت دقت را دارند با اینکه همه مسلمانند

فیلسوفان فرنگ خبر می‌دهند که مادر تمام اخلاق بد و صفات زشت چه دروغ و چه تقلب و دزدی و نفاق و
حیله و غیره و غیره از اسارت و عبودیت و رقیت است چنانچه فلان فیلسوف حکیم در مقام مراجعه حکمت‌ها
خوارترین دوپا که ... دروغ را بهانه و حیله و چاره در بیت قسم لفظ تقلب می‌پیچد و در کمال عجز و
در سوق‌ها ... از موالی خویش می‌خواهد ... باید از ... او ... و بعد از این تقلبات
و عادات زشت را هم در رقیت و اسارت و عبودیت بیشتر یافت می‌شود و ایرانیان که هزار سال
زیر زنجیر بندگی و طوق عبودیت و بردگی و عسف اسارت عرب بوده‌اند و از زیر شمشیر تازیان دین اسلام را

قبول نمودند و از بیم تکفیر علما و خوف کمر استبداد از هر مسلمان رسیده‌اند ناچار هر قسم دروغ و حیله را روا دیده‌اند
و بحدیث دروغ التقیة دینی و دین آبائی و بتفسیر جعلی در آیهٔ ان اکرمکم عند الله اتقیکم ای اعرفکم بالتقیة خود را اهل
تقوی دانسته و بعد در دروغ و تزویر و حیله و دسیسه از این جهة دلخوش و راضی شده‌اند

دیگر از ریشه‌های درخت اخلاق زشت فقر و پریشانی است که آدم فقیر بینوا به هر بینوایی دزدی و حیله و دنائت
و دروغ و خباثت تن در داده راضی می‌شود و از بس تصدق سر عرب داده و از برکات صلوات خمسه و ادعیه و مناجات
و حج و زیارت عتبات و روضه‌خوانیها و مرده‌کشیهای به قبرستان تمام مردم ایران گرسنه و گدا و پریشان شدند
اف بر این کهنه دیو شهوت‌پرستی که از این ژنده‌ها و پاره‌ها که از بقیة السیف عرب بر تن ایرانیان با سر و سامان
باقی مانده نمی‌پوشند باز به تقرب تازیانه در شکنجه و سر بریدن و شکم دریدن و کشتن و داغ کردن تفاله و نخاله
تازیان را بگیرند و خرج سفاهات جاهلانه و هوسات مجنونانهٔ خویش می‌نمایند و اسم این دزدی و راهزنی را سلطنت
و پادشاهی نهاده‌اند و نام خون دل بیوه‌زنان را شراب و لخت جگر یتیمان را کباب و دزدی را مال اخراج و
گدائی بزور را باج نامیده‌اند درست من هرچه فکر از درخت اخلاق زشت ایرانیان را که دست میزنم
ریشه او کاشته عرب و تخم او بذر مزروع تازیان است جمیع رذایل عادات ایرانیان یا از امانت و ودیعت
عرب است یا ثمر و اثر تخمت و تمدن آنها که در ایران شده آن روحهای معتدل اهالی ایران که با استقلال
هزاران سال در علم و ادب و اخلاق و فضیلت و بزرگواری و پادشاهی پرورش یافته بود قبل که تمدن و
انسانیت در ایشان راسخ شده بر تمام مردم دنیا جز اهالی یونان تفوق و برتری و بزرگی و سروری داشتند و علم

هندسه و جغرافی و حساب و هیئت و نجوم و سیاست و نظام لشکر کشی و آئین عدالت و قوانین رعیت پروری
در ایشان بدرجهٔ کمال و حد اعتدال بوده چنانچه یونانیان اکثر علوم خصوص هیئت که بسته‌اند و منتقد علم حکومت
در کتب ایشان فارسی یافته‌اند که هست و در فن تاریخ ایرانیان انگشت نمای جهانیان بوده و در زندگانی و عبارات
و فصاحت و نادره که کنزی از آنها است پیشرو قافلهٔ تمام ملل و سرآمد همه ملل معرب بیشه‌اند و لفظ نادره که معنی باد
یعنی کنز است و کشتی‌ها در زبان فرانسه است از وقتیکه بفرمان خلیفهٔ ثانی عرب بادیه نشین بار بار آثار و کتب
علوم و نسخه‌های مرغوب و دفترهای مطلوب قیمتی تاریخ ایران را سوختند و کتابخانهٔ اسکندریه را آتش زدند
ریشهٔ ایران و ایرانیان را بر کندند و تخم علم و بنیاد معرفت و نهال دانش را ازین گلستان باستان از بیخ
و بن برانداختند و بعوض خرافات عقاید لوس خزان بیدار آقا زبان کاشتند که آن گلستان حالا
خارستان دوزخ و آن ایران مینو نشان نمونهٔ برزخ شده

ای کمال الدوله از سوختن کتابهای ایران و کتابخانهٔ اسکندریه نه تنها ریشهٔ ایران سوخت بلکه آتش در همه آفاق
زد هنوز حکما و دانشمندان عالم و فیلسوفان امم و دول حکما و حکیمان فرنگ میسوزند و میگدازند و هزاران افسوس و
اسف برین حرکات وحشیانهٔ خلیفهٔ ثانی دارند و میگویند ای کاش تمام مردم ایران را قتل عام نموده بودند و آثار
و تواریخ و علوم درخشان ایران را پامال ستم میکردند و بیش علامات هیئت و مدنیت را هزار
سال عقب انداختند اما از روزگار جمشید حکیم که آفتاب حکمت و دانش بود و تألیفات جاماسب که نتیجهٔ بزرگ
آثر هیئت و قوانین و احکام مزدک پاک را که اعجوبهٔ آفرینش بود تماماً هبا و هدر و معدوم و نابود کردند .

مزدک دانا این فیلسوف توانا در چهار هزار سال قبل استعداد تمدن ایران را بدرجه‌ای یافت که میزان جمهوریت و
مساوات و اکالیته را در آنجا اجرا فرمود و ریشهٔ درخت فقر و ظلم را بالکل از میان ملت نجیب ایران برانداخت
ملاحظه فرمود که تمام نزاع حقوق و نقض منافع عامه و انقضاء بغض و کینه در طلب و جذب هر چیز است یکی مال و
دیگری زن و عیال این فیلسوف عظیم الشأن و حکیم حکمت بنیان خواست تا قانون مساوات را در اموال
و نظام اعتدال را در زن گرفتن و عیال داشتن اجرا فرماید
تخت کیکاوس این قانون اعتدال و آئین دلپسند این کیش آدمیت را برگزید پادشاه باد انوشیروان داد
قباد بود که بمقتضای حال رعیت و اجرای مساوات و عدالت چشم از حظوظ شخصی و حقوق پادشاهی خود پوشید
و بدین حکیم عادل ایمان گروید و در مدت اندک شماره پیروان مزدک بچهل هزار نفر رسید و بنای آدمیت و تمدن
و عدالت بدرجهٔ رواج یافت که مایهٔ حیرت بینندگان شد

انوشیروان که خود را بعد از پدر وارث تخت و تاج کیان میدید این جمهوریت و مساوات را خلاف میل
نفسانیه و این بنای بزرگ را بحیله‌های عام فریب برهم زده تخریب کرد و آنقدر با مردم برأفت و دادگستری رفتار نمود
که کم کم آئین مزدک را بشتبه و کاری خفیف و خوار و خود را عادل و دادشاه و نمایان کرد
ای جلال الدوله امروز ملت‌های فرنگ و نجیبهٔ دولت روس و سوسیالیستهای رعیت پرور تعمیر
بعد از هفتصد سال ترقی و تمدن تازه بمقام مزدک دانا رسیده‌اند و فرنگستان را در استعداد مساوات
هنوز چهار هزار سال قبل از این ایران دیده‌اند

افسوس افسوس از این ترقی معکوس ایران که بیچاره بیشتر از تازیان شده زیرا که وقتی بر ایران مستولی شده بودند
بضرب شمشیر آئین عربیت را بر اعناق ایرانیان گذاردند و جمیع کتب فرس قدیم و علوم ایران را سوختند و در
عوض قرآنی بهم بافته و با سرونه بابان آموختند که یک جزو او را هیچ عربی نفهمیده خواندن او را ثواب شمرده و کفاره کتب ایران
را بعوام القا کردند   نتیجه اینکه امروز در ایران یکصد ورق تاریخ صحیح نیست و یک سطر علم مفید کتابت چه
از تجارت چه از صناعت چه از سیاسی و طبابت و غیره موجود نیست اگر هست کتب علمی هم باشد آنها هم
بعربی نوشته شده و ماخذش احادیث مجلسی و سماء العالم و طب الرضا است و بر مخالف با علم و منطق است .
و اول ببیت ایرانی بیچاره در سال عربیا تحصیل نموده تا خواندن سطحی توزن ابرص را و یا اشکال مجلسی را تمیز دهد
و کلام مجلسی از ما ندرست که منسوب آن مجوسی است آمده که امروز در ایران مجوس را اتقیات میکنند و مجوسی
قوم بدکار ایران و قت بعجیب ادیان بوده اند که امروز از ظلم و جبر تازیان باین روز سیاه نشسته اند .
خلاصه اساس خرابی و هرقت جهالت ایشان است چنانچه جمیان ترقی و تمدن هر قومی علم شده و تازیان
چه رفته کتب علمی ایرانیان را از جهت جهالت خود سوختند و علوم چندین هزار ساله اندوخته آنان را
محو و پامال کردند   و ایشان را باین وادی نادانی انداختند که شیخ احمد احسائی اصول و قواعد منطق را که
هر سخن حق است لعنت نموده و خواندن علم منطق را حرام شمرده
ای جلال الدوله   میزان حرف حق و سخن درست و صحیح را از مزخرفات و باطل تمیز دادن جز علم منطق
شایسته و نباید و بزرگترین اساس علوم بلکه مفتاح دانش بنی نوع آدم در عالم علم منطق است   این شیخ

بدکار از برای مشتبه نمودن حرفهای واهی خود مطالب حق عالی خواندن منطق را که میزان جمیع کلام است و معیار
هر سخن درست و معدل عقول مردم است حرام نموده و گناه شمرده لهذا اکثر پیروانش در ایران بکلی از سیره که میزان عقلی
با برهان عقلی و بدون دستور منطق حجت میخوانند و تصدیق عقلی را مناط در صدق و حق میدانند .
شنیدم اینکه تمام اوصاف خدا را در شخص رکن رابع که نایب امام است موجود میدانند و از وقت مکاشفه رکن رابع
کسی است که محیط بکل عالم است و به جمیع علوم دانا و در همین حین در علم او شک موجود نیست چرا که در حضرتش ذکری
از وجود موجود نیست تعالی شانه عما یقولون
و از این تحقیق معلوم میشود که رکن رابع هم عالم به شئ است و هم جاهل به شئ در وقتیکه محیط بکل شئ است
شئ در مقام از مذکور نه که نیست پس هم محیط است و غیر محیط   اعتراض ما بر ایشان صحیح نیست چرا که ما
با قاعده منطق سخن میگوئیم و منطق میزان نیست و حرام است عقل هم تصدیق خواهش است ایشان را یکند نکند
چه میشود تصدیق عقلی که مناط و حجت نیست
ای دوست من باین قاعده که منطق حرام باشد و تصدیق عقلی و میزان نباشد هر حالی در عالم ممکن و هر باطلی
حق و هر دروغی راست است پس من خدایم و عبادت و اطاعت من بر جمیع موجودات لازم است چرا
بدلیل اینکه خدا غیر من نیست و من غیر خدا نیستم بچه بر آن برهان اینکه نه عرفت است و نه عین در مقام
حقیقی نه وجود است نه عدم و در بساط حق واقعی نه هستی است و نه نیستی و شما اگر معنی این عبارت را
نفهمید باز باید یقین نمائید چرا که عقل حجت نیست و علم منطق حرام است .

حالا خوب تصور فرمائید در حق ملتی که وسیلهٔ آنها معلومات حسی و علوم عقلانی و مسائل حکم منطقیه را زیشتی
در شمار خرافات بیاد بیهوده بر زبان آرند و فحول رجال و علمای ایشان علم منطق را حرام کنند دیگر درجهٔ نادانی این ملت
بچه پایه و مرتبت خواهد رسید و حال ایشان چه خواهد شد

من میگویم کار جهالت و نادانی ایرانیان بجائی رسیده که در محسوسات خطا میکنند و به بدیهیات اولیه را از
فرط جهالت و نادانی منکرند و بهر خبر موهوم و معدوم ثبوت بر دلش بیشتر اعتقاد دارند که یکی جزء اعظم بلای
ایران نیز همین است و چه بدیهی است که هر کس در این فضا تفکر میکند و از این هوا استنشاق نماید منکر بدیهیات
و معتقد و مصدق محالات و ممتنعات میشود   همه ایرانی عربی نخوانده بگوئید ببرد فاتحة الکتاب را ترجمه
قدّه قدّه میخندد که عربی نخوانده ام ترجمه از کجا بیاورم و بعد گوئی سخن بگوئید و توقع شنیدن داشته باشید مردم
شما را تشنیع میکنند که گوئی چگونه رشد و حال اینکه قوهٔ استعداد باطنی زائل شده است .

اما از این قبیل نادانان مرده های را در لحد مخاطب با سمع داخل یا عبدالله میکنند و چند سطر عربی برای او در لحد
میخوانند و یک نفر از حاضرین نمیگوید ای احمق مرده عامی و جاهل عربی نمیفهمد و خواندن ... که در حق
زائد و زائدیست بر قبر میت چه منفعت دارد یا بردن استخوانهای پوسیده ای که بدبو را ... منزل راه
قبرستان برای چه اگر هر کس در آن خاک پاک مدفون شود با سئوال و جواب و اهل بهشت میشود اگر چه کشندهٔ
ثقلین بوده شمر لعین باشد یا یزید الهی و کعب ابن ابحر و ازرق شامی و هزار منافق شقیم دیگر که با جماعت
شما روز عاشورا بدست حسین ابن علی و همراهانش کشته شده و در آن خاک کربلا مسلم مدفونند همه الان در بهشت

باشند و در مصاحبت جنت زینند

جواب بیهوده شیخ مرتضی مرحوم خودش دو نفر ملک نقاله را در صحن حضرت سیده ... دیده بود که مرده را از قبر
کشیده از صحن بیرون میبرند

انگلیک بی دین   هرگز فراموش نمیکنم قصهٔ مضحکانه و قضیهٔ متعجبانه را که از شخص ملا حسین نام ... در کربلای معلی
دیدم و شنیدم اینک برای شما نقل میکنم   در گذرگاه ... جای بعضی عشّاق و کفارین ... گیلان
بودم از گریه صدای عرعای ... بلند شد که پاره کلمات فارسی مخلوط بعربی بگوشم رسید ناگاه آخوند ایرانی بتصلّف
بطرف من دویده که ای نواب والا از برای خدا و آفتاب فردای قیامت بفریاد من مضطر برس که بحث غریبم
و زبان نمی فهمم و گرفتار عثمانی ها ... شده ام گویا هیچ زبان سرشان نمی شود مذهب و دیانتی هم
ولایتی مرا از این مهلکه خلاص کن   گفتم مگر چیزی از گمرک گریزانیده یا اینکه کتاب لعن و طعن خلفا
همراه داشتی گفت حال مجال سئوال و جواب نیست چرا که اسبابم با صاحب دیلان ...
هیچکدام از اینها نیست شما تشریف بیاورید مرا از چنگ این بیدین و ایمانان نجات بدهید تفصیلش
را بعد عرض میکنم   من بطرف گمرکچیان که اطراف خورجین آخوند را گرفته بودند شتافتم دو سه نفر
گمرکچی دیدم که کیسه از خورجین در آورده میخواهند بکشند آخوند هم دو دست بکیسه چسبیده و فریاد
وا دینا و وا محمداه میکشد و عمارت گمرکخانه از صدای آخوند پر شده که هر چه میخواهید سر این کیسه را
نگشائید   گمرکچیها هم از ممانعت سخت آخوند حیران و در تفتیش اصرار و ابرام فراوان دارند مدتی

این گه کثیر از طرفین بود گفتم آخوند بگذار کیسه را بگشاید چه هرگاه مال گمرکی در او نیست دیگر متعرض و پاپی
نمی شوند   ناگاه سیاهی حبشی به خیمه گمرکچی داخل این لشکر را آمده و کیسه کرباسی را در هم درید تنی استخوان
شکسته خرد شده با قوطی حلبی سربسته بزمین گمرکخانه فرو ریخت از دیدن ماجرا چشمهای آخوند پر از اشک شد
عاری خود را بر آن استخوانهای شکسته پوسیده انداخت حاضران بطرف قوطی دویدند و لکن جعبه جواهرات
از ایران دزدیده از گمرک گریزانیده باشند در آن قوطی را شکسته جز یک مشت پهن یا چیز دیگر در آن ندیدند
حاضران متعجب و من متحیر و آخوند در کار جمع کردن استخوانها بود که همان حبشی به فرجام که طمع خام آن قوطی را
گشوده بود بغیظ و غضب اندر شده و دشنام و تغیر چند به آخوند بیچاره داد و لگدی چند سخت بر پشت آن بیچاره
بخت نواخت و آن قوطی پهن را نیز به گمرکخانه شرف به انبار انداخت
از دیدن این واقعه آخوند بیچاره سراسیمه و بیان فریاد ساخت و دستمال خویش را از جیب در آورده آن قوطی
شکسته با پهن و هر ریخته شده را که ناک آنچه را در دستمال کرده و به گمرکخانه برگشت و بر سر کار استخوان جمع کردن نشست
من از این حکایت و کیفیت در شگفت و حیرت ماندم و گرفتاری خویش را مجال شنیدن از این سؤال و جواب نداد
تا تحقیق این مقدمه را تفصیل از آخوند نمودم تا اکثر مخصوص بیان حالات طرافت و دلالت را این
عجز نشد رفته بودم بالاتفاق بجانب قدس شریف آخوند از دست گمرکچی بار بسته بر خوردم بعد از تعارفات
رسمی کیفیت آن کیسه استخوان و قوطی پهن را پرسیدم بعد از آه و این گفت از رب(؟) والا بجه … از خود مانده
دیگر غریبی شنیده آن استخوانها که دیدید جنازه مرحومه والده ام بود که بپاس حقوق مادر خواستم نعش او را

تا به کربلا برم موفق نشدم تا در قبر جد صاحب بیمار مرحوم مبرور فضیلت زمین کربلا را مطالعه نمودم که اگر کسی را نعش او
از برکت درختان و کف دریا و در یکجا بیابان باشد هرگاه یکی را استخوانش را به کربلا ببرد تمام گناهانش آمرزیده
و با سؤال و جواب در هر بهشت شود از آن وقت عزم کردم که استخوانهای مرحومه والده را به کربلا بیاورم حمد خدا را
که امسال باین ثواب موفق شدم و وقتی که به کرمانشاه رسیدیم مردم گفتند عثمانی از جنازه مردگان هم گمرک
میگیرند این فقره موجب احتیاط و اضطراب من شد که مبادا در گمرکخانه چشم بیگانه بر استخوانهای مرحومه والده
افتد و گناه باشد از جناب حجة الاسلام آقای … که در مشهد این مسئله را استفسار نمودم که آیا جایز است
نظر شخص اجنبی بر استخوانهای مرده و تعبیر و سایر اعضاء زن مسلمه افتد یا خیر جواب مرقوم فرمودند المؤمن حی فی
الدارین مؤمنه را هم که علامه الدلالة المؤمن شامل است در این حکم و بر معتقد دیدن نعش او را خالی از
اشکال و احتیاط [illegible] و حرمت دست زدن زن هم در بعد از موت محسوب و ستر آن واجب است وقتی که این
مسئله را فهمیدم بجای این اقدام کرده شد که کاری شود که بدون نگاه کردن گمرکچیان جنازه مرحومه والده را
از گمرک بگذرانم یا آنکه بگریزانم مجدداً استفسار نمودم که آیا گمرک دادن نعش حلال است یا حرام جواب مرقوم
فرموده بودند که گمرک خلاف شرع مطاع و اخذ و عطایش بر خاص و عام حرام و مرتکب گناه مگر آنکه ضرورت مقتضی شود
که از وقت بحکم الضرورات تبیح المحظورات جایز است   بر حسب این حکم شرع مطاع واجب الاتباع مبارک
عزم جزم کردم که جنازه مرحومه را از گمرک بگریزانم از رفیق و همشهری خویش علاءالملک(؟) پرسیده مشورت کردم که
میخواهم جنازه را از گمرک بگریزانم چه باید کرد فکری نموده جواب داد استخوانهای درشت از قبیل کله و تهیگاه

را خوند کن و شستن و در کیسه بریز و در تربره جو یا بیت کنار نه کسی منفعت میشود نه ضرر گرگ تو تیر رسید از ترتیب
والا استخوان نعش مرحومه را که عمده بود در تابوت گذاشتیم و در کیسه سفیده ریخته سایر استخوانها را هم چند دفعه شکم
در کیسه دیگر نهادم و در تربره پاک کرده روز آن اقدس حرم بقیه برای آنکه یا بوادیم از کرامات آن تا سیب از
برکت امام علیه السلام سلامت رفتیم و کسی منفعت نشد که گرگ خانقین را نیز ندادم و از هر کیسه مرده
در زمان لیکر نخستند ولی در شب [illegible] چه مصیبت بزرگی شد و آن اینکه در کاروانسرای آنجا از ازدحام زوار
زوار جا و منزل نبود با چند نفر رفقا بیرون کاروانسرا ما را انداختیم میخ طویله یابو را بزمین کوبیده برای
وضو و تطهیر کنار نهر زلال رفتم وقتی که برگشتم دیدیم که خاک عالم بسرم شده یابو میخ طویله را کنده
و کیسه بر ترکیه جهنم رفته جز که دو استخوانهای تربره را تا آخر نده دیدم از مرحومه والده اثری ندیدم شما عقل
بعضتر فراتیه که از دیدن این قضیه شده چه حالتی بر من دست داد یابو را بستم و بسیار گریستم آخوند
ملا رفیع آمد و سبب گریه ام پرسید چون تفصیل را نقل کردم و از مفقود شدن مرحومه والده خبردار شد گفت
آسوده باش نقصی نیست چاره آن آسان است غم مخور گفتم چاره آن چیست گفت بدان استخوانهای
مرحومه والده مات الان از شکم این یابو بیرون می آید و آب هم شدی تک هیچ که خود اکثر استخوان
[illegible] باشد و معده او هضم آن نتوانسته تا در از ده ساعت دیگر هر چه از استخوانها خورده یا آنکه قی خواهد یا پهن
می اندازد تکلیف این است که امروز در شب لنگ و اقامت کنی و پهن یابو را جمع کرده با نعش مرحومه بکربلا
بیاوری و یقین بدانی که نعش مرحومه والده مات در همین ادوات تو تب والا هیچ نمیدانی که از شنیدن

این حرف حالت [illegible] که من مشعر را کرده چه قدرت و شدم یک مرتبه تفت شهر همین یابو را در خرابه ها حبس کرده در قول
حکیم نهادم و با سایر استخوانهای مرحومه والده در کیسه که با بسین دوخته بکربلا آوردم همان کیسه که بعمر که شما در کیسه
کربلا بدست [illegible] دیده [illegible] از انگشت بند به بیطار [illegible] چشم نامحرم استخوانهای مرحومه نفقه خانه
والده بود و آن قدری [illegible] بیرون [illegible] نخستند در بسطر [illegible] و عبارت خود را برادر [illegible] بینیم
را جمع کرده تقه مرحومه والده بود که امروز بحمد الله تعالی همه در زمین خیمه گاه با رجوعگاه در سه مدفون است
گفتم جناب آخوند نام نامی و اسم گرامی چیست و شهرت کجاست گفت منصور شیخ ملا حسینی زیدی نجف الله کرین
اسم گفتم لطف به مرحومه والده دخول کرد بکرد شدیدیم که [illegible] خیلی بیشتر از این زیارت که تو آمده و برای
آن مرحومه هم بهتر از شکم شغالها است که از آن که تو یا بیرون آورده [illegible] یاده روز بعد آن [illegible]
حمام آب [illegible] زیر و یک حمام [illegible] نه ماه بعد [illegible]
از نظر محو شد که مرده شد هر چه [illegible] حضور [illegible] بیشتر
این همان خاک [illegible] است که تحت [illegible] مرد [illegible] که دختر
پادشاه [illegible] حالا استخوان [illegible]
نامحرم [illegible] لعنت بر تو و هر چه [illegible] است
از جلال الدوله   خیلی [illegible] درجه حماقت و بابرجهالت مردم ایران را از [illegible] و کیست [illegible]
و طبیعت و حکمت بیان نموده [illegible] دفتر [illegible] حجة الاسلام از همین حکایت استنباط فرمائید

والآن تصدیق میفرمایند که نه تنها تازیان ایران را تخت و تاج و ویران کردند بلکه بقیه ملت ایران را
که علم و معرفت بود برانداختند و مغز آنها را مانند مغز خرسیان و بیگیان کرده‌اند که در محسوسات غلط
و در بدیهیات شبهه میکنند

یکی از بدیهیات علم امروزه جغرافیای زمین و تشخیص مجاری انهار و عرض و طول دریاها و کوهها است که کوچکتر
و مکشوف بر کس است علمای بزرگ ایران در کتب بحار خود مینویسند که سرچشمه فرات از بهشت و سر انگشت
علی علیه السلام است زیرا که مرحوم مجلسی از حضرت صادق روایت میکند که روزی جبرئیل بر حضرت رسول
نازل شد و علی در خدمت آن بزرگوار حاضر بود چون چشم جبرئیل بر علی افتاد بی‌اختیار که جلیل شد و بزانو سر
بر زمین گذاشت در کمال خضوع بر علی سلام کرد حضرت رسول فرمودند یا اخی جبرئیل تو از کجا این جوان را
شناختی که بر او سلام کردی عرض کرد یا رسول الله وقتی که من مأمور شدم بجانب کره زمین بود بعد از چهار
روز اجابت نمودم که او داستان زمین را جستجو نمایم تمام دریاها را طی کرده به سر نهر و دجله که راه تا
نقطه فرات رسیدم چندی هم در فرات تفحص نمودم تا آن ماهی را پیدا کرده امر خدا را بجا آورم یا رسول
در نقطه فرات و عجایب ماهی و حیوانات و جانوران آنجا بحیرت اندر شدم خیال کردم که منبع آنرا
ندانم از حضرت احدیت سؤال نمودم که منبع فرات را بمن بنمایند خطاب رسید ای جبرئیل برو
منبع فرات را جستجو نما یا رسول الله سالها رفتم بعد از آن رفتم تا بجایی رسیدم که دیدم نقطه فرات
از بهشت بیرون می‌آید بطول آن نقطه رفتم تا بقصری رسیدم که سرچشمه فرات از زیر آن جاری بود

از رب العزه اذن گرفته داخل آن قصر شدم متحیر از آن وقت آنجا دیدم که جوانی بر او خفته و پارچه حریر سبزی روی
بر او کشیده و یک دستش از یک طرف تخت او آویخته و از پنج انگشت مبارکش پنج نهر جاری یکی سیحون یکی جیحون
یکی رود نیل یکی دجله بغداد یکی فرات و از دیگری که از آنجا باسمان میرفت متعجب و متحیر شدم از خدای تعالی
شناختن آن جوان را خواستم خطاب رسید ای جبرئیل با ادب پرده از جانش بردار برداشتم چه دیدم
اسد الله الغالب علی بن ابیطالب بود ای رسول الله من از امروز ارادت و خط عبودیت
با این حضرت داده‌ام و او را امام و مولای خود برگزیدم

ای عقلای عالم من از آن میترسم که این عبارات خنک تر و کلمات سست واهی را فرنگیان تحصیل
کار و نوکار از کتب مجلسی بزرگوار بزبان خویش ترجمه کنند و تا ابد الآباد در حماقت و خرافت ملت ایران را
ضرب المثل عالم نمایند و انگشت نمای بنی آدم دارند که سرکار علم و فضیلت و معرفت و حکمت ایرانیان در
حق کیان از کثیر عرب و دین تازیان و ایشان مورخان بانجا رسیده که عالم و فیلسوف بزرگ ایران
که چنین میمون رعیتی در آن عصر تحت اوامر و احکام دینی و دستور اطاعت قواعد و قوانین نزد
او تربیت شده معارف و علوم او بر آمده تا کنون که چهارصد سال است منتها این عالم عدیم المثال است
و با عقلاء العصر کرامت آمد اینقدر حماقت و جهالت کرده بود که منبع فرات را که بر طفل ... ساله
و دبستان که ده سال در مکتب خانه میداند کتاب است
و این فیلسوف ایران که نیمه است کتاب بحار است دیگر چه از بهشت که معلوم نیست کجاست جاری شده

اینهم سهو است از انکشت جوانی که نهند متزلزل شده و عادت بشده آن هم سهو است این قول را که هیچ احمق
جز ایرانی باور ندارد نسبت بنام خود به دو رکتاب چاپ کرده در عالم منتشر نماید با ذهن از این قانع نشده هرگاه که
این خرافات تو هم تر او واجب و خود شرا کافر شمارند که از دین برگشته و زرده بعیا گفته و تکذیب آن اقوال را
نموده مرتد است

از جمول الدوله ارباب تمیز و اصحاب دانش هر قوم و ملتی را مانند که بهر صورت بخواهند صورت پذیر است
و بهر شکل و قیافت شبانه متشکل شود چنان یکپارچه موم که اورا بهر ترکیب بخواهند ساختن توانند
و بعضی صورت ماده هر انسانست و ملت چه چیز است یا دین و کیش و ایلیست که استاد و سازنده و
پرورش و مصور آن انبیا و حکما و ملل و وعاظند دیگر حکومت و قوانین و قواعد دولت است که
آنهم در صورت بخشیدن بیک انسان و ملت و رعیت نهایت مدخلیت را دارد و استادان آن
پادشاهان و فرمانروایان و حکم دارانند حکما و دانشمندان معتقدند که دیانت و حکومت بتدریج
در از منه متمادیه فطرت و طبیعت اصلیه یک ملت را تبدیل و تحویل مینماید و تغییر در اساس خلقت آن
ملت میدهد از هر مرتبه شعور و مدارک و اخلاق و طبایع ملت گرفته تا مقام صورت ظاهر پوست
و جلد او را قوت دیانت و قدرت حکومت تغییر میدهد

مثلا یهود القصه فرانسه احکام توریه و تمدن و معارف ضخیم جهاد و تادی جهد و ستم سلاطین و حکام
ظلم الملین و ترس خورده نهار سه هزار ساله از حال و هوای عالم این ذلت و مسکنت و فقر و کثافت و

ترشی رو و دوری بهره و هر طمع و نفاق و تقلب و دورو مکرشه بهره ور سیه شده است میدهد که هر آدم فطن تمیز از قدم
صورت و شکل و قیافت و رنگ و روی و هیکل و طرز رفتار شخص یهودی را میشناسد و هر دانا را هر جبیانی در چهره
و سیمای هر یهودی ذلت و خفت و شناعت سه هزار ساله را مطالعه مینماید و هر زیرکی و عاقلی که علم اخلاق بداند
کلیات اخلاق یهود و لجاجت و خوی سرشت آن قوم عنود را و تقلب و حیله و دسیسه و تدلیس آن ملت را
مطلعی فوق تحمل شان میدهد

از جمول الدوله بر الغیر این بنده مانند فرمایشات منیره برهان و دلیل نیست اینکه عرض میکنم هفتاد
لجاج و نفاق و اعوجاج و کینه و حقد در یهود هست بدین برهان که در طبیعت از برای جلب هر نفع و
انسان خود میهند و از برای دفع و رفع هر ضرر و شری مخصوصی میدهند تا در بدین خاک و حصول معیشت
و زندگانی تبرانه و منافع را از مضار تمیز دهد و قوت جلب نفع و قدرت دفع ضرر بقدر احتیاجات
طبیعت داشته باشد هرگاه در طبقات حیوانات بحری و بری بدقت نظر فرمائید هر دسته و طبقه از آنان
اسباب و ادوات جلب نفع و دفع مضر را با خود موجود دارند یا آنکه بعضی را اسباب حمایتی است و قوه مدافعه
از ضرر دشمن را در امور زندگانی تا بکیفیت و اندازه داکند شد نک هم حشرات بر عنی و حرکات تابستانی
و زمستانی مورچه در ذخیره گذاردن نمودن و آنها یک اتصال مرسومات از رطوبت دارد و فراهم آوردن
خاک ... در اطراف ... چون باشد که در آن سال ... چلچله ها و پرندگان و تیز و تند پریدن
عقاب و شاهین با آن پنجه ها و منقار ... و ... قوه و قوش داشتن ... و پرستیدنی و خرقه های

که درهم و سنجاب و خرسان روسیه و سیبریا و سناق و سمور قره و لقاپ را همان هوا و سختی در ترکیب
پاهای شتران از برای قطع بیابان ریگزار و منقار کلاغهای جنب مرغان برای شکردن نهایی پرهای خوش‌تیر
بی ریپ همراه و منقارهای چوب کن و ماهیان برای حرکت شنا کردن در دریا و آب زدن چشم برای شستن غبار
هم و حلقه غضروف اطراف گوش برای نگاه داشتن امواج هوا در وقت شنیدن صدا وغیره وغیره الی ما لا
نهایة له الغرض اسرار در عالم وجود هم خوابیده که عقول حکما و فیلسوفان جهان را مبهوت و متحیر نموده .
چنانچه در هوای سرد برف بدیده از برای لذت دیار حرارت خون و کسب حرارت ما فوق العاده سکان طبقات
تحت غیر ارادی چه میل بحرکت نمودن و به جست و خیز جست کردن و به هم مالیدن نمودن دارند زیرا که طبیعت
را ضرورت بحرارت فوق العاده از برای رفع سرما افتاده

در اطفال خرد بمحض استحکام عضلات و قوام اعصاب حرکت زیاد دیده میشود و بچه میل بدویدن و بازی
کردن زیاد دارند تا اینکه آلات و احات جزو انتقال که در عضلات و پیه‌های ایشان است مستحکم شود
در دماغ انسانی اعصابی دیده شده است که اکثر اوقات در حرکت و اختلاج است و فکر و اندیشه و
خیال از حرکت آنها پیدا میشود و این اعصاب حتی در خواب حرکت دارند و تشکیل صور رؤیا از آنها است
چنانچه یکی از بزرگترین تشریحین فیلسوفان کاسه سر زنی را برداشته و دیباچه کاسه را بلورین نهاده و
امتحانات و تجارب بسیار از حالات خواب و بیداری و اظهار او نموده میفرماید که این زن در وقت
خواب گاه اعصاب دماغش حرکت میکرد که معلوم بود از قت خواب میبیند و گاه ساکن که شهود میگشت

که اصلاً در خواب نمی‌بیند در وقت آشامیدن و استعمال منبهات یکی از مسکرات حرکات سریعتر است
و در کثرت شرب مسکرات سکونت و رخوت بر او عارض میشود و گاه گاه حرکات غیر منظم از وظایف گشت
خلاصه دست قدرت بید کمال همای این عالم را چنان محکم و منظم نهاده و پرده طبیعت را با انفس تار و پودهای
لطیف و نازک بهم بافته که چشمهای ادراک را خیره میسازد و مقصود از هر طبقه موجودات بقاء نوع و دو
حیات و حفظ شخص از دست شهود داشتن هر طبقه و هر دسته از قوای طبیعیه که دارد شده که هر جا یک
مقصد جا کرده با یک مقصود خادم است یکی قوای حفظ انسانی است مثل غیرت و حب غیرت میل رفع
ظلم تا دن معادلات و میل و رغبت با عادات یکدیگر و عصمت و عفت که حافظ ناملیا و خانواده
و ذریت و عائلة است و همت و شرف طلبیدن و عزت و ترک خواستن و رحم و مروت و اشتیاق و
شهوت و ذوق و محبت با اولاد و زن و دختر و وطن و طول امل و رشک و رقابت و شعف و طلب برای
کشف مجهولات و کشتن برای تحصیل استیلات و فتوحات

تمام این اخلاق و صفات و غیره که خصائل و خطوط و سرور که از این خلال ما حصل شده و میشود از
اسرار الهی است که قوای آنها را در طبیعت انسانی برای حفظ نوع و بقاء و ترقی جنس او قرار داده است -
لهذا هر قدر این صفات بیشتر و این اخلاق افزون تر است ترک و شرف و ترقی و تمدن و
حفظ و حفظ نظر کارانه و بسی مزاج تکانی در ایشان زیادتر و بهتر و قوی تر است و ملت و نوع ایشان هم
از سایرین عمر اعلا و اشرف است و در هر کس که این ها اخلاق باعث بقاء جنس و نوع است

مگر باشد در درجه ذلت و انحطاط و رذالت و بهتر اخلاق در آن ملت باشد بیشتر است و شاید اندک اندک
اسباب انقراض آن ملت هم فراهم آید

و معلوم است تمام این صفات حمیده و اخلاق ستوده پسندیده را علم و دانائی و معرفت و بینائی آب
میدهد و ترقی میدهد   طبقه دیگر از قوای انسانی که از برای حفظ و بقاء و انتظام است حظوظ پوشیدن البسه
فاخره و خوردن اطعمه لذیذه و نوشیدن شربتهای لایقه و خواب و استراحت و فرار از حرارت
و برودت و التذاذ از تکیه و استراحت از تکیه و میل بحرکت و تمام حظوظ بدنی کائناً ما کان و بالغاً ما بلغ
از این هر دو طبقه قوای انسانی که ذکر شد شرف و مزیت و برتری قوای اولیه که از برای حفظ نوع و بقای جنس وضع
شده واضح است چرا که ما در اوقات شب و روز خود هرگاه بخواهیم حظهای که از قوای اولیه میبریم با حظوظ
قوای ثانویه موازنه و قیاس کنیم چه از حیث قوت و زیادتی و چه از جهت برتری و التذاذ یک از اینهای
اولیه که از برای حفظ نوع است صد درجه و هزار مرتبه بر قوای ثانویه که از برای حفظ شخص است فائق می آید
و چه بسیار دیده شده است که آدمی صد هزار حظ بدنی خود را فدای یک حظ روحی کند شنیدی اینکه نادر
پادشاه فاتح چشم از هزار قسم عیش و نوش و استراحت و خوردن و نوشیدن در کمال بی میلی و رغبت نظر
پوشیده و بر عکس هزاران هزار زحمت و مشقت و تعب و اذیت را بر خویش هموار نماید چون اسباب
افتخار خویش که سبب ترقی و باعث حفظ و ازدیاد شرف یک ملت است تحصیل نماید   برنج زحمت دادن
چه شده مطلب بزرگ   گردنکشی ترک چشم گرگ   نادر شاه افشار و آقا محمدخان قاجار چه زحمتها که برده

و از چه راحتها که محروم ماندند حالا دیگر حالت ایشان مانع از پیشرفت و ترقی ملت ایران شده مطلب دیگر است
غرض اینکه قوای اولیه که در انسان برای حفظ نوع گذارده شده است همواره بر قوای ثانویه که از برای حفظ شخص
نهاده شده است بهیچ به ضعفه در معنی شجیعه نه بسبب ترقی که ده هزار برابر فائق تر و برتر است
اکیول الدوله   و هنگامی که من در پاریس بودم کمیسیه و جمعیتی از برای سیر و سیاحت بیابانهای بزرگ عجیب
و جنگلهای سهمناک مهیب و وادیهای خطرناک در ترتیب افریقا تشکیل میکردند بیان ترک شاهزاده ها
و مردمان بزرگ صاحب ثروت و جوانان نام آور که در حسن و لطافت مزاج و جمیع وجوه لوث اسباب
استراحت مثل و نظیر نداشتند داوطلب این سفر پرخطر شدند و از آن عالمهای عجیب و عمارات
عالی غریب و مسلهای لطیف و عجیب و بنا نزدهای دلربا و منیارهای جانفزا و تفرجگاههای دلکش و آن
منظرهای دلگیر با وزیر و دبدبهای پر جوش در اروپا و آن خانمهای قشنگ لطیف جان پرور و آن بچه های
ظریف دانش گستر و اجمعه اسباب عشرت و عیش و از آزادی و حریت بکمال بی میلی و رغبت چشم پوشیده
و جان بر طبق فداکاری نهاده و زحمت سفر و گردش بیابانهای پرخطر افریقا تن در دادند که شاید
از گرسنگی و تشنگی و حرارت آفتاب یا جانورهای موذی یا وحشیهای جنگلی یکی جان در برد تمام
این زحمات از شوق و ذوق و شرف تحصیل امتیازات ملتی است که شاید خدمت بنوع خویش
و جنس خود و ملت خود کرده باشند چنانچه کاشف یکی دنیا این هنر را نمود و نام اسم خویش را در دلها
و خاطرها و صحایف روزگار باقی و پایدار گذارد

ای جلال الدوله حالا خوب بصیرت فرمائید از این مقدمه که اساس و بنیان کار و ترقی و دین و آئین کیش
و روش و مذهب و دولت و سلطنت و قانون یک ملت باید ریشه‌اش بر اساس فطرت و خلقت و طبیعت
و خصلتی باشد که خداوند در نهاد انسان برای ترقی و حفظ نوع و شخص ایشان قرار داده است .

چه انبیا و چه حکما چه پادشاهان عادل هر کدام خط روش و اساس و بنیان طرح کار خود را بر این بنیادی
طبیعت و قوای طبیعیه ودیعت نهاده در نهاد انسان قرار داده‌اند ملت و امت و مملکت و رعیت
خویش را بخشیده کرده‌اند و بسعادت و ترقی رسانیده و بر تخت بخت نشانیده‌اند مثل پیغمبر عرب که این
بزرگوار امت و ملت عرب را در عصر خویش بخشید فرمود مثل لوتر حکیم که ملت پروتستان را از زیر
بار گران بر طبیعت و آن تکالیف سخت جنگ پاپ‌ها و کاتولیکها آزادی بخشید یا بطر کبیر که دولت
و ملت روسیه را روی بنیان طرح تمدن در سویزه نشانیده مانند نادرشاه که دولت ایران را از
زیر جنگ افغان رهانید یا امیر تیمور گورکان که نام ایرانی را جاودان نمود و جمشید جم و کاوه آهنگر
و فریدون و کیخسرو و غیره که سالها به ایران خدمت کردند و کیش زردشت و آئین راستی و قانون دیگرا
مناسب طبیعت ایرانیان و مطابق خوی ایشان برقرار نمودند روانشان شاد باد و هر کس
و هر قانون و هر کیش و دین که مخالف اساس خدا نهاده و متضاد با طبیعت ساده که خدای پاک
بسرشتش داده و در نهاد بشر استوار نهاده بوده باشد بی‌شبهه عکس نتیجه تمام مردم و آن قانون و
کیش و آئین برهان قطع باطل و لغو است زیرا که مخالف با کتاب آفرینش و عدل خداست .

مثل اینکه پیغمبری حکم نماید فلانی که از خویش را بکشند یا گوشت و پنیر خود را نبرند یا اینکه هیچ نخورند و نیاشامند یا زنها
یکدیگر را نبینند یا مال همدیگر را بیابند یا فلان در خانه بنشینند و واسطه بدهند و سوسمار بخورند و زنده نخوراند یا فرق خویش را
تا پس جدا نمایند [illegible] تا به پیشانی یا زن بگیرند و جماع نکنند و از خون خویش نشنوند و مردی کی
بهیچ خون و غیرت است نرانند در حب خوب بنوشند غذای لذیذ نخورند و در عوض دایم خون و نیز حشیش بنوشند
و هفته‌ای چهار مرتبه گردن خود را بهوا اندازند و هر شب چهار ساعت گریه کنند و یمین جهت بیشتر نخوابند و از این
قبیل احکام البته چنین کس پیغمبر نیست زیرا که در کتاب آفرینش و این دفتر روزگار در این اساس موجود است
و این بنیان قدرت تا کمال اصرار نکند و مشتبه در استحکام و اتفاق و راستی و در ترا او نکرده است و هر بی‌شبهه هم
نیست که اساس حق و عدل و راستی و درستی است تا گفتیم هر گاه کسی برخلاف این وضع و رسم
آفرینش که کتاب حق و عدل حقیقی است سخن گوید یا حکمی بدهد یا امری بخواهد بالبداهه مردود و باطل است .
و پیشرفت نخواهد رفت

ای جلال الدوله تمام پیغمبران راستگو و حکیمان دانا بایستند باغبانان علم و توانا بوده‌اند که درخت طبیعت
عالم اخلاقی بشر آدم را به روش و تعلیم خواسته‌اند و لوا قانون و دین و آئین را برای تمدن و رفاه حال و
آسایش خاطر و نظام به بین ملل و امم افراشته‌اند در واقع ایشان به سرعت حرکت افعال طبیعیه که خداوند در
طبع انسان قرار داده است افزوده‌اند چنانچه باغبانان کامل بسبب ازدیاد قوه نامیه و احداث پیوندی
و دستگیری و پرورش ثمر میوه‌ها که در درخت و ریشه‌ها فراهم می‌آورد ایشان هم قوای تمدن و اخلاق ستوده

وطبایع عالیه مردم عصر در ایشان را با بیاری علم و معرفت و دستیاری دین و شریعت ظاهر و باهر و کامل میسازند
حقیقةً هرکس در هر قومی پیدا شود و این ملت را بر تخت سعادت و دیهیم بخت و سریر تمدن رساند ثابت شده
و از بیابان هولناک وحشیگری و وادی خطرناک جهالت و بادیه‌های پر آفت برهاند شخص ملک و فرشته است و
پیغمبری از فرشته و حکیم داناها بهتر فرشته و اگر بعکس بعکس است

حالا بین ایران تمام جهان را و این عالم را باید سنجید و هر قومی را با طبیعت خدادادهٔ که در نهادش نهاده در زمان
آئین و کیش ویژه و مذهب و دین باید کشید هرگاه آن آئین و دین اسباب ترقی آن ملت شده دین حق
و عدل بوده والا کذب و مخالف بر آن طبیعت خداداده و بلاشبهه عاطل و باطل است

و هم میتواند بود که هر کیش و دین و آئینی مخصوص قوم و ملتی باشد و موافق و مناسب طبیعت ایشان افتد و همان
کیش در ملت و قوم دیگر بجهة عدم مناسبات طبیعیه و اخلاق حقیقیه مخرب و خلیع شود مانند دواهای که در علاج
کسالت مرض و دردها مختلف است شاید بر بعضی کارگر افتد که بعضی را دهند و او را معالجه کنند و اگر بدیگری
دهند او را هلاک نماید البته امراض و اشخاص را جدا جدا باید و علاج مختلف شود شرع شریف محمدی ملت عرب را
باوج سعادت رسانید و قانون موسی در عصر فرعون یهود را از اسارت و ذلت خلاص کرد اما ایران
و ایرانیان و ارض فلسطین را چون تأمل نمود و فلاکت ابدی رسانید

و هم میتواند بود که یک قانون در عصری از برای ملتی مفید باشد نظر بر شرایط مستعد آن قانون و طبایع
آن عصر را و همان قانون بعینه در عصر دیگر کمال بی‌ثمر و مضر افتد چنانکه اوقات رضر

در بهار سعادت میشود همانا نیز فرق کرده مختلف میگردد همان شرع و توریه موسی بود که یهود را در عصر فرعون به
تخت سروری و اریکه بزرگواری نشانیده و از قید اسارت و بند عبودیت رهانیده ولکن امروزه همان را بهین روز
سیاه و حال تباه و ذلت و نکبت در تمام عالم همان قانون و یهودیگری و تمسک به خرافات و آئین وحشیگری
نشانیده و دربدر نموده

چنانچه در عصر فرعون موسی قوم خود را برداشته از مصر در بلاد و بریه که دشت و تیه . . . او و قومش را اذن نداد تا چهل
سال بادیه‌نشینان نه بیابان در صحرای التیه البته در چنین حالتی محتاج بقانون و احکام و نظم حقوق بود موسی کتاب الالواح
برایشان نوشته و خلاصهٔ احکام و حقوق عمومی را در آنجا ثبت فرمود

این قضیه نیز و الواح او در آن موسی و اربعین لیله همین بوده و در اینجا ثبت بیشتر کیش و آئین قبطیان را نقل کرده
و مشرکان آن زمان که گاو و ابیس را پرستش مینمودند سبطیها هم گاو پرست بوده تعقیب عجب اگر این استبعاد انگه
مناسب طبع سبطیان و موافق حال آن بادیه‌نشینان موسی احکام الواح را نوشت بردکه خویش را برادر قرار
داده ترقی کردند با شأن و شوکت رسیدند

حالت من هر کس در قانون و احکام الواح و توریه موسی نظر کند و تاریخ قوم موسی را بداند بخوبی درجهٔ حماقت و وحشیگری
و ناعلمی و بادیه بری قوم موسی را در آن عصر و قحط و علم و حکمت موسی را در وضع و ترتیب و قانون نهادن برای
قومش که بادیه‌نشین و از فرعون رنجیده و بعیم رونه خواهد دانست اکنون من دو سه فقره از احکام توریه
محض بصیرت شما عرض مینمایم

یک حکم سبت است چون همه سبطیان بادیه نشین و اکثر تغذیه ایشان از ماهی بود و حرفت و پیشه ایشان صید

بهمین و غالب اوقات مشغول شکار و صید ماهی بودند و از این رو برای شنیدن نصایح و احکام در محضر موسی

حاضر نمی شدند موسی روز شنبه را روز تعطیل آنان قرار داد که از ترود بر گرد وی جمع شده و احکام و نصایح بشنوند

آنان باز از صید ماهی دست نمی کشیدند و مقصود موسی را اجرا ننموده اشتغال می ورزیدند که صید ماهی در روز سبت

حرام است بلکه شنبه مجازات آینه این حکم نیز معلق و مقصود موسی فایده نبخشود در شنبه ترک صید نمیکردند و لهذا بر تنبیه

و الزام نمودند کاملا خونریزی ها پرداخته این بود که موسی هر کار و شغل را در روز شنبه حرام فرمود تا انجمن نمایند و احکام و

قوانین معاشرت و مدنیت آموزند

مسئله سبت و حکم موسی بر یهود را بعینه مانند صوم و جمعه است از پیغمبر برای اعراب مکه و مدینه لاجرم ذلک

حال بعضی فرمایند که یهود الحق سر این حکمت و حکم و جهه استوار را یافت نبخشیده بر اثر حرفت و فساد برادر رخنه

و خود را در این عصر با این روز سیاه نشانیده اند که ابدا آلات و ... نمیزنند حتی چراغ خویش را روشن نمی نمایند و یهود در

آن ایام حکم شیت دارند لا فرق در این مسئله چه از ضرر مالی و چه زیان جانی همین حکم سبت و همین است که

را تجارت و زراعت و صنعت و سایر حرف یهود ضرر دارد

دیگر حکم ذبیحه است که باید خاخام یعنی عالم آن قوم ذبیحه را ملاحظه نماید و در حضور وی مجوز شود بلا خودش ذبح کند تا

خوب و درجه سرایت امراض مسریه را در حقیقت کم محصور بادیه و چادر نشینان میدانسته و همه چیز امراض را از

کرو بها خواسته یافت خاصه از انتشار که سیه و حیوانات بر بعضی

بر بعضی از یهود قوم خود را که طبیب نبوده اند از امراض مسریه مصون و محفوظ فرماید حکم داد هر که گوسفند و گاو و ذبیحه را که بخواهد

سر ببرد دانا و عالم او را ذبح کند اگر در آن ذبیحه مرضی و عیبی باشد تمیز دهد و مردم را از خوردن گوشت مضر باز دارد

تا حفظ صحت نمایند

ایکول یهود — این حکم مبنی بر رعایت نظافت و حرفت خاخامها با کار رسیده است که از گوشت خوب لطیف که او را

خاخام سر بریده احتساب نمایند و هر ماهی عیبی کند یهود را بواسطه سیر طبیعت که زشت نمیخورند — اگر بدانید این حکم

ذبیحه که یهود حیوان مذکور را سر ذبح نماید و الا نباید خورد و چه قدر یهود را از تمدن و معاشرت و عشرت عقب انداخته

و از هر کار حظ و بهره محروم ساخته واقعا دقت برای یهود بپار میرود و گوشت هزار سال است طبیعت را که محتاج

بتقویت و تغذیه و اتفاقا از گوشت است ممنوع و محروم نموده اند و از اعقاب و ارثا لازم رنگ ها بدین سبب صورتا

و بنز مانده است — اطباء فرنگستان میگویند هر گاه کسی چند روز از گوشت تغذیه نکند خاصه در بلاد سرد و سرد خوشتر

بالقوه ضعیف میشود و قوای او تبدیل میرود و وقت تب و دماغ او میخشکد چرا اثر کم میکند و اخلاق رویه و حیات

بر مطالب نیز غلبه میکند چنانکه ترسان و ضعیف و مزاج دلالت و ابدالی و بی غیرت و کم جرأت و تنگ نظر میشود

چنانچه او میگویند صحیح است که تارک حیوانات شوند و در جبر و در خوردن گوشت را ترک نمایند بعد ضعیف میشود که

شاید و حیات بر مجوس نیز مستولی شده روز روشن حق بعینه و به پری و پوشیده سخن بگوید

حال بعضی فرمایند است یهود را که هزار سال ریاضت میکشند و ترک گوشت خوردن را الا بشرط سر بریدن

خاخام گفته اند چه قدر قوای طبیعیه و کیفیات نفسانیه و اخلاق ایشان را قوت کرده اند تا خود را در چنین

و ترس و دنائت و رذالت و حب حیات شخصی و ترک زنند کانه نوعی ضرب المثل ابدی عالم و انگشت نمای
بنی آدم نموده اند   دیگر از جمله بعید سیادت و بزرگی داشتن بنی اسرائیل را بر هر کسی که دین و کیش
ایشان را قبول نماید یعنی [illegible]عت و تقیید اولاد اسرائیل بر هر قسمی که یهود رسوم لازم و مختوم است .
این قانون را موسی بعید ملاحظه در میان قوم خود استوار فرمود یا آنکه چون ایشان از اولاد اسرائیل بودند که در
زمان یوسف از کنعان هجرت بمصر نموده بودند و در آنجا مدت یکصد و بیست سال تشکیل قومی شده
بودند و لکن چون غریب و از اهالی سوریه و شام بودند فراعنه مصر و سکنه آنجا در رعایت احترامات ایشان
میکردند و با ایشان بذلت و حقارت رفتار مینمودند قوه شهامت و بزرگی و سروری خواستن و عزم بزرگی
از داشتن در ایشان کم شده بلکه بکلی نابود بود از این رو موسی عرق غیرت و شهامت را بانکه اطاعت
امر شما بر هر جهت فرض است در ایشان بحرکت و هیجان آورد .

دیگر به تحقیق موسی بنی اسرائیل از فاسد هم بودند خواست تا طبقه علما همواره بر دسته نادانان حکمروا باشند
یا اینکه فاسید نموده موسی مقتضی این حکم شد چنانچه پیغمبر ما نمود قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و خمس دادن بقریش از این است   آه ایکال بعد   من ورت شر این حکم موسی را که باید
بنی اسرائیل بر تمام طبقات مردم سروری و بزرگی داشته باشند ببینیم ولی عجب از احوالات بعد از سه هزار
سال در بنی اسرائیل ملاحظه مینمائیم که تماما از خود راضی و عزیز بلاجهت و ادعای سروری و آقازادگی و تکبر
برهنه دارند و صاحب فخر شده بحدیکه خفقان پیدا کرده اند سه سال تربیت شده ما القرآن

معلومات ندارند خود را اعلم علما عصر و افضل تمام عالم میشمرند و می پندارند با اینکه از جمیع ملل و امم عالم پستتری
میخوانند باز خود را اشرف و اعز و سلاطین مغضوب الحق بنی آدم می انگارند
بشمارات میکنیم که این خوی و خلق و طبیعت بنی اسرائیل که از آن حکم موسی ناشی شده و بوجود آمده چه اندازه
در سلک تحت یهود را از ترقیات علمی و اخلاقی و شانه و شرفی محروم ساخته   شده است جلیل القدر ما را که
سنو حضرتی که او عیسی المسیح و از هر نوع کسب و کار بیزار نشسته و محروم گذاشته آه آه که هیچ خطر و مهلکه و بلاء
در یک صفت و طایفه یا یک امت و آدم را شد عزیز بلاجهت شدن و شریف بودن حقت بودن
نیست تنبیح و موجب نیست   هر کسی که در هر درجه از جهل و نادانی با تمامه سبب و علتش همین است که خود را
دانا و بینا اعتقاد کرده و عالم بیه بسته و گوش نصیحت مردمان و نصیحت نداده یا اگر داده تشخص زده و در
صدد رد و اعتراض آن برآمده

ای کال بعد   تمام خرابیهای عالم و تضییعهای اخلاق امم و نکبات نوع آدم از همین خود بزرگ بینی است که
ندانسته و گمان کنند دانسته اند و ندانند و پندارند که داشته اند و نتوانند و باور دارند که توانند و بیشه
این خرافات و جهالت عزیز بلاجهت شدن و قبله محرم ادیان است
فیلسوفان چون منیر سینه و معنی که الطاف اقترافات را نه بینه درست فکر توانند و عقلی که صد سال ادوار بلغارا
تحمل نکنند معتدل الحکم نماید   که شخص متمول سخن رانند و بر نهج منطق حرف زنند   و اسرار این خوی خود
سروری بلاجهت و اصرار و خرافات یهود را هرگاه بخواهید وقت بگذرید از همین حکم موسی آمده است که تماما خود را

پیغمبرزاده و واجب الاطاعه و مستحق لسلطنه میدانند و بر تمام امور عالم تجاسر و جسارت می کنند
از این روست که لجوج و خودسر و احمق و خود متعصب و اذل و متعنت و ارذل تمام امم اند
از روست کاری حالا دانسته که دیانات و حکومات چه طور و بچه قوه در طبیعت یک ملت اثر میبخشید و
آنرا به چه صورت منقلب میسازد و اخلاق هر ملت از دیانت و کیش ایشان صورت می پذیرد و مستدام
در طبیعت میشود   دیگری حکومت ظالمه و عادله است بهمان درجه که در طبیعت یک ملت دیانت
موثر است حکومت نیز موثر خواهد بود زیرا که حکومت عبارت از قانون و سیاسی حریت است که اخلاق
و عادات مردم را قهراً جبراً تغییر میدهد بهمان قسمیکه دیانت بهمه طبایع رعیتهای ایشان را تغییر کرده
و خوهای زشت و اخلاق ناشایست در انسان تولید میشود همان قسم حکومت ظالمه اخلاق یک ملت
را فاسد مینماید   بطور نمونه امروزه دولت انگلیس و ملت فرانسه متمدن و در صف اول ستوده روی زمین
شده اند اگر بر فرض ملکه انگلستان یا رئیس الجمهوریه فرانسه حکم برخلاف قانون و نظم معمول صادر شود که
اختصاص مجلس پارلمنت یا وکلای ملت و مبعوثان دولت دو مرتبه تصرف در امور داخله و خارجه بکنند
البته تمام انتظامات و دوایر مملکتی تعطیل مغشوش شود که تا ده سال بعد انتظام نپذیرد چراکه تمام رشته های
تمدن و وسیله های امنیت و آسایش در مرکزهائیست که مجلس پارلمنت و مبعوثان بسته است
و آن مجلس حکم دیگ بزرگ شمنه و فابریک را دارد که مختصر اندک خلل و نقصان و تعطیل تمام چرخها و
ماشینهای اندرونش میخوابد و خراب میشود و عاطل و باطل میماند

مثلا ملکه انگلستان بصدراعظم حکم کند که دو روزه ده ملیون پول باید از رعیت گرفته شود بدون حجت و بهانه
و اگر تا ده روز دیگر این ده ملیون حاضر نشود جان تو در معرض خطر و خوف است
در اینموقع تکلیف صدراعظم این است که این وجه را فوراً از حکام و بلاد مطالبه نماید حکام بلاد هم از عمال خود
مطالبه خواهند نمود آخر این تحمیل بزرگ بر آن مختصر بزرگ دهاتی و کاسب بیچاره وارد میشود که کار ایشان و اوضاع و
کسب ناقص گشت و درخت میوه دار خود را التماس ناز کند و بفروشد و نصف آنچه به او حواله شده
مهیا و آماده منبع بزرگ که خدای ده بزرگ و بگوید بیش از این ممکن نیست باقی را عفو فرمائید البته در اینموقع که خدا
از ترس ضابط جرأت ندارد امرش را اطاعت ننموده بسته بیات شدیده از چوب فلک و حبس و کتک
ازان بیچاره خانه خراب مطالبه نماید   و آن رعیت درمانده تخت و رخت اسباب فروخته ناچار بعجز
و التماس و وعده های دروغ فردا یا پس فردا میدهم رشتی خود را خلاص کند   وارباب لابد و ناچار بهر روز است
و سرانی و دروغ و تزویر و حیله و خدعه از ترس و دچار شدن عقوبت و شکنجه بقیه آن حواله را قرض
و قول میکند و می پردازد   یا اینکه راه فرار و اسباب انتحار خودش را بجوید تا تن بعذاب و شکنجه در سیده
و زندان و سایر سیاسات راضی میشود   از این حواله ده ملیون که هزار ملیون خسارت بر رعیت وارد
آورده تا بصدراعظم برسد بنصف آن لا وصول است   از قرار صدراعظم آن پنج ملیون را
بحضور ملکه برده و با هزار دروغ و حیله بقیه را به روز مهلت قبول میکند حاصل به حکم دلنامه رعیت محض مهر
صدراعظم صادر میشود و باز این مرتبه رعیت خانه رخت و اسباب فروخته را از میزند

ای جلال الدوله تقدیر فرمائید یک حکم بیقاعده که از حکومت ظالمه صادر میشود تا بموقع اجرا برسد چه
خوف و خشیت و بیم و وحشت که باعث امراض مهلک و اخلاق فاسده است تولید مینماید و چه قدر
خسارت و ضرر بر طبقات مردم وارد میکند و مورث چه همه خدعه و حیله و تزویر و دروغ و حجاب در مردم
میشود و باعث تمکن رذالت و دنائت و جبن و ترس و دورنگی و وقاحت و شقاوت و دیو غضبی و خانه خرابی
و دربدری و قتل نفس در یک ملت میکند و چه بسا که بر یک حکم بیقاعده مترتب خواهد بود و شاید ملت
الکثیری با آن ثروت و اقتدار یک چنین حکم بیقاعده بر باد دهد
کنون ملاحظه فرمائید هزار و دویست سال است بدون استثنا پادشاهانی که بر این مملکت تاخت خورده
از عرب و تاراج شده دست تازیان بی ادب سلطنت و حکمرانی کرده اند تماماً دسپوت و جابر
بوده اند و هیچکدامشان ایران را خانه خویش نمیدانسته اند و رعیت ایران را مانند خانزاده رعایت
نمیکرده اند خواه عرب خواه عجم یا ترک جمیع این پادشاهان بالکلیه در ایران بی نظام و قانون و بدون
ناخته و میزان و بغیر عدل و ارکان حکمرانی و فرمانفرمائی نموده اند از استیلای عرب بر عجم که قانون
پادشاهی فرس و نظم فرهنگ از میان رفته تا امروز که هزار و دویست و چند سال است هم سطر در
قانون مملکت داری و نظم شهریاری و قرار رعیت پروری از برای ایران نوشته نشده است یا اگر نوشته
شده برای طبع و صلاح حال آن نبوده و اگر هم بوده بموقع اجرا نرسیده
خلاصه تمام طبقات سلاطین در این مدت بزور و غلبه لشکرکشی و خونریزی بر ایران مسلط شده اند

یک نفر از ایشان نه به انتخاب ملت و نه برضای رعیت هر کس بزور شمشیر رسیده این خانه صاحب مرده ایران
ویران کرده و از آن تصاحب نموده و چندی بهوای نفس و میل خاطر اجرای ظلم و هوسات خود نموده و بر تحمیلات
و خرابی اساس مملکت افزوده و هر دسته طبایع ظالمی شریرتر و خونریزی سفاکتر بوده که از کدام طرف
سر بدر آورده و دمار از روزگار ظالم پیشین بدر آورد و عجب اینکه هر ستمگری تازه بر تخت پادشاهی
نشست انقدر بار سنگین ستم بر پشت رعیت بست که الغیاث والامان آمد رحم الله النباش الاول
گفته و طلب آمرزش برای آن خونخوار پیشین و غدار نابکار اولین کرده اند
لیکن خرابیهای چنگیزخان بصورت ظاهر نسبت به ایران از جمیع طبقات پادشاهان بیشتر بوده و
این ظلم و ستم ایشان نسبت بعادات و اطوار ایرانیان هیچ نقصه خرابی نمود که دین و آئین تازیان
در ایران زیرا که اساس بیرحمی و خونریزی و بکلی عنف و اذیت گرفتن و هر قسم اشکنجه و عذاب
انفار اموال و پریشان بر رعیت روا داشتن از چنگیزیان در ایران باقی مانده است
ای جلال الدوله از این طبیب مسلم دانایان فرنگ شده است که استیلای قومی غریب بر قومی دیگر
که در طبیعت و هم مخالفت و بیگانگیت دارند استیلای خلط غریب در مزاج است جمیع مفاسد و
عیبهای معنوی و صوری و باطنی بر آن مترتب میشود که نتیجه و طبیعت را از صورت فطری و بدایع
جبلی و خویهای رضائی که در نهاد و نهاد تغییر میدهد و صورت قدیمی و ترکیب موحش تشکیل مینماید و مرضی عجیب
و غریب تولید میکند که هیچ حکیم دانا و طبیب توانا علاج و اصلاح او را ندانند و نتوانند

چنانچه خوی عرب اخلاق ایرانیان را بدرجهٔ که عرض شد فاسد کرده طبع خونریز وخوی ستم اکبر و چهار
بخت چنگیزیان طبع ظریفانه وخوی حکیمانه و اخلاق معتدلانه حکیمانه ایرانیان را بکلی فاسد و تباه نمود
خلاصه مقصود این بود که استیلای پادشاهان جور و ستم که هر طبقه خوی مخصوص و خلق مخصوص
وطبعی مخالف دیگری داشتند ایران را ویران کرده وملت ایران را صاحب اخلاق غریب
و اطوار عجیب نمود   مثلاً طبع خونریز چنگیزیان در طبیعت ایرانیان که در عصر پادشاهان
کیان از زدن حیوان زنده بار بر روا نمیداشتند امروزه به اندازه انحراف بخشیده که سر
بریدن بیچارگان و شکم دریدن درماندگان و داغ و درفش کردن زنان و زنده زنده پوست
کندن و پاره پاره فرمودن کان را هیچ نمیشمارند بلکه فاعل این افعال شنیعه و امر این امور زشته را
بسیار با عرضه و بزرگ میشمارند و ... مدارهی میپندارند و آن میر غضب و جلاد را که آدم بیشتر کشته
و خون ناحق زیادتر ریخته و گوش و دماغ و شکم خیلی بریده و دریده بیشتر شایسته سند و یا
شهادت و کفایت و اقتدار میخوانند
مثلاً فلان شاهزاده در حکومت شیراز هزار آدم سر بریده و چهارصد نفر شکم دریده و ده فوج
سرباز را در یکروز گوش و دماغ کرد از ترسش یک نفر رعیت شب آسوده خوابیده و کوه و
دشت و در و دیوار و انسان و حیوان از هیبتش میلرزند و میترسند واقعاً بزرگ بود و خیلی با
جنبه و عرضه حکومت برد   آه آه طبع خونخواری و خونریزی که نزد وجدان شما جای ننگ

و عار است نزد ایرانیان مایه مباهات و افتخار شده چنانچه در فضائل علی مینویسند بر خندق مدینه هفتاد یهودی
دست بسته در برابر چشم اولاد و کسانشان مانند گوسفند سر برید   و از برای تمجید شاه سید الشهدا
هزار مسلمان را بشمشیر دو نیم نمود که با اهلداران دستهای خود را از خون بسته مقتولین با آب گرم شست و افتخار
نمود که من هزار مسلمان را در یک شب سر بریده ام و از زیر شمشیر گذرانیده ام   دیگر نگفتند فقط گفتند که آن خون ریختن
یهودیان بیچاره و شاید مسلمان را اگر بنا به حروف کتاب بنویسید و اقرار بر مولای متقیان نبند   ولی چون
خون ریزی و خونخواری و میر غضبی از عصر تازیان و زمان چنگیزیان مطبوع طبع ایرانیان شد نه ننگ میدانند
نه عار میشمارند بلکه جزو فضایل و افتخار محسوب میدارند   شما میتوانید گمان کنید که سرباز الحسین و ردیف و سردار
فرقه و ماشاءالله اطراف شیر چرا اینهمه خونریزی مینمایند و حال اینکه از اهل ملت هستند .
عرض میکنم اول شما بایست بدانید که دولت و ملت تا ملاحظه پیشرفت و ترقی و صلاح امر سیاسی خود را در
جنگ نکنند اقدام بجان و مال مصارف آن را نخواهند کرد و در حین جنگ بمحض اینکه فهمید حالا دیگر آدم کشتن و دادن
و توپ و تفنگ انداختن از برای مقصود و مقصود در فایده ندارد فوراً یا بیدق سفید تسلیم را کشیده
یا ابلاغ صلح نموده دست از جنگ بر میدارد غرض او تنها آدم کشتن و کشتن دادن نیست نظر او
بهاره رسیدن بنقطه مقصود است   مختصر اینکه دول متمدنه و ملل متمدنه هرگز راضی بریختن خون
بخصوص از رعیت خودشان نمیشوند و شما اگر بدقت ملاحظه فرمائید امروزه روی کره زمین در هیچ مملکت و ملتی
گوش بریدن و شکم دریدن و دست و پا قطع کردن و دماغ و پی پاره نمودن جز در ایران ویران معمول نیست

وانقدر قساوت و سختی دل و بیمروتی و بیرحمی که در طبع ایرانیان پیدا شده در هیچ ملتی حتی وحشیان زنگبار
و سودان و کافر سیاه پوشان هم دیده نشده. چنانچه اگر خواسته باشم تشریح وضع آن غضبهای بیرحمانه
که در طبقات مردم ایران پیدا شده بنمایم البته از عهده بر نمی‌آیم اما برای نمونه مختصری مینویسم تا میزان بدست
آید. طایفه‌ای هستند جاهل که طاقت کشیدن بار شریعت مخصوص با سربار گران امام علی النقی و کربلائیها
شیخ احسائی را نیاورده طناب را بریده و از زیر بار مذهب شیعه بیرون خزیده اند. ولی از
خری و حماقت زیر بار عرفان تعصبهای شیعه باب رفته اند که عضویست از جهان دوصد و گرده است
از همان نقشه ایشان را بابی میگویند و در ایران تکفیر مینمایند شاه و جمعی از این طایفه هم با قاجاریه
شد و هم با علمای قشریه در این صد ساله هشت نفر از ایشان ناصرالدین شاه را تیر انداختند ولی کارگر نیفتاد
و خراشی را در خاطره انداختند. خلاصه در سفر قبلی که من در طهران بودم چهارصد نفر ایشان را دستگیر کرده
رؤسای ایشان را در ملأعام با خنجر سوراخ سوراخ و شمع آجین ساختند و بر شتر برهنه وارونه سوار نموده
با ساز و نقاره در تمام شهر گردانیدند هر کسی که رسید با ایشان سنگ انداخت یا با چوب و چماق
و کلنگ و شلاق سر و رو را مجروح ساخت و آخرالامر ایشان را با انواع شکنجه قطعه قطعه ساختند
صدراعظم دولت ایران بملاحظه اینکه ایشان را در ایران و طهران اقوام و خویشان و کسان و دوستان
زیاد است تدبیری کرده سیصد نفر ایشان را بطبقات مردمان سپرده یعنی بمیرزایان و منشیان و مستوفیان و نوکر
و تجار و نجاران و حدادان و دهقان و کفاشان و حمامیان و سراجان و دهاتی و سید و درویشان و آخوندان

و طلبه‌ها و ده کس بهمین قسم بهر طبقات مردم از اهل هر حرفت و کسب و صنعت ده نفر ده نفر دادند تا همه ایشان
در خون بابیان شراکت داشته باشند. من در زاویه میدان شاه طهران درجه بیرحمی و بیمروتی و طبع خونریزی
و خون آشامی طبقات رعیت را ملاحظه میکردم. از هر طبقه رذالت مآب تر و شریرتر و خونخوارتر قصابان
بی‌آزار و درویشان بی‌کیش آن بیچاره بودند که آن ده نفر بیچاره از قضا قسمت شده بابی را که برای کشتن
بقصابان سپرده بودند. آه آه آن بیچارگان این ده نفر بیچاره را دست بسته سر و پای برهنه بقیه دو دیده ریش
و بروت کنده سر و روی بخاک آلوده رشته‌های پاره پاره روده‌های مجروح و آب دهن آغشته از خیابان شمس العماره
وارد سبزه میدان شده گرد آن بیچارگان کشتن پیدا دلهای چسبیده و سر و کله مجروح که دل هر خونریز بیباک
و خونخوار سفاک از دیدن ایشان بهیجان می‌آمد همه مبهوت و متحیر با نگاههای طولانی باطراف خود نگاه میکردند
لبان و دهان بسته ایشان نه چون چوب خشک هم میجنبید چون کسی را دم شنیدم بعجز و ناله میگفتند
مردم ما را چه تقصیر است مال که با خورده و خونی که ما ریخته‌ایم ما بمحمد عربی ایمان آورده‌ایم با میرزا علی شیرازی
هر چه او گفته این هم گفته اگر او قرآن آورده این بیان آورده اگر آیات آن که بزبان عربی نازل شده
معجزه است آیات این هم که بفارسی و عربی آمده است معجزه است هرچه یهود و نصارا و مسلمان میگویند
ما هم میگوییم که همه راست و درست است پس ما هم راست و درستیم یا همه مذاهب دروغ و باطل است
ما هم دروغگو و باطلیم
خلاصه در آن ازدحام و همهمه و غوغا و غلغله و دهشت و وحشت که در میدان بازار و در طهران ناگوار

بادشاخ نفیر کرده بعید و ولوله در میدان شاه انداخته بودند کسی گوش سخن به بیان نمیداد ایشان را حلقه
وار در وسط میدان نشانیدند و آن درویشان با کیشان با دره‌ها و تبرها اطراف بیمارکان را گرفته مشغول
خواندن ذکر حیدر حیدر الاحیدر و نادعلی شدند هر یک از آنها در دو شیر با تبر یا دره برابر ایستاده چون حلقه ذکر بحد
می‌رسید یکدفعه آن تبر و دره‌ها را بر فرق آن بیمارکان فرود می‌آوردند مردم تماشا اطراف نظاره‌کنان و یک
زبان آفرین آفرین گویان دست بشکن بودند و این حرکت وحشیانه و کار مذموم را تحسین میزدند این
آفرین و تحسینها در حالت آن نامردیشان اثر غریبی کرده بود که هر مرتبه حلقه ذکر را تندتر و دره و تبر زدن
را سخت‌تر بر سرهای بیگناه بیچاره و جسته تا کار ایشان را ساختند

من از تماشای این منظر پریشان و سر و صورتهای تکه پاره شده پر از خون که بر خاک ریخته بود و جهتها
و کفنهای سفید درویشان پاشیده ما را الکلام ساخته حالتم دگرگون شده و حزن و اندوهم افزون.
ایچال بعدها این حرکت ناشایست درویشان در اندرون نفس و طبیعت من اثر کرد آن حالت
جان دادن آن بیمارکان دست بسته و آن ناله و زاریها و آه‌های آن دسته دست از زندگانی شسته گر از
خاطرم محو شود ولی اثر آن وقایع در برابر چشمم مجسم است

بعد از آن بالکیشان آن بیمارکان را بهمان قسم از کشته با دست بر بسته نعش خود را که در نظارگیان و
از دیاد حظ و تماشا چنان نشسته از حظ آورده و بر آن ریزه و خورده‌ها را در بین آنان ریخته و آتش
زده ختم مبارک حیدر حیدر و ذکر علی لعین الا حیدر را بآخر رسانیدند

مرا از دیگر حالت پر غضبی سست نمین و نه طاقت نظاره خونریزی و قصابی نشسته باقی ماند مردان کرده همه و گرد او
غرابت عبرت منزل مرده صفهای مردم را شکافتم و بعجله و شتاب رو بمنزل بر گشتم ناگاه در خیابان شمس العماره بغوغایی
غریب و از دحام بزرگ برخوردم که راه عبور و مرور را بسته و در کرده بود و از میان عرف فریاد می‌شنید کسی با کمال عجز
ولابه فریاد میکرد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله ای مردم والله من بابی نیستم برای خدا مرا
بکشید من مردم را شکافتم جوانی دیدم بیست و هشت سال و سنی یافتم که کلاهش از سر افتاده بود و بر دوش و گردنش
و چشمش با ریسمانی بسته با کمال سرعت و شتاب جماعتی او را روی خاک بجانب تمام میکشیدند که با میدان شاه
برای قربانی فی سبیل الله میبرند جمع دیگر از سر دوزن مانع شده تقیه خواسته در میان خیابان او را بکشند
و این ثواب را خودشان ببرند ما بین این دو دسته عرف شده بود وقتی که من رسیدم آخوندی صحاف با کارد
حنافیش اراده پر غضب داشت من دست فرا برده که کارد او را از کار بدر برده مانع شدم و آن بیچاره جان
بسلامت برد از کشتن آخوند دگر کشی من دران از دحام دست من برید آخوند دیگر طرف من دوید
که این بچه دیگر را هم بگیرید برای خوف و وحشت عظیمی رو بمن دست داد خود را بجهت هر چه تمامتر از
آن خسته و آشوب بیرون بردم برای بیمار دستم بنا بر به احمد جبار جانب بد قدیم رفتم در را زده کشاندند
زود بدرون خانه دویدم چون مرا به آن حالت دید بجناب من حیدر فورا اسباب جراحی حاضر نمود دستم را
شست و بست و به هم نشستیم تفصیل را برایش نقل کردم بی نهایت محزون شد و گفت من آن جوان را
که یکی از همشاگردی در فنون متفرقه دیده و میشناسم جوانی است ادیب و عارف و از ضعف و قدر جسته بطلاب مدرسه چالیدان

مباحثه و مناظره میکرد و من همیشه او را نصیحت میکردم که از طایفه آخوند دعوا بعهده نشو و کناره گیر چرا که اگر حق با شما
هم ثابت است را نمیخواهند و اگر دشمن کردند خونت را میخورند او میگفت آخوندان در ایران از سگ کمتر و ذلیل‌ترند و الکی ده
طوران چه میتوانند بکنند کم کم میرسد که امروز آخوندان مرتعی بدست آورده و آن بیچاره را باسم بابیگری گرفته‌اند
و من بسیار افسوس میخورم چرا که جوان بسیار فاضل و درست من خدا نکند اگر … ان باشد

پرسیدم جراحباشی اسم او چیست گفت میرزا … است گفتم شاید او بابی باشد گفت خدا نکند چرا که جوان شریف است
… جراحباشی را خنده … که در این کشتیم بسیار خواب بدی … سهمناک دیدم
در این اثنا در خانه جراحباشی را سخت کوبیدند چیزی نگذشت که جراحباشی سراسیمه با رنگ پریده وارد اطاق خوابگاه شد
من از دیدن او متوحش شده برخواستم پرسیدم چه شده گفت دست از دلم بردار حالت گفتگو ندارم من در کمال
وحشت اصرار کردم که بسیار پریشان شده‌ام تازه چه اتفاق افتاده است

گفت حالا که در را کوبیدند من خود بعقب رفتم پرسیدم کیست گفتند جراحباشی را … یکی کسی زخمی
برداشته در را گشوده چند نفر سید را دیدم که گفتند جراحباشی کجاست پرسیدم چه کار دارید گفتند جمعی
را آورده‌ایم که زخم … و بعضی جراح خوب … نمیخواهیم … گفتم جراحباشی منم چه دارید
که خود او را میخواهید گفت از آن … گفت شنیده‌ایم که … از برای زخمی معالجه دارم
و … برای علاج و شفا … دل … تا چند
میگوید ای برادر من از شنیدن اسم … روح از بدنم رفت چشمم … افتاده …

زانویم رفت نزدیک شد که غش نمایم … دست بر شال سبز … دستهای خون آلود
که او را گشوده چشم … خون … گفتم نمیخواهم … تو آیم
هنوز حرف جراحباشی تمام نشده بود لرزه بر اندامم افتاد گفتم جراحباشی تو را بخدا حالت روضه شنیدن ندارم امروز
جای حاضر نمانید و قدری آب سرد برای من بیاورید دقیقه چند گذشته جراحباشی آمد که … روی تخت گذاشته
با … ترتیب داده‌اند همراه آنجا هم بهتر است برای جابجا خوابیدن آنجا رفتیم و … چشمانم هر چیز را کبود میدیدم و گوشهایم
آوازهای مهیب می شنید که از شهر … بود بحقیقه معلوم بود که … است

چون … آواز … جان گداز … رسید که یکی از آنها دل … میکرد چون …
کشید پرسیدم جراحباشی دیگر این نغمه ساز و آواز و این ناله جان کاه … از کیست که …
آخری که ما را … حول و هراس و دهشت و اضطراب … کفایت میکرد که این …
تحمل کرد گفت سبب آن این است که امروز … پسر جوان او را … داماد … در
میدان … کشته‌اند این بیچاره زن حالا از میدان … داماد … گریه میکند گفتم گریه
یکی از تداویات طبیعت برای حزن و غم است بگذار گریه کند … بدم نمی آید چرا که
مهیج غیرت است … ساعت بیشتر طول نکشید که صدای دف و تنبک و آواز …
… از همان خانه بلند شد من بسیار متحیر شدم که یعنی چه بدین زودی گریه و زاری و ناله و سوگواری با ساز
و عیش و عشرت مبدل شد گفتم جراحباشی … شنیده بودیم که عزا بود … کشته …

زخمی شده و نیمه جان عودت نموده اند و الا محمد دیگر بر نمیدارد تو را الحمد اجر اجابش کسی را بفرست خبر صحیح این قضیه را

بیاورد جراحباشی خدمتکار را اجازه داده برای تحقیق این حال فرستاد دو ساعت بعد و دو دقیقه بدقیقه

آواز ساز و صدای تلنگ تلنگ اوج میگرفت و بر حیرت من افزود تا دختره خدمتکار دوان دوان و فریاد کنان

برگشت که ای جراحباشی بخانه ما بیا رفتیم در صحن خانه محشر غریبی دیدیم از یک طرف شش چهار تا زن

آرایش کرده و سرمه کشیده با شیشه‌ها رکاب تا تنگ شده مثل بر قصند از اطراف دیگر پنج شش یا نه مرد ریش

زرد و پوشیده سرخاب مالیده سفیداب کرده دایره و جنگ میزدند از سمت دیگر جمعی سلیط شلاق زنگ قمه

و لمه با سنگ و چوب و کفش و چاروب بر سر بی بی بیکم بیچاره پیره زن هجوم نموده با مشت و لگد او را

با ظروف و الظرف بر خاک هلاک میکشند یک قمه بر قید ... بر بالای چهار قد بی بی بیکم را از دو سو

بکیفر پیچیده با هجوده دیگر چنان سخت میکشیدند که از جان بیکم بیچاره رمقی بیشتر نمانده بود که ما و جراحباشی

رسیدیم در تیر و سبیل گردد که آن پیره زن را از چنگ آن جلادان خلاص کردیم جراحباشی زود داد او را

برده بزبان خوش سپرده من نزد آن دسته مطرب و رقاص آمده پرسیدم که شماها کیستید و برای چه جمع

شده اید گفتند ایشان ما همه همسایگان او هستیم و امروز شنیده ایم که پسر جوان با داد نا کاشی را که

کفر و غیرت دین و تعصب ملت خوب دل این عجوزه البدیم را برگ و آزار نموده بسر ... تعزیه داده ایم

این قصه روح شده در واوار را غلاد از آن نکان کار است از این بهتر چه تو انا بگیم خوب حق به ... او را

اذا نمونه خوب کار کرده شما ... نتایج اعمال شما از کفر آنها به تردد بیشتر است گفتند معلوم شد توهم بی دینی

و بدانید که است نقل از آقای امام جمعه هرکس یک تار با لایکشد ثواب هزار حج و عمره را برده و اجر صد ختم قرآن

را دارد اگرچه نیامده بود و نظر خاطر جراحباشی نبود که حقیقت که خودش این حدیث شریف را هم بی‌غیر از زبان

خود آقا امام جمعه شنیده بود با دیگران مانند یک کشت و این ثواب عظیم را میبرد گفتم بخشید منم اگر این حدیث را

شنیده یا فهمیده بودم در کشتن بی بی بیکم با شما شراکت میکردم تا بدانید که منم در مسلمانی کمتر از شما نیستم و در دینداری از

شما افزون چه مرد ... کم بود

از صلاة ... غرضم از این تفاصیل ... خواندن را ... مرثیه ... ملت ایران است

که طبقه خون ریز شما ... عجیب با افکار ایران را از دل ...

و خونخوار تا ما ... عالم کرده است چنانچه اگر تاریخ جمیع امم خونخوار ... و در تاریخ ...

... با دقت نظر کنید نه هیچ آدمی و نه هیچ وحشی و جانوری ... بیرحم و بی‌مروت و خونخوار و بی‌دیانت

که در این عصر ایرانیان شده و هستند

آه آه ای هیچ آدمی ... خود خویش و هم ... و هم ... شهر و هم وطن و هم ... چنین ...

دیگر ... بکشد و بیوه و زهره ... را ... و ... برگشته دل مرده را این نوع شیعیت و ...

... که همان ... و سنان ابن انس هم که عرب بودند ... ادب ...

... این ... را نکردند نهایت با حسین ابن علی در جنگ غلبه ... آنحضرت را

... جایزه خواستند اگرچه این ... از نژاد عرب بودند که زهره و بیوه ... را

بشر فروختن خواسته‌اند این کار را در ایران نموده‌اند و علت تمام این اخلاق بد عرب است اولاً و حکومت ظالمه
قهریه ایران است ثانیاً چنانچه میرزا آقاخان صدراعظم وقتیکه درجه خونریزی و بی‌رحمی ترقی داده بود میرغضب عادت مردم را در این
ملاحظه کرده دید که زنان طهران در روز بابا کشی فرصت میرغضب حاضر نمی‌شوند و تقدم در جمعیت بابی را از زنان از
دست فراشان دیوان گرفته با سنگ و کارد و چوب کشته و حصه خانه را تقدیم می‌نمایند زن و مرد شهر را چون کرده
قدغن کرد که تمام بابیان در چهار سو حبس را اندازند و دیگر تیر به کند و زنجیر در سیاه چالها انداخته‌اند خفته‌اند و هیچ راه جز بغانه
و در کار انها دارد گفتند خود میرزا آقاخان گفته است این حکم بابا کشی تمام مردم ایران صنعت میرغضب را آموخت
و جمیعاً را خونخوار ساخت حضرت عزیز من لعنت بجان عمر بود که این بنا نهاد سنه تقدیم اسلام زیاده از چهارصد
میلیون آدم را در ایران کشتن داده چه از مسلمان یا مجوس یا نصاری یا یهود چه از ترک و شیعه و چه از انصار و چه از خارجی
و چه از دو قبایل وزیری و چه از تیغ و تیر و چه اخباری و اصولی و چه از بابیه و دهریه و سبب جرأت این خونریزی آن حکم عمری
جابر و قدرت حکام ظالم شده هرگاه بعد از این نظر نمائید چه قدر اخلاق فاسد از قدرت و تسلط جابرانه و بی‌رحمی و ظلم در اطفال و
دستم بودی در طبایع مردم ایران از همین پارسال حکم خونریزی پیدا شده از فرط تصدیق را خواهید فرمود که یک
حاکم ظالم یک ملت را برباد فنا میدهد و اخلاق طبیعی مردم را خراب و ضایع نموده باعث خرابی مردم و ویرانی مملکت میشود
مانند یک کبریت که جهانی را میسوزند

دانشمندان عالم از روی تحقیق میگویند که دست قدرت بکمال حکمت طبیعی ادیرا صاحب رحم و مروت قرار داده
در سرشت کار طبیعت مروت و رحم را از عالم بردارند در جهان باقی نخواهد ماند و بشر آدم دیده نخواهد شد

نمیدانیکه اگر حس رحم و مهربانی مادران را در حق فرزندان خود و رحم و مروت مردمان را درباره اطفال خردکه دست قدرت
در طبیعت از برای حسن حیات زندگی و معیشت قرار داده یک روز از طبع مادران و مردمان بردارند یک طفل شیرخوار و بچه
در دنیا زیست نخواهد کرد تماماً خواهند مرد   با از زحمات زنان حمل و صدمات وضع حمل و جان کندن بچه بزرگ کردن و
ترک خواب و بیداری بسیار در از مادران برای جنبانیدن گهواره و ساکت نمودن طفل شیرخواره و تحمل فرط زحمت کثیف
حاشی و ورود بلا و زحمت بنا در بچه داشتن و ملامت و الم … پیدا نمودن چندان همه این مشاق و القاب را بجان
حلاوت رحم و مروت و مهربانی و محبت که دست قدرت در طبیعت پدر و مادر نهاده شیرین و هموار و گوارا مینماید که
ابداً احساس این همه زحمت را در حق فرزند خود نمیکند بلکه همه زحمات را حظ و لذت می‌پندارد و تمام مشاق را شربت
می‌انگارد   الیوم کل یعود   در حفظ رحم و مهربانی و مروت را از … تکیان دانا در کارخانه طبیعی عالم باندازه قوت
… در کارخانه بدن … تشبیه نموده‌اند میگویند چنانچه تمام کارخانه بقوت … محرک است و هرچه قوت … بیشتر باشد
سرعت سیر و حرکت چرخها و شیشه‌ها زیاده تر است و بعکس … همین قسم تمام این کارخانه بزرگ دنیا بسته بقوت جذب
و انجذاب و سیر رغبت و مهربانی و محبت و رحم و مروت است که در واقع ریشه همه اینها یکیست و نتیجه ان اجتماع
باتصال اجزاء و اتحاد ذرات و تغییر حالات و ترقی عباد است   در جمادات و معادن این قوه را قوه اتصالیه و جاذبه و
نقطه طبیعیه و در گیاه و نباتات قوه ترکیبی و در حیوانات میل و شهوت و در انسان رحم و مروت میخوانند و ثمر
و نتیجه این قوه بقا و نمو و زندگی و آبادانی و ترقی است هر جسمی که قوه نقطه طبیعیه او بیشتر است اجسام قوی تر و صعب
و محکم تر است مثل یاقوت و الماس و فولاد و طلا و سنگهای صعب دیگر و در هر گیاه و درخت قوه جاذبه و نفوذ زیادتر است

نمو و برومند و مستحکم و تنومندتر از زیاده تر است مانند درخت صندل و عود و آبنوس و سرو و دیگر دو درختان قوی
جنگلی دیگر و هم در هر نوع حیوان که میل الفت و مرافقت با یکدیگر و اجتماع و معاونت زیاده تر است جنس و نوع آن
حیوان در بقاء و دوام و شوکت و قوت از سایر حیوانات بیشتر است مانند فیل و میمون و اسب و گاو و شتر
چنانچه گله در جنگلها و مرغزاران که بر اسب سواره دیده شده که گاو میشها برای حفظ خود بر گرد یکدیگر چون دایره
حلقه زنند و سرشاخهای خویش را بیرون حلقه نموده و گاو و بچه های ضعیف و بچه گان لاغر و نحیف را در میان دایره نهند
و تا صبح در کمال صلابت و استقامت متفق و متحد اند تا اگر یکی یکی را کشته و دیگر برپا جانفدی دیگر برایشان حمله نماید
اگر با هم برادر و هم آواز اند   و همچنین در افراد انسان از برای محافظت و معاونت یکدیگر در رفاه حال و سعه عیش و اسباب
زندگانی و راحت در معیشت و معاشرت و ترقی و تمدن و آبادانی مملکت حفظ حرمت و مروت و مهربانی و محبت
طبعا گذارده شده. چنانچه هر پادشاه و سلاطین جهانگیر که در هر عالم شهرت شان ممتاز که بر تخت پادشاهی خویش و ادعای کشورداری
خود بکمال عظمت و مناعت نشسته باشند همیشه به بینید عقیده شیر خانه در برابر به دشمن که هر قدر در بد تا به دیدن بی سیر اری نباید طاقت
طاق شده و تاب نمی آورد قوه جم او بحرکت در هیجان آمده با خشم از تخت فرود می آید و آن غضب را به شدت
زیادتر مینماید.   هر وقت و قتی که در عالم ترقی کرده اند ما ز سابق اند یاد این قسم و مروت بوده که اقتیاد در
حق ضعفا و غریب و رعیت پروری فقرا و ضعفا نسبت بجای رحم و مروت کرده اند   و بر عکس که وحشی و بدبخت مانده اند و
روبه انحطاط و تنزل و ضعف و خواری نهاده اند بر بسط کرده رحم و مروت و ضعف و محبت و مهربانی و علامت شده است
درباره یکدیگر است. چنانچه این مسئله مشهود است که در عهد گذشته اند با انصاف و رحم و حق نوع بشر به جبر بیدادگی

قحط و غفلت و دیو اخلاقی و تنبلی بکمال حضرت و ندامت و تیر و جفا و لعنه میگرفته و چندین کس ها از ایشان تحصیل دیدیان
در مملکت شان شکست میگردد   حرق و رزوکان عثمانی را با مخالفت مذهب و دولت و طایفه یهودیان لندن و
کارشکنان فرانسه و پروتستانهای المان معاونت مینمایند   عمده آن اینکه تمدن و آبادی خواهی انگلیس امریکت و زیادتی
رغبت شان به ملت لندن و تمدن سیونان با بسیار حرص و میل میبینند   دلار و لندنی و ماردون و انسویتا اخر
مقام قدرکاری در حق عموم پادشاه میباشند   قدرکاران امروز کار را ابتدائی زیب دیده اند که برنهر بزرگ و کشتیها
عجیب که در اواخر دجله عثمانی و لحیت وان با پیش ان و جابجا شده رنگ اهل وحیل و حیلان ترک را گفته مردانه وار
در طلب حقوق تعرفات بی معنی ان مملکت را بر علیه دولت شجن میدانند و هر جا که محتاج یگانه و بری نوای
اندازه زیست وار نیز به وسیله لیست کردار رفتار نمایند

آه آه که در کار ایران کار فرقت بکجا رسیده که خود شان تعصب واره غضب کردار بر یکدیگر را میبرند و قطعه قطعه
و پاره پاره میسازند   از جلال الدوله که کسی از ارکان ایران است که میرغضب نمانده یاسم انکه ظلم بر درید تمام
سنگ این ایران از طبقه علما و حکما و حکام و وزرا که گرفته تا عمال و حمال همه همگی و بمیر است همه خو گرفته اند به
و همه فراداده اند که چرا او میرغضب باشد میشم میشونند ظالم خود و حاکم واحد و جلاد و باشی باشند.
عجیب تر اینکه از برای غیر غضب و سرقت و غارتگری اموال بیچارگان و ریختن خون مظلومان و بیگناهان با اسم حکومت
و وزارت و صنعت و رعیت و حمایت صد پنجاه هزار تومان پیشکش میدهند و از مدت یک سال
حکومت و دفاع رعیت نقض و ظلم و رحم پیشکش را در می آورند و منافع کرف نفع هرچه اخذ امید میخواهند و هجو

کم کم وذخیره روز مبادا و سفرولی را نهند و اسم این دزدی را وجه پیدون پیاده رفت نزدن هر پیاده را تاراج
کردن بار برداری نامند فعلی حکومت و منافع ریاست میگذارند سبحان الله آیا پیر غضبی و جلادی و سفاکی در ایران بجهت
قدر و ترک و کفایت و مایه افتخار و شرافت و مزید هنر و شجاعت است قوه رحم و مروت در ایران بالمره چه
کم شده که بدون استثناء امری بر امری رحم نمی آورد یک پادشاه ظالم (دیو سیرت) یک ولایت را با
صد هزار نفر مبلغ قطعیه در سیصد بیست هزار تومان بیک ظالم نابکار و حاکم غدار مانند سوسمار الدوله
و وزغ الملک با قلقة السلطنه میفروشد

سوسمار الدوله از وقت حرکت از طهران تا زمان رسیدن بمقر حکومت خود هزار قسم اندیشه
جیبرا از برای چاپیدن رعیت و خراب کردن مملکت که طرح خود میکند اول که آیا چند نفر را باید زنده زنده بدست چوب
و چند کس را بدهن توپ گذارد و چند نفر را در میدان شقه نماید و خضاب کرده تا مردم خوب بترسند و بگویند
پول بدهند کرا باید چوب زد و فلان تاجر را بچه عنوان جریمه کرد و ملک فلانی را ببهانه ... [illegible]
افزود چند پیشکش پادشاه و قرض ترتیبات باید جابجا برساند بر کدام یک که از همه متمول تر و جه ...
تر است باید القدر مبلغ پیچید است که خرج حکومت را اقلا دو مقابل ... به بعث تازه و تحمیل زیاده
بر رعیت باید گذارد که قرض زمان فلاکت را ادا و برای روز مبادا و سفرولی ذخیره ای باید گذاشت

این بیچاره شبان تا سحر و روزان تا شب در همین فکر و اندیشه است تا آنکه مانند شمر و سنان که بکربلا
رسیده ... بمقر حکومت خود میرسد ... لطایف که او که سر کرده ... پول را ... [illegible]

و نقره را انبیه انند غذای لذیذ را در ایام عاشورا در روضه خوانیهای اعیان چشیده و درخت نوروز را یکبار در شب عروسی
و داماد دیده و برشیده اند ایشان هم بر یه پاره دو دقیقه بدین اتفاق با تعجب و شوق و ارادتی که حکومت میکند و بجه
اطاق از برای منزل و اطراق خویش میچینید

در این وقت ان کهنه قرستان بیچاره و آن زن عیبان بیکاره ... عامر و شکسته و مضالات گرسنه
و کهنه خوارات برهنه و کلاه تر و داستغفر و با کاریچه های عاریه پا برای ... و کلاه ... برق را الف آب و کفشهای
کهنه را رنگ زده بر سر و بر پوشیده بحضور مبارک میروند حکومت تازه را تهنیتها و لیسها و دست بوسها
و تعظیمها مینمایند تا یاری کرا خواهد و پیشکش که باشد و بقول خودشان بخت که پیروز دکاری کدام جبر
افتد آه من میدانم هر کدام بیشتر تملق کرده و وعده ... دروغ و عزیمه ... بی حقیقت و در غضب و جلادی
استادتر و جلادتر و در بباد دادن ابرو و ناموس و مال مردم بیچاره جری تر و بی باکتر باشند بیشتر مطبوع طبع
مبارک سوسمار الدوله میشوند آه رفقا تر از همه کلانتر غضنفر در همان شب اول ورود هم بار بحضور رسیده
در ساعت دو وی شب که سوسمار الدوله از خواندن نماز فارغ شده و سر سجاده مشغول اندیشه و فکر
حکومت تازه و ترتیب رشته ظلم و ستم که چه طور هم باید نشسته و پیشکش قبل علم و قرض ایام فلاکت را
ادا نماید و ذخیره هم برای سفرولی بماند در این اثنا شنید مت از در دهن کردن کشیک که کلانتر عرایض بحضور میکند
مبارک وارد و سبب رشوه را ... که ... بسجده شکر خاضعانه از برای رب النوع ستمکاران بجا آورده کنسده زمان
بی مدت زمانه لطفاً ... دشمن مظلومان بجا آورده بیخواهد بیجا با خضوع عبارت قدم ... کلانتر را بطلبد.

کلانتر کرنش بسیار مطول کرده می‌ایستد سوسمار الدوله کلانتر احوالات چطور است (کلانتر) از تصدق

سر مبارک بدعای وجود مبارک که درباره ما بیچارگان چون مراحم یزدان است اشتغال داریم

و بدعای آن تبریه واجب (سوسمار الدوله) کلانتر اول من ترا حالا کم کم که از تو کرده است و درست بسیار

خوشم می‌آید و ادراخیم حرف میدانم رک و بسته مستقیم و درست کردار یا صدیق و امین باشد

خدمت آقایان را بر هر چیز ترجیح بدهد و هیچ از آقایان پنهان و پوشیده ندارد تا مورد التفات خاطر و ترحمات

مخصوصه ما شود و اگر خدای نخواسته بکند خیانت یا کلمه دروغ از او سر بزند بنمک شهریاری و بارواح

مرحوم نایب السلطنه قسم است که باید دیگر چشم از خویش بپوشد (کلانتر) جان نثار از وقتی که خدمت دیوان

اعلی را فریضه ذمت شمرده هیچ گاه در خدمتگذاری جان نثاری بقدر ذره غفلت و خودداری ننموده‌ام از حسن خدمات

و کفایت و صداقت خود دیرا امیدم امید بجا باید از اعیان این شهر مستثنی فرمایید که نسبت بکلام حقیر

که در کار حضرت اشرف والا هم محسوب نمی‌شده اند این چاکر چه قدر جان فشانی نموده سوخت مالیات دیوان

که زیاده از پنجاه هزار تومان است همیشه من وجه کرده‌ام علی‌حده این ولایت که همیشه در هر ساله کسر است

جان نثار برطرف نموده‌ام مواجب دیوان اعلی که به دقت از اصل دفتر مالیات چند هزار تومان کم است و تعادت

کم وارد جانشین را من بر کرده‌ام بیکسی مانند این خانه زاد درین مملکت هرگز باید دیوان را یاد نکرده است

و یاد نخواهد کرد (سوسمار الدوله) تبسم کنان خوب کلانتر بیا پیشتر به بینم معنی اینکه عمل دیوان کسر داشته

و تو برطرف کرده چیست بگو این مسئله را خوب بفهمان (کلانتر) حضرت والا در زمان پادشاه جنت

مکان که رعیت ایران هر سه برابر این زمان بودند و شهرها آبادتر و مردم متمکن‌تر بودند آنچه از قرار شاهی

بخشهای مرده‌شان بر روی املاک و مستغلات و گله و مواشی و ولایات بسته‌اند سال بسال املاک بایر و مواشی تلف

و مردم در بدر و جلای وطن شده آنچه مالیات املاک بایر و سر شمار مواشی سوخت بوده روی سایر املاک و مواشی

سرشکن و تحمیل نموده که مالیات دیوان اعلی را پا دار و بود نمایند رفته رفته تا این زمان که کار باینجا رسیده که هر

شاهی یکصد و بیست شاهی و یکصد و چند شاهی شده و در مدت چند سال مالیات ده برابر گشته فقره

دیگر ز سهم سالار الدوله سی هزار تومان قتقد السلطنه چند هزار تومان وزیغ الملک هشت هزار تومان عمل حکومت

این شهر را اجاره هیشکه قبول کرده پیشکش داده در هر ساله بر مالیات افزوده اند چنانچه مالیات این ولایت

در عهد خاقان مغفور یکصد و بیست هزار تومان بوده الان سوای تفرش حضرت والا چهارصد و هشت و سه

هزار تومان است با حق الحکومه تومانی صد عباسی ضابط و تومانی یک عباسی با کار و شریکی کلانتر و حق آنچه تحصیلدار

و حق ... قطعا هفتصد هزار تومان تقریبا میشود (سوسمار الدوله) متعجبانه کلانتر چه میگوئی من از این دیوان

چهار هفتصد هزار تومان مالیات وصول نمایم (کلانتر) حضرت والا غم نداشته باشند ما نوکر این جان نثار

و چاکران خدمتگذار عمل دیوان اعلی را پا دارد و پیشکش حضرت والا را هم رو براه خواهم کرد (سوسمار الدوله)

با قاه قاه خنده کلانتر معلوم میشود تو هم کرامت داری و هم معجزه میتوانی (کلانتر) اگر مرحمت و توجه

حضرت اشرف والا باشد بیشتر از اینها هم خدمت میتوانم نمایم و در جان نثاری حاضرم مکر با که تو پرداز

و هر شاهی این است (سوسمار الدوله) با واز بلند بچه‌ها قلیان بیاورید ... شروع میکند براه رفتن

تا از نزدیک پیشخدمت و فراش خلوت و فراشها دور شده زیر درخت نارون ارک صندلی مطلبید
و می‌نشیند رو بکلانتر نموده از تپه و دره و جهد و ماجرا از تابستان و زمستان آن شهر استفسار می‌نماید
وقتی که اطراف را خلوت دید و قلیان را کشید به پیشخدمت اشاره می‌نماید پسر بکر کس این دو دو بره می‌نماید
پیشخدمت کرنش کرده بیرون رود آنوقت بکلانتر اشاره می‌نماید که بیا در جلو صندلی من بنشین ببینیم چه میگوئی
بگوئی کلانتر تعظیم بلند بالائی نموده جهد زانو از ادب می‌نشیند (سرسام الدوله) جناب کلانتر اصفهان هزار تومان
وصول کردن از آن پیشکش کرشماه نه ماه گذشته و تقاضه یک اصفهان اعظم و مستوفی الممالک و منشی باشی و
بیک دیگر برده داده‌ام شما چه طور از این مملکت خراب وصول نمی‌نمائید (کلانتر) فرمان حکومت
در مملکت اصفهان پادشاه است شاه اولاد مرحوم نایب السلطنه همه پادشاهان بحضرت ابدا ایران ملک طلق
شاه در عقیت او خانه‌زاد و عبید رعیت شایند و مال ایشان مال شاه العبد و ما کان فی یده کان لمولاه
هرچه بخواهید بگیرید هر که بخواهید می‌بخشید و دهنه توپ میگذارید شکم پاره میکنید هرچه بکنید مختارید
(سرسام الدوله) شاه دفعه از بیخ تا حد کوششها بر دست خودش را [illegible] داده با یک تکبر و شناعت غریبی
میگوید اینها چنین است که گذشته از اینکه ما خود صاحب این مملکتیم شاه این ملک را بمن بخشیده و حکومت
اینجا را بمن داده بلکه مرا مختار جان و مال مردم قرار داده است که هرچه بخواهم بکنم (کلانتر) در کمال فروتنی
همه بندگانم حضور [illegible] است (سرسام الدوله) مکرراً آبدار ناهار را تا بیده قلیان مطلبید و قریب یک دقیقه ساکت
و صامت نشسته با تعظیم دست خود بدور زانوی حاضر میکند (کلانتر) سر بزیر انداخته پیش خودش خیال میکند

که جناب عمرانی از برای تاراف شهر آمده است آوردم باید برای خراج خود را [illegible] باشد و مشرق و مغرب این مملکت
ایب تاخت و چه مردم اراخت به یقین بدانند که زمانی است و معنی کلانتر چیست و کلانتری کیست (سرسام الدوله)
حبه از حبه شخصی قلیان زدن و کلانتر که میگوید که علما این شهر کدام نافذ الحکم ترند و وثوق مردم به کی بیشتر است
(کلانتر) قربان جناب [illegible] شهر قبول عامه دارد و [illegible] زمین [illegible]
وقت حکومت هر حکمی که همه مجبوریت [illegible] زیرا که با هر حاکمی [illegible] حضور صحبت پیدا می‌نماید و همیشه [illegible]
رعایت مینماید و طرف حاکم را میگیرد و خواهش او را می‌پاید (سرسام الدوله) معلوم میشود [illegible] خرده
خشک و سایر [illegible] میتوان با دیگران راه آمد (کلانتر) بابا قربان پیشخدمت قلیان میبرد [illegible]
رو بکلانتر نموده سخن را از سر میگیرد (سرسام الدوله) جناب کلانتر بگو ببینیم عمل حوالجات و تقصیرات و [illegible]
اینجا چه طور است و تکلیف و ضابط و عمال از چه ماخذ است (کلانتر) قربان عرض کردم کلیه عمل ابواب
سخت و کسر است [illegible] وارد کرد دیگر جا به غیر از این ندارد (سرسام الدوله)
[illegible] را نفهمیدیم که چیست (کلانتر) قربان تا تمام نشده [illegible] اساس [illegible] هر کس [illegible]
طوری که قبول عام هر سال شهرهای ایران را خراج و [illegible] حضرت [illegible] عملجات ضابط نشین [illegible]
ولایت را با شغل دیوانی مملکت را بابت خراج فروشند دیگران [illegible]
خانه‌زاد است که [illegible] تراشیم تا [illegible] را جناب [illegible] مینیم (کلانتر)
در دست [illegible] خراج [illegible] فردا [illegible] که [illegible] در تصحیح [illegible]

ضابط بوده است عریضه بحضور مبارک عرض میکند که جان نثار سالهای دراز اباً عن جدٍ خدمتگذار و جان نثار
دولت علیه بوده ایم و خلفاً عن سلف قصبهٔ خرابان در دست ما فدویان بوده از خاکپای مبارک استدعا داریم
که کما فی السابق ضابطی این قصبه را باین خانه‌زاد احسان و تفویض فرمایند مبلغ صد بیست تومان نیز تقدیم حضور
مبارک است الامر الاعلی مطاع   حضرت والا بعد از مطالعهٔ عریضه جان نثار را احضار فرموده و در جلو
خلعت [illegible] کلانتر معزول است و حکومت این مملکت را بمن واگذار نموده‌اند منهم بایست کاری کنم که بار دیوان
اعلی باد و معدن آن آباد گردد یک کدخدا اعیان یک تومان از برای ملک خرابان اضافه میدهد چون عرض
تا خدمت بدولت است باید چاره صرفه و صلاح دیوان را ملاحظه نمایم چون ترا از کم و کیف این مملکت
کما ینبغی اطلاع داری میدانی صلاح و صرفهٔ دیوان و ما در چیست ترا مأمون است بانه   جان نثار عرض کرد
میرزا [illegible] محمد خان [illegible] درباره پانصد تومان علاوه جمع دیوان را قبول میکند و پیشکش حضرت والا هم میدهد
دیگر رأی رأی مبارک است   کدخدایان بیچاره چون خانه و علاقه در آنجا دارند در راه پرست کردن مردم
و [illegible] ایشان را حسب میدانند [illegible] گذشته خود هم پانصد تومان اضافه جمع خرابان را قبول
میکنند قرار تعیین ضابط از این ترتیب است که بحضور مبارک عرض شد چهار هزار تومان [illegible]
تفاوت جمع پیدا میشود   آمدیم بر سر مالیات ([illegible]) [illegible] معاملات پشم و [illegible]
پیاده [illegible] و [illegible] و کلیم [illegible] فوج [illegible] بیک [illegible] سفید
این [illegible] الملک او را از ریش سفیدی معزول کرده و [illegible] میکند [illegible] بیک را ریش سفید

داده است و ده هزار تومان جمع را قبول خواهد کرد
زده‌اند [illegible] آن کهنه [illegible] و برهنه [illegible] رکاب مبارک [illegible] دیوان [illegible] ایران [illegible]
[illegible] بیک [illegible] سالها مال دیوان را پامال کرده مصداق [illegible] خلف [illegible]
و بحضور [illegible] بیک خان از طرف ما مأمور است که او را زنجیر کرده بشهر بیاورد [illegible]
یا فرار شود تمام مایملک او حق دیوان اعلی است
سایر ریش سفیدان این خاصه [illegible] جلالت نشان کنند [illegible] بیک که سابقه خدمات او بدیوان [illegible]
افتاده بشهر آمده تخفیف [illegible] خود را استدعا دارند
حضرت والا چهار هزار تومان جریمه از [illegible] بیک گرفته و ده هزار تومان پیشکش [illegible] بیک گرفته [illegible]
[illegible] و تفویض فرمایند اینهم قرار [illegible] ایالات است
آمدیم بر سر جریمه شهران [illegible] قسم جزئی که از [illegible] دقیقه [illegible] گرفته [illegible] جزو جمع
[illegible] است و باید چهار هزار تومان پیشکش بدهد و در آن میان [illegible] بخوشی بیاید
دیگر [illegible] جریمه [illegible] است که از اعیان و اکابر [illegible] شهر بعنوان [illegible] گرفت و اگر [illegible]
[illegible] این کار [illegible] برای حکومت دارد ([illegible]) [illegible]) کلانتر [illegible]
جرئت [illegible] که هیچ مداخله در کار دیوان میکند [illegible] و [illegible] میرود [illegible]
[illegible] میکند [illegible] کلانتر [illegible] استاد باشد [illegible] خوردن [illegible] ناچار

نیست اسباب کشی را بی هم چیز فراهم میاورد چنانچه ولد آقا خان داروغه در زمان حکومت وزیر الملک سالی
بیست هزار تومان بودی میرسانید (سوسمار الدوله) تعجب که کلانتر این چه طور میشود کلانتر قربان داروغه یکی از
جنده‌های معروف شهر را خواسته و به او گفته بود باید وقت ظهر که حاجی بدلای تاجر باشی از کاروانسرا بخانه میرود تو از
عقب سرش وارد خانه او شده در کریاس حضرت را بادو میرسانی نشسته بپرسد چه کار داری بگو یکی از خانمهای محترم
خدمت سرکار فرستاده و میخواهد اسباب و آلات و گوشواره از طلا و جواهرات چند اشرفی گرو گذارده مبلغ یکصد تومان
از قرار تومانی دو شاهی در ماه تنزیل قرض کند لابد حاجی بدلا خواهد گفت بسیار خوب فکر میکنم و بشما خبر
میدهم عصر بیا شیعه در کاروانسرا جواب بگیر بعد در این موقع تو بگو بفرمائید قدری آب خوردن از اندرون بمن بدهند
یا اینکه ترا تکلیف باندرون شدن نماید یا بگوید اینجا بنشین تا آب بیاورند در هر صورت بعضی اسباب حلالت
در نقش کرده داروغه در این وقت وارد کریاس شده و ترا خواهند گرفت تو دست بجادر میدهی گذارده فریاد کن
که ای حاجی بد الله از برای خدا بفریادم برس چون حاجی بدلا از خانه بیرون آید و کار را باین طور رسیده است در شیر حاجی کر
آمده دیگر حکمی از بیست تومان جریمه چند مدتی در نظر او نیشتر را از دست کرده داروغه خود خواهد شکند
زیرا که از افتضاح میترسد داروغه خبر شیر را میخواهد (سوسمار الدوله) با کمال تعجب سخن داروغه خوب آخر چه شد
هیچ قربان حاجی بدلا بیست تومان پیشکش حکومت لطف کرد شال بدویست تومان توافق شد کردگذارد و بیست
داروغه را از او گرفته (سوسمار الدوله) کلانتر حاجی بدلا رفت تفصیل این را از بزرگ وزیر الملک عرض نماید کلانتر
قربان عرض کرده والا بایست هم چوب بخورد هم عرض بیست تومان یکصد تومان مفتضح بود چنانچه میرزا

ارباب و ملاک گردد شد (سوسمار الدوله) با قاه قاه خنده کلانتر تفصیل آن چیست قربان تفصیلش اینکه
مرحوم مهدی داروغه ولد آقا خان خیال داشت از میرزا بهجت ملاک سبیل چرب کند ولکن نمیدانست چه کار کند
مدتی متفکر بود در همه شهر معروف بود عاقبت چون عرصه ولد آقا خان از سر بدر شد پیغام بمیرزا بهجت فرستاد که
ترا باید هر ساله دو خروار گندم و پنج خروار جو نان خانه داروغه کی اسب مرا بدهی والا در خانه حضرت مالک هیچ
چیز نخواهی بود از اول بدوستی گفتم
میرزا بهجت از غرور یکه داشت اعتنا باین حرف نکرده جواب که شهر حاکم دارد و داروغه ضامن مال مردم است
در همان ایام خبر رسید که گذشت دستیاری داروغه شب جمعه جواهرآلات و اسباب طلای دختر میرزا بهجت عفت
خانم را دزد برده میرزا بهجت تفصیل دزدی را با حکایت پیغام داروغه به وزیر الملک عرض کرده داروغه را احضار
و حکم کرده سه روزه باید دزد و نوشته رسید تحویل میرزا بهجت را باید بیاوری یا از عهده مال او برآمده والا مورد
سیاست و مواخذه سخت خواهی شد دیگر چاره پذیر نیست
ولد آقا خان قبول کرده با چند شبگرد داروغه و اسباب اذیت در شکنجه داشلیک و داغ ودرفش بخانه میرزا
بهجت میرود بمیرزا بهجت میگوید این دزد اثر قدم دزد با از خارج ندارد محقق دزد خانگی است در اعتقاد
من با شراکت مرشته نفر زن این دزدی شده است اسامی خدمتکاران کنیز سفید و دایه و هر که از زنان با
زنان آمد و رفت دارد بنویس بعد از گرفتن سیاهه نسترن باجی و خانم جبه کنیز سفید و خیر النسا بیگم دایه را
نشان میدهد و میگوید بموجب این کار شغل ما خطیر است و من حالا او را استنطاق میکنم سانم ببر دست آن بیرزن

را در شلیک گذارده فرار میدهد هرچه سعی داغی هم در تنش زده‌اند

فریاد آن بیچاره زن باسمان بلند میشود و طاقت میرزا بدبخت طاق میگردد به داروغه امان الله من از سر مالم گذشتم

دست از این ستم بردار داروغه میگوید جناب میرزا مردم سالها بدیوان اعلی خدمت نموده ریش سفید

در داشتی در خانه حکومت سفید کرده‌اند تو میروی و آنها را دزد قلم میدهی اگر تو دست بر داری من دزد را پیدا

نکنم دست بر نمیدارم خلاصه کار به داغ کردن نسترن باجی و خیرالنسا بیگم میرسد فریادشان بلند میشود

خبر این تفصیل بزنان اندرون میرزا بدبخت رسیده دفعةً بر سرش هجوم آورده که تو دست از مال خود بردار

و چشم بپوش و هرچه داروغه میخواهد بده و این زنان بیچاره بیگناه را از چنگ ولد الزنا خان خلاص بکن

منتهی آخر سر رسید تنخواه دویصد تومان پیشکش حکومت و پنجاه تومان تعارف داروغه و ده تومان حق

شاگرد داروغگان را از میرزا بدبخت گرفته که دزد را ببرند نه چه که ملاحظه بیچاره بوده و آن بیوه زنان را

رها نمایند تمام این تفصیل را در باره محرمانه میرزا بدبخت توسط میرزا انتقام خان بوزیر الملک عزیز میکنار

حرامزاده بشرارتان حضرتعلی که اجاره به این داروغه و ذیشباشی جهت به داروغه اطلاع میدهد که میرزا

بدبخت هر دفعه از تو شکایت کرده وزیر الملک هم جواب داده است که هر وقت میرزا بدبخت باشد را

در جای دیگر پیدا کرد من داروغه را محض عبرت دهنه توپ میگذارم

از شنیدن این تفصیل ولد الزنا خان داروغه کینه میرزا بدبخت بیچاره را بدل گرفته یکی از کهنه

چندهای از کار افتاده و بیعرضه‌های فراش اکثر را که هیچ چند نفر شعر دستگاه داروغه نظام میخورند برای

روز مبادا در رد جا بگذارند ولد الزنا خان مطابق میگوید قحبه خانم وقت هیزم باشی است میخواهم دختر میرزا

بدبخت عفت خانم را دست بسته در مجلس شراب ببینی و هم یک قدح باده در خانه میرغضب باشی بنوشانی

ای حضرت والا این قحبه خانم در سرا بیکار نشسته و دیگر مجبور بدبخت که عفت خانم پیر سیده و از امروز تا حال از هر

داروغه تا حال فقط جان هیزم باشیانه و دیوچ نقمت میکرد (در سر سبر بود) منتقب بزخو کلانتر و اتفاقاً دختر بدبخت

و عفت را بخانه میرغضب باشی در مجلس شراب بردن و با ببینی و هم قدح باده در یک طاق کردن بیاید و شرارت

بکار برنیم قحبه خانم بچه حیله و تدبیر این کار را کرد (ریچ باقیان) (کلانتر) قرمدن قحبه خانم از نزد داروغه بخط

مستقیم میرود بخانه میرزا بدبخت میگوید به عفت خانم بگو شیه پیره زنی آمده بود برایت آورده عفت خانم بیچاره

بخیال شوق و شغف قحبه خانم را می پذیرد بعد از خلوت کردن میگوید چه شده داری جواب میدهد من در خانه

میرغضب باشی رفته بودم سرکه بخرم چنانچه کار من است سرکه با... محرمانه بخرم و بخانه ها برده میفروشم میبرد پیچیده

قدح باده طلای عوض پول شراب شده ده تومان و ده تومان نقد در سیزده تومان از قرار تومانی یک قران

ترتیب کرده داده بود امروز که من آنجا بودم بالمله خانم زن میرغضب باشی در سر ترتیب پچ پچ کفکر دشته

واضح لقال بقال و جنجال کشیدند خانم برآشفته گفت ... قدح باده میخواهی بگویم امین طلا را از کجا

دزدیده والان این ... مال میرزا بدبخت بیچاره است ای عفت خانم همینکه اسم میرزا بدبخت را

شنیدم سر از پا نشناخته نزد شما دویدم اینک مژده که مال شما پیدا شده حالا بگو بمن چه مژده میدهی

ای حضرت والا از شنیدن این مژده جبه جواهرالات من پیدا شده قحبه خانم دست بدامن او زده

که امان فرمایید من میترسم این خبر زود شهرت گرفته و به همه جا بپیچد قمارباز و شاید پیرغضب باشی برسد و من بدنام
شوم که خبرکش و دو دو است وزیر لگه قمارباز ؟ و طبانچه پیرغضب باشی نخیزم و دست شما هم بحال کم کرده خود را
رسند   عفت خانم میگوید از برای خدا ای مادر جان دستم بدامنت کاری بکن که بلکه ما امان را بیابیت
آوریم قحبه خانم میگوید اول تدبیر باید و بیک حیله آن کمر طلا را بچیزی که زیاد شما است بیابد
عفت خانم میگوید من تنها که نمیتوانم از خانه بیرون بیایم و شاید مرا با این لباس در خانه پیرغضب باشی
بشناسند و اسباب حرف شود و دیگر اینکه بی بهانه و دست آویز چه طور میتوانم آنجا بیایم   قحبه خانم
میگوید چاره هر مشکلی آسان است شما با لباس تبدیل و چادر کرباسی آبی رنگ بقچه از رختهای تیان را
برداشته زیر بغل خود گرفته کمیز بعنوان اینکه او دلال رخت فروشی و مادر شما و معامله کرده است آنجا که بقچه
رخت را می آورید منهم بعنوان اینکه شما را دیده و میشناسم که دلال معتبری هستید خودم را بشما میرسانم شاید یک
کوک و دلگی زن پیرغضب باشی را راضی نمایم که جان کمر طلا را بقیمت مناسبی بفروختن شما بهر ادقت
زکه عفت خانم ملاحظه را آنجا نشسته و کمر طلا را برداشته بعنوان اینکه بزرگتر شما به هم وقیمت کنی
حضرت را بشما بدهد بیداید بخت بزرگه کمر طلا را بمه داده تفصیلش را بود و حالا خیاط دیگر با خودش بعقب انداختن
یا فرشی دیوان را برداشته برای باقی اسباب سخانه پیرغضب باشی خواهد آمد   از حضرت والا از شنیدن
این تدبیر عاقلانه قحبه خانم بیچاره عفت خانم الفرح القدرت دان شد که با خستهٔ یک الکاتی محکم قحبه خانم نموده
بها بسیار   قرار براین شد قحبه خانم میگوید که یک ساعت بعد از من شما بخانه پیرغضب باشی بیایید که نقطه

شما را درم و از منزل بیرون بیاید به بخت نکیسه بنزد و از دنبه میروید که کار تمام است   یکساعت بعد دیگر شما بخانه پیرغضب باشی
تشریف آورده و دست بسته ملاحظه را با بقچه رخت ندیده برای که و کند شتن نزد او خانم و عفت خانم را با
لباس تبدیل که آمده است با رفیق خویش همه جور همه قمارباز در خانه پیرغضب باشی بعیش و عشرت مشغول و کس و کار او را
بر باد داده میگیری   ولد الزنا خان وارد شد و از شنیدن این خبر که امروز لااقل دو هزار تومان نقد شده
دو دست ترمانش بیدن حرف باو میرسد بسیار خرم و خرسند شده دو تومان بقحبه خانم انعام میدهد و میگوید
زود برو و هر چه خانم از قول من سلام برسان و بگو ای کنده کس لند اگر امروز آنچه کردی این شکار را
خوب کردی فقط یکماه شیر گنده را بتو می بخشم و من خود بزودی می آیم   قحبه خانم سلام ولد الزنا خان را بعفت
خانم رسانیده میگوید همه جور همه قمارباز را احضار نموده و میگوید نمیخواهم امروز بخواهم که دختر تعلیقه چاق خوشگل
بتو بدهم که بکارتش را برداشته راهی برای سلطان بازگشی (و سر سالار الدوله) از جهت ازجاهای خود حرکت
نموده کلانتر راهی برای سلطان بازگشی را الخصیه (و کلانتر) قربان خنده ؟ این شهر در قسمت یک قسم دختران
اشخاص متشخص و صاحب اسم و رسم و از پدر و مادرشان میترسند و میخواهند سر بخرابات کنند رفیق
در مجلس روضه خوانی یا تعزیه برای خویش پیدا میکنند و چون در منزل خودشان ممکن نیست قرار را بر دیدن
در بیت جناب زنب الشریعه میدهند که مردم رندان و جاهای پاک بازان است و محل عیش و عشرت جنده
بازان و بچه بازان است که با ترس و واهمه و بدون جرم و جریمه در آن محل این دامان کار را میکنند
(و سر سالار الدوله) جنب کلانتر دختر فلان تاجر صاحب اسم یا زن فلان خان صاحب شأن و شرف

بچه وضع نماید و لبت با دیوانخانه جناب زبدة الشریعه میرود (کلانتر) دختر با پدرش و زن با شوهر شر
نیای قال و مقال و به سلوکی راضی نشد آخر کار بزد و خورد کشید به دیوانخانه سرکار اقامت بیرود
دیگر اینجا جای بی‌باک است و عقد و صیغه هر کس هر که را بخواهد بی ترس و لرز در دیوانخانه جناب آقا
میاهنی و ملاقات در همه اوقات حاصل می‌آید قسم دیگر دختران فقیر و فقرا نیند که بعضی رفع احتیاج
و سیر حاجات در خانه میرغضب باشی مراوده دارند در صورتیکه دختر خرد و نابالغ باشد هر کس که
فتح الباب خیر و برکت کند و راه کیف مسلمانان و کسب آن دختر را بکشاید حق مخصوص و اجرت
معمول بخصوص خواهد داد خلاصه چهل و چهار قاره‌باز که نامزد و چاره ساز این کار بود آمد بسر
در صندوقخانه دم در خانه میرغضب باشی که عشرتگاه عزبان و خشتگاه لوطیان بود نشست از
طرف دیگر ملا طیبه و یکجا عفت خانم با نیمچه رخت وارد شدند قحبه خانم لولو خانم باید و شد
بیاید که اینک سوارهای ولد الزنا خان آمده نوبت آخر کردانی است لولو خانم با کمال زرنگی و
کرمی از ملا طیبه و عفت خانم پذیرائی کرده ایشان را بار دم در برده می‌نشاند و یکی از زنهای خود
یعنی دختر جنده ایکه زیردستش هستند فرمان میدهد که برای ملا طیبه قلیان بیاورد و خودش نزد
در دور آخر سفید چاق میرزا بخت را به هپرو و هپر میبرد که حوصله بیاید که طناز آمد و بر میگردد بعد از
چاق و نشتاق اسم و رسم و کسب و کار ملا طیبه را استفسار نماید ملا طیبه میگوید من ننه زینب
دلالم این هم شکفته خانم دختر من است نیمچه رختی آورده ام شما ببینید هم اسباب و رخت میخواهم و هم

سفید شم لولو خانم قاه قاه خنده کنان میگوید ماشاءالله چشم بد دور ننه دختر خوشگلی داری پدرش
که شباهت ندارد باید پدرش خوشگل باشد من چون تو و دخترت را دیدم بسیار دوست داشتم انشاءالله
شوهر خوبی برای دخترت زیر سر میکنم که از من ممنون شود خوب نیمچه را بکش ببینم باب کار من چیزی دارید یا نه
ملا طیبه مذکوره نیمچه را گشوده و لباسها را بار میزند نیامده در این گیر و دار در خانه را سخت میکوبند یکی ارشاد کرد که
لولو خانم میدود که ولد الزنا خان داروغه شاید بخواهد لولو خانم سراسیمه از نزد ملا طیبه و عفت خانم بیرون
دویده که پذیره داروغه شود
در این اثنا داروغه و خط حصین باشی و چند نفر کرد داروغه وارد صحن خانه شده نعله جنده میزند خانم میگوید باشما
این ایام معرکه میکنی هم تنگ میکنی و هم یک را نظر تحذیری خیلی کار کنی لولو خانم داروغه جان چه کرده ام چه شده است
داروغه تو دیگر بنا بود که در اشغال مخصوصه جناب زبدة الشریعه تصرف ننمائی مگر نمیدانی هر راهی برای هر کاری
پرده از عصمت دختر نیکخی گری و شراب فروشی است دیگر چرا شغلی را که حصه زنی است پیش گرفته لولو خانم
هنوز یکدختر خان یا تاجر را حریف نبرده ام جز همین گردالات دارت که گاهی خانه شما را بخرید
می شکنند یا دلداری بقدر بازی میدهند دیگر کسی را نداشته ندارم داروغه بتحقیق این مسئله بسیار
آسان است من در دو دقیقه معلوم میکنم حالا بگو قلیان بیاورند و خودت برو یک استکان شراب خوب
بیاور که خیلی خسته ام لولو خانم چابک خانم خود را با طاق دم در میرساند و بزنی ملا طیبه میگوید دخترت را
بگیر و برو توی صندوقخانه پنهان شو تا داروغه برود ملا طیبه که اسم داروغه را میشنود آن اشخاص دختر را

کنیز ترشی سینه عقد از ترس می‌میرد و به عفت خانم که هرگز تا به حال زیر غضب باشی نرفته و چنین حرف نشنیده از دست
سینه به قبول اجزه دخل صندوقخانه می‌شود تا پنهان گردد

از حضرت والا جناب مستطاب فراشباشی حالت بیهوشی می‌میرد که دو دسته قدح شراب زشتیده و در روی دو دستک والیده
چشم برده که مشغول عرق موعود و چه وقت بیرون آید و بگذریش ببرد انتظارش می‌کشد ناگاه عفت خانم بیچاره در صندوقخانه
را کنده مشغول به دادن و شیون نگاهش بر [illegible] شراب چیده و دستی والیده می‌افتد چنگ و عود و
دف و تار و بربط [illegible] نقره و طلا می‌ریزد فریاد از [illegible] و رنگ از رویش می‌پرد می‌خواهد برگردد که بیهوش بیهوش
از جا جسته و در آغوش می‌کشد چند [illegible] برده نشسته در کنارش می‌نشیند و دست به بند شلوارش برده می‌خواهد
در آمد ای نگار [illegible] زود [illegible] دامن از دست   خلاصه داروغه در کار کشیدن قلیان بود که
صدای جیغ از صندوقخانه بلند می‌شود داروغه [illegible] نایب و علاقه‌بند هر شش هفت نفر یکدفعه
سر رسیده وارد صندوقخانه می‌شوند می‌بینند [illegible] طرفی نشسته و از طرف دیگر عرق بر تن [illegible]
در هم [illegible] سر [illegible] دختری [illegible] همراهان را حیرت دست داده [illegible]
از سر [illegible]   ولد الزنا خان که این [illegible] سینه به ضرب چوب و [illegible]
از زیر [illegible] کشیده [illegible] طاق [illegible] علاقه‌بند را زیر استنطاق می‌آورند [illegible]
[illegible] می‌شناسند که علاقه‌بند است [illegible] استنطاق دزدی خانه میرزا ابوبخت او را دیده
داروغه به علاقه‌بند [illegible] این بیچاره فریاد کشی دزدی خانه میرزا ابوبخت تو را کفایت نکرد که حالا دخترش را هم می‌بری

بیکسی و بی‌ظرفیت می‌بری گریه‌کنان این بیچاره فریاد کشی دزد در خانه میرزا ابوبخت تو را کفایت نکرد که حالا دخترش را هم می‌بری
بیکسی و بی‌ظرفیت می‌بری گریه‌کنان این بیچاره را دست بسته به زندان سرچهارسوق برده [illegible] بسته او را که از دزد دیده
نگاه بدارید تا صاحبش معلوم شود   حضرت والا مستطاب حال زار عفت خانم را فرموده که با آن حال زار در اطاق نگاه
دو دست را قفل نمایند ولد الزنا خان [illegible] که بکلام [illegible] رسیده در صحن خانه زیر غضب باشی می‌نشیند
و [illegible] عرض می‌کند که عفت خانم دختر میرزا ابوبخت را که با بیهوشی قمارباز [illegible] دمساز بود در خانه
زیر غضب باشی به علاقه‌بند [illegible] دزد که [illegible] این کار [illegible] اقدام [illegible] فرماید
این [illegible] سرکرده [illegible] تمام [illegible] میرزا ابوبخت [illegible]
در فاصله [illegible] میرزا ابوبخت پریشان به بخت داخل خانه زیر غضب باشی می‌شود ولد الزنا خان [illegible]
بر [illegible] مشغول قلیان کشیدن می‌بیند سلام می‌دهد ولد الزنا خان سر بالا کرده [illegible] میرزا [illegible]
بکلام [illegible] ارباب جرم [illegible] معلوم می‌شود [illegible] میرزا ابوبخت از شنیدن این
عبارات [illegible] ولد الزنا خان [illegible] شهر حاکم ندارد [illegible] (ولد الزنا خان) اگر شهر حاکم [illegible]
دختر تو را [illegible] بیهوشی قمارباز که [illegible] میرزا ابوبخت [illegible] اگر دختر مرا [illegible] گرفته اند [illegible]
[illegible] ولد الزنا خان این دیگر چه [illegible] که [illegible] آورده و این چه [illegible] است که [illegible]
ولد الزنا خان همه مردم شهر [illegible] دزد [illegible]
و این کلید را گرفته این قفل را باز کن و دختر عصمت را بگیر.

[illegible]

در این گیر و دار حرامزاده‌ها شش ده نفر از جانب وزیع الملک مأمور شده که میرزا ابوبخت را با دختر کمیس سفیده شبها
با پیرهن و زیرجامه بارک ببرد وارد خانه میرغضب باشی شود

از حضرت والا از شنیدن این خبر در شهر جمعیت غریبی در اطراف خانه میرغضب باشی جمع شده شهرت کرده است
که داروغه دختر میرزا ابوبخت را که مدتها با پیرهن و زیرجامه قلندار رفیق و دمساز بوده گرفته و واسطه و دلال و مهمان
این کار ملاطیش کمیس سفیده بوده است و مبلغها باهم در دیرهانه و صرف عیش و عشرت میکرده‌اند اینک بحکم
وزیع الملک آنان را با کمیس میرزا سیاست نمایند وقتیکه فراشباشی ملاطیش دست بسته و عصمت
خانم را با چادر فراشی حیوانانه بود و پیرهن و زیرجامه دست بسته با چند فراش پشت سر آنها و خود شیر و ولد الزنا خان
و میرزا ابوبخت باهم بارک میرفته‌اند از ازدحام مردم راه از برای تماشا زیاده از ده هزار نفر از زن و مرد بود من
بایشان برخوردم حالت مرده و رنگ پریده و لبهای کبود و داغ بسته میرزا ابوبخت را مشاهده کردم بسیار
دلم سوخت عزم کردم که نزد وزیع الملک از او شفاعت و وساطت کنم اما ولد الزنا خان فرصت
بمن نداده خود را بوزیع الملک رسانیده بود و مایه تحقیر برای اینکار گرفته بود که ای وزیع الملک از من
گرگ و کلک لنز توچوب و ملک با این همه کارشناسان حکومت مملکت را از پیش برد اینک من کار
خود را نموده و شکار خوش پیهی مانند میرزا ابوبخت برایت آورده‌ام که بجوار ترمان آب برسید از
حالا دیگر زبت تراست وقت تراند بخشیدن را ندارد خلاصه رسیدن میرزا ابوبخت بخشید وزیع الملک
بعد از تغیر بسیار و فحش زیاد یکی میرزا و یکی را پیرهن و زیرجامه بعلاقه رفت صد هزار چوب به بخت بزند جلد

سه هزار تومان جریمه بحاکم و دویست تومان نارنگیب بولد الزنا خان و دویست تومان حق الزحمه حرامزاده باشی پنجاه
تومان به نفر فراشی بزن چوب زدن جهت تومان ثبت کرد و الدفعه کمان کشته سفیده و داد ملاطیش را هم در جوال کرده
روی میدان ارگ کاه مرزند بعد صورت تشریفات مالیده سوار بر خر برهنه با ساز و نقاره گرد شهر گردانیدند و آخر
از شهر بیرون کردند عصمت خانم را هم بر باسطه بشهر تب آشناهای میرزا انتقباض جان بخشیدند

از حضرت والا از آن روز بعد احترام ولد الزنا خان در نزد مردم شهر یک بر صد شد اعیان و اکابر از دیر تحسینه
و با دو با جانمیدانند و نظر ام میکردند و در نظر وزیع الملک القدر با نظافت و ذکاوت تقدم رفت که وعده
صریح با و داد که اگر زنده بمانم و سال دیگر حاکم باشم ترا ترتیب بلکه سرانجام خواهم کرد .

از جلال الدوله شاهکان تفرمائید که این حکایت را من جعل کرده‌ام و از پیش خود تراشیده شما خیر نسیم
از بیروی و سبب ایران ترقی کرد این قضیه و قصه بعد از اختفا باطلاع من و بشهادت تمام اهالی و ایران واقع شده
اما جمعی نوسمار الدوله و گفتگوی را که با کلانتر حیاتی عرض شده و میشود در گفتگو خودم صورت پذیرفت .
شرح است مشهور که در مجلسی از حجة الاسلام عراق سخن رفت که آیا عادل است و میترا در عقیدش تمام
کرده‌اند رندی سر برآورد که خیر فاسق است حاضران برآشفتند که چرا انکار میکنی گفت اصرار نکنید که
بی دلیل نمیگویم ابرام نمودند که دلیلت چیست گفت شنیدم از اینکه او خود را کاشید حال یکی جلال الدوله در
ملاقات کلانتر با نوسمار الدوله شرحی صدق شنیدم از اینکه من بگوش خودم شنیده‌ام
خلاصه نوسمار الدوله متعجبانه رو بکلانتر نموده که ولد الزنا خان حال کجا است و چه میکند و کلانتر

قربان بعد از عزل وزیغ الملک زهرمار سلطنه که درجه کاردانی و کفایت او را البته دانید چندان تفاوتی نبود
نکرد آدم و شتر از ذکر دیوان سیر شده و در مسلک علماء و مقتدا شدن خواست حالا چندی است که
عمامه بسر گذارده و نعلین پوشیده در خانه جناب زین الشریعه از ثقات و معتبرین عدول و شهود و محرم است
و کارش آنجا با رونق تر از در خانه دیوان است زیرا که ناسخ و منسوخ هر حکمی را که بخواهد از زین الشریعه
باسانی میگیرد و مردم هم حالا بیشتر از او چشم میزنند چرا که بیک کلمه حکم و دستخط اقدس و مال و ناموس مردم جهت
حرام میکند زن ویرث خان با شوهرش ناساز کار شده و صد من قند و ده تومان نقد پول برای ملا
ولدالزنا فرستاد که راه حیله شرعی از برای خلاصیش از دست ویرث خان باو بیاموزد ملا ولدالزناخان
که این کار دو چاره دارد هر کدام را بخواهی چنان کنم یا اینکه ترا بیاورند در حضور جناب زین الشریعه با جمعی از
عدول و ثقه محرمین کفر باو بگوئی یا رده به پیغمبر و امام یا جمعی را اعلام بکنی از وقت ترا مرتد و بر شوهرت حرام
دیگر اینکه سی تومان پول بفرست تا من سی نفر شاهد در حضور سرکار زین الشریعه بگذارم که همه شهادت بدهند
که شوهرت بابی و مرتد فطری است مالش حلال خونش مباح زنش بر او حرام است

زن بفقره اولی چون نمی بایست پول بدهد و سی تومان از جیبش نمیرود راضی شده و بقاطر مرحوم عیسی
در حضور جناب زین الشریعه رده گفته او هم حکم بکفر و ارتداد شوهر داده بر شوهرش حرام شد (سرسام الدوله)
قاه قاه خندان کلانتر خوب بگو بدانم زن بقاطر مرحوم عیسی چه گفته است (کلانتر) قربان من هنوز
نه از سر نه از مال نه از زنم سیر شده ام که آن عبارت را عرض نمایم و حکم بکفرم فرمایید (سرسام الدوله)

کلانتر ترسی حکام عرف صد بار از حکام شرع ایران با رحم و مروت و با دین و انصاف تریم و در کاری تا حضر نفع
نداشته باشد حکم تعدی کسی نمیکنیم بر خلاف علما که محض لقمه و قربة الی الله بدون هیچ چیز حکم بکفر و قتل مسلمانان میکنند
وانگهی کلانتر هنوز من ندیدم ترکاره را با این زودی حکم قتل ترا میدهیم درست بگو آن رده چه بوده (کلانتر)
استغفر الله گویا این زن ویرث خان در حضور زین الشریعه گفته بود که من شنیده و تحقیق دارم که قاطر مرحوم
عیسی از الاغ حضرت مریم آبستن شده و دو کره خر زائیده جناب زین الشریعه از شنیدن این عبارت استغفار
کنان و فرموده بودند که این زن با این عبارت رده گفته و مرتد است و الان بر شوهرش حرام و لقد کفرت به ثم رشته
خر روز بعد ویرث خان بیست تومان بملا ولدالزناخان داده بود که چاره حکم آقا را بکند ملا ولدالزناخان
چاره اش به در حضور آقا گذرانیده که این زن مست بوده و در حالت سکر چنین بی ادبی بقاطر مرحوم عیسی نموده
و اگر هشیار بود هرگز چنین نمیکرد جناب آقا حکم فرمود که اول منسوخ و زن ویرث خان کماکان بر زوجیت
خودش باقی است (سرسام الدوله) بسیار مشعوف شده گفت کلانتر معلوم میشود که حالا ملا ولدالزناخان
ذواثر بستین است یعنی هم کوک و کلک و هم حیله و دسایس شرعی را میداند و مثل او چنین زرنگی لازم و
بسیار در کار است و شعر و دیوان و حکومت بدون اینطور مردمان با کفایت و زرنگ و زیرک راست
نمیشود و بار حکام با نمودن این حبه اشخاص و پلتیک دان بار میگیرد و من یقین دارم که در مملکت
نیز انقسم آدم کم یافت میشود حمد خدا را که هنوز ایران از پلتیک دان خالی نیست بجا (فهمی)
کلانتر قربان در همین شهر حکومت حضرت والا از ده هزار نفر مانند ولدالزناخان بیشتر است

چرا نباشد همه مسلمان همه شیعه و محب آل بیت همه دست اندر کار همه … که نظر کرده مولی است .

(سردار الدوله) معلوم میشود که تو هم کلانتر و هم درویش و انشا زاده فقر و دم از مولی و شاه مردان میزنی (کلانتر)
قربان من پدر در پدر درویش و اهل فقر و همه اوجاقیم و منظور نظر مولی که کار من همه پیش رفته و عشق پیر مولی حضرت
به دیوان اعلی کرده‌ایم و بارها حکام را بار نموده و از ترس هرگز صدای یک رعیت بلند نشده است (سردار الدوله)
کلانتر حالا داروغه این شهر کی است و عمل کرد او چه قدر است (کلانتر) قربان داروغه حالیه … [illegible]
است و او در سالی بیشتر از هشت هزار تومان نمی‌شود (سردار الدوله) کلانتر پس تو چه طور میگفتی ولد الزنا خان
سالی بیست هزار تومان به وزیر الملک خدمت میکرد (کلانتر) قربان در ایران عمل دیوان حساب و میزانی
ندارد و نظم و قرار و قانون بر نمیدارد از هر جهت موقوف بکفایت و کاردانی و کلک و کلک عامل و کاربرداز است
هر چه عامل دانا و زرنگ تر باشد و حیله و دسیسه را بهتر داند بیشتر خدمت به دیوان میتواند … [illegible]
در زمان حکومت وزیر الملک همه ساله پانصد تومان دستی میگرفت و انبار داری میکرد و آخر سال پانصد خروار
هم کسر داشت و تخفیف میگرفت ولی در زمان حکومت سردار الدوله که … [illegible]
ابوالفضق خان قوساق آن پانصد تومان و پانصد خروار را تقدیم دیوان نموده علاوه پانزده هزار تومان
هم پیشکش انبار داری را داد و کت و کول خدام از مداخل انبار بست که تعبیر و لقمه نانی دارند

(سردار الدوله) ما معنی انبار و پیشکش او را نفهمیدیم (… [illegible]) کلانتر حضرت والا میدانند که اکثر املاک
این ولایت خالصه است … [illegible] به دیوان اعلی واگذار داده اند یا اینکه در ازای جرم و جریمه

از طرف دیوان حکم بضبط و مصادره آن شده مانند (حضرت والا) میرزا ابو… که الان سالی هزار خروار محصول
دارد و ضبط دیوان و جزو خالصه شده است سالی پانزده هزار خروار جنس خالصه این شهر میشود آن املاک
خالصه که خیلی از شهر دور است و بشهر آوردن اجناس آن صرفه ندارد خالصه ها را از قرار ترمانی دو قران علاوه
کرده و … اضافه کرده اجناس و محصولات آن املاک را جبراً به رعیت بطرح میرسانند و آن املاکی که نزدیک
شهر است بعینه و ذات برداشت حواله میرسانند که مجاناً بردن اجناس بشهر آورده تحویل انبار نمایند از حضرت والا
سالی پنجاه هزار خروار جنس وارد انبار میشود نرخ روز از انبار دار میگیرند و هر خرواری سه تومان علاوه پیشکش انبار
داری است که هر سالی پانزده هزار تومان میشود و این مبلغ باید بحکومت برسد (سردار الدوله) معلوم
میشود نه همان ولد الزنا خان تنها کرامت داشته بلکه ابوالفضق خان قوساق انبار دار معجزه کرده است
چه طور میشود در هر خرواری سه تومان اضافه کرد در حقیقت من هرگز باور نخواهم کرد دلیلی داشته باشد دیگر
این انبار بز جابر انصاری در غزوه خندق نیست که پیغمبر سیصد نفر را از دو قرصه … [illegible]
تصدیق نمایم جنس انبار معلوم المقدار و صاحب جنس معین است (کلانتر) قربان چون بنده در مدت … [illegible]
همیشه طهران بوده از این رو اطلاع از … و پولتیکهای فرنگستان را خوب آموخته بوده که باید مداخل را
عمومی و خارج را خصوصی کرد مثلاً هرگاه حضرت والا از تمام رعایای این ولایت فرداً فرد در هر سال
یک تومان بگیرید یکصد هزار تومان میشود و خیلی کار پیش می افتد از این وجه میتوانید ده خیمه نزدیک طهران
خریده که خانزاده مخصوص حضرت والا است با اداره نمایند این بود که ابوالفضق خان قوساق همین

پولتیک را درین مملکت بکار برده و راه مداخل عمومی رعیت را خبازخانه و انبارداری است که احتیاج عموم مردم
بنان است هرگاه نان را یکمن یکصد دینار گران تر بفروشند در یک خروار گندم که یک خروار و نیم بالا می شود
پانزده هزار تفاوت پیدا میشود این یک چشمه مداخل انباردار و چون اغلب املاک این ولایت خالصه است
مردم برای نان محتاج بانبارند و اختیار گرانی و ارزانی نان این شهر بدست انباردار و نانوا است تا ببینی
چه باشد (سوسمار الدوله) یک نفر پرزوری بقلیان زده افرین کربان ای کلانتر معلوم میشود این ابوالفضول خان
قرساق کهنه کار و پولتیک را خوب فهمیده و بدست آورده افرین افرین که خدمت بزرگی بنظام
اینولایت کرده که راه نان که عنان جان رعیت است بدست حکومت سپرده که هر قدر بخواهد برعیت بکند
و هرچه بخواهد مداخل از ایشان برده صدا از صدی درنیاید (بلی بلی قربان حضرت والا هر وقت بخواهید
در مدت یک سال پستی و زبونی رعیت را از دستشان باین عنوان بگیرید متیر اینند و صدا و ندای چه کی
در نمی آید چنانچه در عرض ده سال که اختیار این دیار بدست ابوالفضول خان قرساق بود چهار هزار
کارخانه شال بافی را در بستند و استادان در بدر و غریب شدند شاگردان بگدائی در کوچه ها گشتند
(سوسمار الدوله) کلانتر چنانکه تو اغراق بگوئی از کجا شماره کارخانه را میدانی در ایران که حساب نفوس
و شمار آن نیست چه طور تحقیق کردی که چهار هزار دستگاه شال و قالی بافی برچیده و در بسته شده است
(کلانتر) قربان در زمان میرزا آقاخان صدر اعظم دو نفر فرنگی بدینجا آمده و در عرض یک ماه شماره زن و مرد
و کوچک و بزرگ و پیر و جوان اهالی را نوشته و در باب هر صنعت کار و صاحب هر حرفت دفتری را با اسم

و رسم در دفتری ثبت نمودند (قربان الملک) که از وقت حکومت این مملکت را داشت مرا امر داد تعریفی
از دفتر ایشان بردارم و الان هم آن صورت را دارم میخواهند آن فرنگیان خیال داشتند که از هر صنف مردم
عکس بردارند و تفصیل دستگاه و کیفیت ترتیب هر صنعت را نوشته بفرنگستان ببرند علما اجماع
کردند که عکس انداختن تصویر کشیدن است و آن فعل حرام است و الکن عکس مسلمان در دست کفار خالی از
اشکال نیست آن بیچاره کار را نیمه نیک از این مملکت رانده در هر سال قحطی که بی الضعفان کرکچی پیر
شال بافان از کسر و نقصان کار شکایت کرده بود که بعد از ثبت من دستگاهها را از شماره کرده‌اند
در دست انصاف شده بود (سوسمار الدوله) از این کلانتر معلوم میشود تو مرد کژ فهمی هستی حالا تفصیل
انبار را خوب تشریح کن که رشته جان رعیت بسته بقفل انبار است (کلانتر) قربان واقعاً چنین است
رشته هستی همه رعایا بسته بانبار است و کلید او در دست حاکم هر آن بهر نحو بخواهد حرکت میدهد چنانچه
رشته تمام شهرهای جهان در قطب امام محمد باقر بوده هر وقت میخواسته شهری را خراب کند رشته آن شهر را
حرکت داده فوراً زلزله میشد (سوسمار الدوله) کلانتر دیگر عرفان را گوش بگذار بگو ببینم اربابان جو و گندم
این شهر از برای چه انبار را بدستی میکنند و اسباب ضرر و خرابی انباردار میشوند (کلانتر) خیر قربان جان امان
نیز در دست انبار ویران است هر وقت میخواهد چه ارباب را ببندد دو روز نانوایان شهر که بیدار از غیر اینند
جنس نخرند جنس نمیدهد و مگر در بازار این شهر نان نیست مردم فقیر بیچاره بگیر و ببند و بعد داد و فریاد و عرض و دادی آیند
حاکم انباردار را میطلبد که چرا انجاز نان جنس نمیدهی جواب میدهد امسال جنس خلاصه آفت رسیده و قحط

و تقدیر کفایت تا آخر سال جنس نرسد

حاکم می پرسد پس چاره چیست انباردار میگوید چاره اینکه از انبارداران جنس مساعده بگیریم بعد طرحی نوشته
بحضور حاکم میبرد که از اربابان فلان بلوک پانصد خروار و فلان قصبه سیصد خروار و از فلان ملاک چهلرار
و از آن دیگری سی خروار باید دریافت شود   از حضرت والا حاکم در ذیل آن طرح میزلیه که معتمد السلطان
چاپیچ خان نایب الحکومه از قرار مسطوره مأمورین مخصوص معین نموده که جنس ابتیاعی را از بلوکات قصبه
و بزودی حمل شهر کنند و قبض رسید و تسلیم از جیرچیان انبار گرفته بحضور ما بیاورند   دیگر جان نثار
از عهده تقریر رفتار و کردار مأمورین جنس در هر بلوکی عاجزم همینقدر عرض میکنم که در هر سال که جنس ابتیاعی
از ملاک و ارباب میگیرند قریب سی نفر ارباب که ادخانه فروش میشود و صد صد و پنجاه دانگ ملک بی صاحب
در املاک خالصه افزوده میگردد چنانچه سال سیم انبارداری ابوالفتح خان قرهساق در این شهر بواسطه
زنطاه قدری جنس ترقی نمود و ذهیر ما الدوله حواله نمود که چهار هزار خروار گندم و دو هزار خروار جو و دو هزار خروار
ارزن از ارباب بیچاره و ملاک بیجان بگیرند

در آن سال مداخل حکومت از انبار معادل چهل و پنج هزار تومان و استفاده خود ابوالفتح خان شصت هزار
تومان شد (سرسماز الدوله) از شنیدن این مبلغ زکف از جای حرکت نموده دو مرتبه بر صندلی
نشست که ای کلانتر گفتم اغراق کردی از قرار تقریرات یکصد و پنجاه هزار تومان از مردم علاوه گرفته شده (بیک کلانتر)
قربان بحقیقه قبله عالم بسر مبارک حضرت والا دروغ عرض نمیکنم اگر بخواهید فردا این فقره را از بزرگان تحقیق

بکنید تا تحقیق شود خزانه بتفصیل از آن خوب نمیدانم مختصر اینکه در هر خروار ارزن که از ارباب دریافت میکرد
بحساب دقیق در یک پانزده تومان فایده میبرد (سرسماز الدوله) ترجمه شرا درست بیان نما بدانم (کلانتر)
انبار مأمورین دیوان که هر بیچاره ملاک را اگرچه صاحب یک حبه ده بود گریبان میگرفتند که باید ده خروار جنس
ابتیاعی آن بیچاره که نان ریشه خودشرا مالک نبود با تمامی دو الحاج مبلغ بیست تومان بعنوان تعارف مأمور
داده ریش خودشرا خلاص میکرد از این مقوله تعارفات زیاده از سی هزار تومان از مردم بیچاره گرفته
اسم بیچارگانی که چاره از دادن جنس نداشتند در حساب صورت طرح میبایست ده خروار و بیست خروار
جنس تفاوت بدهند مثلاً بیچاره اربابی که میبایست ده خروار ارزن بدهد بیچاره سیزده خروار ارزن تحویل میداد
ده خروار بر حسب طرح و سه خروار تفاوت قپان و یک خروار حق کم و کسر انبار و حق العمل انباردار باشد
و قبض ده خروار ارزن باو میدادند که از قرار خرواری پنج تومان باو قیمتش را بدهند بعد از اینکه ده سه از بابت
ترخیص ارزن که ده خروار باشد از این بیچاره مطالبه میشود هرگاه نداشت سه خروار از قرار خرواری
دوازده تومان دویم که بیست و پنج تومان بابت از ارباب خریده بودند دو در تفاوت نفقه و پنج من ارزن سبع
دوازده تومان میشد بعوض یکبار بخبار و ناز اسیفر و ختند حالا حساب بفرمائید ده ده خروار ارزن انبار
دار چه قدر منفعت میبرده   (سرجلال الدوله) من از تقریرات کلانتر و تعدیات حکام مبهوت نشسته
بودم که حضرت والا رد من نموده فرمودند نواب والا صورت این حساب ارزن درست شمار ایمه
لطف نموده این حساب را (کلانتر) بر فرد نحو سیم سال ابوالفتح خان قرهساق در ده ده خروار ارزن

چند نفر هم می‌برد شاید احتیاج داشتم یک دفعه محصل اتباع بفرستد   من قلمدان در آورده صورت او را نوشتم
ازدن بیرده خروار از قرار خرواری هفتاد و پنج من تبریز داده شده مفصله خروار بیست و پنج من فی خرواری
حالا ده تومان نیم از خباز گرفته بیست و شش ونیم تومان و شهر در بخش هر نفر بیست و پنج تومان که بابت
صاحب ازدن داده شده است الباقی یکصد و ده و دو تومان و شش هزار و پانزده شاهی مطالبات ایشان است
که از ده خروار ازدن اتباع فرمایه برده و مطالبه کرده رعیت بیچاره و ملاک بیده را ریخته و آتش زده
هنگامه که کسی نتواند شنید بشر یا رب بر هر رعیت چه آمد زدیش (سرسام الدوله) لیکن از دین فروحب
ازدن رو بکلانتر کرده گفت بسیار خوب است که امسال هزار پنج تن شاه و تقرب دهقان معزول و بیکار یزار اجیر
اتباع حسد آمدیم (کلانتر) دیگر قربان گمان نیست شهر اثنان نگذارند ملاحظه بایر (سرسام الدوله)
چرا نمی‌شود نفر هان شهر رعیت جان رعیت نهایت زهرمار الدوله نباشد سرسام الدوله هم برادر اوست
در دستگاه او هم شاید بشود از العقل ما تا شیخ الکفوی بشود (کلانتر) قربان همه فرمایشات حضرت والا
درست و صحیح و راست است و اینکه گرفتن در ترقی است لابد حضرت والا کمال سامی از زهرمار الدوله
با کفایت و درایت تر و آگاه‌تر اند اما سخن سر رعیت است که زهرمار الدوله در آن سال زنگار به این
نفره انبار نصف رعیت را بی پا و گدا و خانه خراب و بینوا کرد در آن سال من بچشم خودم قصه غریبی دیدم که
هر وقت بخاطرم می‌آید دلم می‌شود و اشکم می‌ریزد   (سرسام الدوله) کلانتر این را گفت و ساکت شده
در هنگ در حلقه‌اش جنبش در دل آمده رنگش برافروخت   حضرت والا از این فقره دلتنگ شده

فرمود (کلانتر) بلکه تو هم در آن سال خبر اتباع می‌داده که دولت می‌شود عرض نمود قربان در آن سال دیدم که هرگز فراموش
نمی‌نمایم (سرسام الدوله) حالا که چنین است نقل خبر را بگو (کلانتر) قربان اگر چه طاقت شنیدن آن واقعه را نداره
حضرت والا هم که نگار رشکم معتصر او دیده باید و او دوست و با زبان عیان را نقل فقط در نگفتن کنار است و کشیده ام
طاقت شنیدن آن قصه را ندارند (سرسام الدوله) البته بگو بشنوم که چه دیده‌ام گشتن و زنده پوست
کردن که نقل ندارد و ترحم نمی‌خواهد (کلانتر) قربان وقت غروب از نماز شام با جمعه نشسته بودم شتم اغلب خانه‌ها در
بسته بود و بعضی هم ویران و بی صاحب در بازار افتاده گریه در آن محله بلند شد که دیگر نزدیک ... صدا دندان
شنیده می‌شد مرا دا هم بسته کرد که ای مردم این محله بخوابند بیرون شهر بزیارت اهل قبور رفته ام
دقیقه چند متحیر ایستاده نگاه پیرزنی فرتوت قد خمیده از خرابه بیرون آمده و برقت تمام در خاک که چه چیزی
می‌جست و در ریگ که می‌بین که دشت می‌کند پشت پیش رفته بیعنم چه می‌کند رنگش زرد کرده اگر چشمانش بکوه در سر فرود
رفته بینیش سر کشیده استخوانهای گونه‌اش از ضعف برآمده جیغ خفیف در آورد رو بمن نمود که کر جد بُدانم اربا
رحم بمن نما   بسیار دلم بحالت بسوخت پرسیدم چه شده است گفت من کربلایی ام کلثوم شوهرم کربلایی
جعفر هم نفر او ده دارم رقیه و اکبر دو در رفتن دیگر نه فرزند نه خوردنی و نه کرو کفالی تی هیچ راهی نبود
شوهرم دست دختر تیر رقیه و اکبر را از گرسنگی بینوا می‌شود گفت بابا بیا ببریم بلکه لقمه نانی بخوریم و چقدر
یا خدا رنگ برایت بخواهم چون از آتش زهرمار الدوله نان در این شهر گیر باز هم پیدا نیامد اگر جد بُدا او دست
رقیه را گرفته از خانه بیرون رفت منم با اکبر بطرف سلاخ خانه رفتیم که شاید گوشتی رودی یا کله پاچه خون

که سقط کشیدیم تا ظهر در سلاخ خانه از ازدحام فقرا اگر فرصت من بیدا داخو نیزار زحمت و التماس قدری بیجا یک
خون که سقط در کاسه سفالین نموده بمن دادند جز بدن غذای من و اگر جان خون بود لاغیر و لذا از صبح تا حال
ضعفی بیمار شده بعد از حال خواب شده و مشرف به مرگ و هلاک است حالا خاطرم آمد که شب بزرگم میگفت پیشتر هر جا
اگر کهنه در آب گرم ریخته بجوال بدار بخورند معالجه میشود برای این آمده ام بخت خرد جمع نمایم تا آنکه
میشود چون فقرا جمع نموده و بعضی نان خورده‌ها از درود است که شوهرم و رقیه دخترم گرسنه برگشته‌اند و از این
رو بسیار دل تشویش میباشم اگر میتوانی برای خدا قدری برنج برایم پیدا نمائی تا شوربا نموده بطفلکم بدهم که از مردن
او حضرت از دیدن و شنیدن این حکایت و حالت آن زن جگرم کباب شد گفتم فکری برای
یکم چنین کار ندارم اگر گفتم رفته بروم قدری برنج از خانه برای این زن بیاورم هزارم اشتغش نهاده تا چاک
اندوه را خوشی شیرین کردم   از حضرت و الا لغبته دیدم سگی از خرابه بیرون آمد و با تنه دست آدمی پاره
پاره گوشتی بدهن داشت بدین انداخته مشغول خوردن شد چون هوا قدری تاریک شده بود خوب تیز
نمیدانم که چه است سنگی انداخته سگ را راندم پاره را از دهن انداخته بخرابه برگشت پیشتر آمده دیدم قطعه
گردیده دست آدمی بود چنان وحشت و دهشت بر من رو داد که لرزه بر اندامم افتاده مو بر بدنم راست شد
بعد از اندکی افاقه از پی تفتیش رو بخرابه نهادم وارد اطاق مخروبه که در طرف شرق بود گردیده از قضیه
روشنائی شفق که در طرف مغرب باقی بود و از روزنه‌ها آن حجره به اندرون می‌تابید در گوشه آن
اطاق یکی لحاف دو دیگر بزرگ جز نعش آدم دیدیم که همان سگ مشغول خوردن بود از این حال تقریباً

حال و هوا بر من رو داد که نزدیک بود غش نمایم   خلاصه سگ را رانده از خرابه بیرون آمدم در آن محله که هیچ
آثاری پیدا از آمد و رفت بر بود دیاری و نفسی ندیدم با بنام خرابه که در آمدم که بلکه یک دو نفر را پیدا نموده معلوم کنم که این
نعش از کیست قریب ده خانه را اندرون رفته احدی را نیافتم آخر فکرم بدینجا رسید که شبانه جهان پیره زال آمده برگردم
چنین کردم دیدم بیچاره مشغول آب گرم کردن برای حوایجات تفصیل را به او گفتم گفت بیا برویم تفتیش آن خرابه را
بنمایم اول چراغی روشن نموده بعد هر که را در این محله شناخته داری اقوام خبر کن تا با هم برویم قبول کرد و گفت ای
کربلائی قریب ده روز است چراغ در خانه‌ها یافت نمیشود و بیشتر مردم این محله از جبر انباردار و ظلم زهرها جلای وطن
فرار کرده سر به بیابان نهاده اکثر جابجا بمشهد مقدس رفته‌اند

خلاصه دست اکبر پسرش را گرفته با کمال ضعف از خانه بیرون آمدیم وارد خرابه شدیم صدا کردم شهدی قربانعلی
در دو دفعه سیم از ته صفه او از ضعیف بر آمد که کیستی و چه میخواهی جواب دادم که کربلائی ام کلثوم ترا میخواهم شخصی که
هم بمن همراه است چراغت را روشن کن که چشمان جانی را نمی بیند گفت چراغ آماده ندارم بهوار صدای
من بپایه لب صفه نشستیم بعد از زحمت جستجو چراغی از جای کار گاه پیدا کرده خاک برد آورده و
نزده دادند که قدری روغن دارد بی آتش را الف نموده چراغ را افروخت
در روشنی چراغ زن و پسر را دیدم که مشغول کندن موی چه پوست گوسفند بود پرسیدیم مادر چه میکنید
گفت کربلائی بدانکه امروز شوهرم مشغول تحصیل قوت به سلاخ خانه رفته وقت ظهر یک بچه جگر با این تکه پوست
آورده جز نیم خاک جگر را طبخ نموده خوردیم این پارچه پوست را در آب جوش نیده موهای را کنده شام

از حضرت والا نمیدانم برمن چه حالتی دست داد نمیدانستم که آن شمع و آن حالت را ببینم بعینه تمام آن پیره مرد را با
چراغ مرثیه ام کلثوم و اکبر بر داشته وارد آن خرابه شدم باز دیدم همان سگ بیچاره در آن اطاق مشغول بخوردن آن
مرده است الغرض من و مشهدی قربانعلی اول بالای سر آن مرده نعش رفتیم چراغ را قدری افروخته تر کردیم دیدم مردی بود
افتاده و طفلی در آغوش گرفته و او را با دست غلط بسینه دختری است شش هفت هشت ساله با یک پیراهن کهنه کثیف
تا بسینه دخترک خفه شده دیدیم که نصف ران و یک دستش را سگ خورده آن مرد مرده قبای کهنه و پیراهن ردی
در تنش پوشیده و پیراهن کهنه را تا بسینه و بغل خود پیچیده و در آستین آن پیراهن کهنه را نیز محکم آن دخترک
بسته و انقدر تاب داده که خودش خفه شده من و مشهدی قربانعلی در صدد تفتیش و شناختن آن مرد
مرده و آن دخترک خورد سال بودیم که از عقب سر ما ام کلثوم و اکبر رسیدند چون چشمشان بر آن
نعشها افتاد هر دو یکدفعه فریاد وای پدر وای خواهر و وای شوهر و وای دخترم بر آورده و صیحه زده غش کردند
از حضرت والا معلوم شد این کشته کربلائی جعفر بیچاره و آن دخترک رقیه مظلومه دختر او است طاقتم طاق
و دلم بیحال شد بزانو در آمده و از خود بیخود شدم چون بخود آمدم سرم را بدامن حسین کا[?] دیدم که برگشته
بریخ آورده و از دیدن این قضیه دیوانه وار چشمانش را باز میکرد کاغذی بدست من داد که این کاغذ را
روی خشتی در گوشه این اطاق گذارده بودند ببینید در وی چه نوشته اند چون بیک نظر کردم چهار سطر
هیان نوشته بود بدین صورت ای سهام الدوله ای حرامزاده از سگ کمتر خانه ما کرمانیان فقیر را
ویران کردی خدا خانمانت را خراب کند کاریکه تو کردی شداد نمرود فرعون نکرد چنان عرضه که

را بر ما تنگ گرفت که چه روزها است نان نخورده ام و طفلم از گرسنگی غش کرده طاقت نیاورده خفه اش کردم که آسوده
شود پدر کشته فرزندانترا است به بینید خودم را هم خفه کردم

(سهام الدوله) کلانتر روضه خوان قابلی است من از او خواهش کردم قصه اخبار را بخواند تا بر ایام روضه ام کلثوم و رقیه و
مرثیه کربلائی جعفر میخواند خوب بگو ببینیم اقساط دیوان چه طور طهران فرستاده میشود و تحویلخانه را چه باید کرد
دیگر داد (کلانتر) قربان عرض جواب بازی دیوان از فقره تحویلخانه است اگر تحویلدار کهنه عملی و کشته کار و
زرنگ و زیرک باشد در سال پنجاه هزار تومان علاوه پادار میکنند و پیشکش حضرت والا و مصارف خودش را هم
بجا بدر می آورد (سهام الدوله) در کمال تعجب کلانتر و چه عایدی که از برکات آورده تسلیم تحویلدار باید بنماید
واده ام قسط پول را طهران سفرسته بهانه چند روز در تحویلخانه میماند دیگر پنجاه هزار تومان مداخل دو
از کجا بکجا که در این چند شب در تحویلخانه برآید (کلانتر) قربان تمام خانه زادها از این شهر جمیع اعیان و کبار
در سر بیک و سر قسط و تقسیط و عمال خانه خراب و کهنه شده تحویلخانه و تحویلدارانند و همه مقروض و ترتیبشان
آن در این جملگی کسی است که از بابت ترتیب و پیش کشیب تحویلدار رفته و هر سال بعض بتحویلخانه نداده باشد
آن کی است که افتاده اند زلف ها نیست تحویلخانه مانند انبار است که در آن جنس دیوان و نان رعیت
احتکار میشود در این نیز نقد دیوان و مال مردمان ضبط میکرده و احتیاره و خشیده مال و عابره و قرض و نام
مردم تماما در دست تحویلدار است (سهام الدوله) کلانتر در فقره انبار صحیح بود که نان و جان رعیت در دست
انبار دار بود اما مسئله تحویلخانه را من ابدا نفهمیدم چرا که در دست تحویلدار کار نیست پول باو میدهند

داد و نیز تقسیط طهران میرسند (کلانتر) قربان چنین مبیت فلان ضابط که فردا میخواهد عامل در یک شو بچهار
هزار تومان لازم دارد پیشکش حضرت والا پانصد تومان دست کم سیصد تومان را رفیق مستوفی در رسم حکم
رئیس نسخ باشی و حق چوبداری و شب باشی و چاپار باشی ایل باشی در رسومات ابدار باشی قهوه چی باشی حسنه دار باشی عکاس باشی
ناظر قاپوچی باشی قوشچی باشی سفره دار باشی کشیکچی باشی دولت باشی قهوه چی باشی و دواتی باشی [illegible]
رسول بهاده کلانتر الفقره فلان باشی فلان باشی گفت و شمرده که خود شرح خسته و من متحیر در حضرت والا بط رفت
شده گفت بسر بیت دیگر شمار باقیش را بگو (کلانتر) حضرت والا احتیاج در خانه شما را هشتصد تومان حساب
کسنده صیقت تومان نیز برای تدارکات ضابط خود از پا برای سفر که وقطعات فرش کهنه شکسته و دیگران آلات
است کرسنه و اسباب بهای ابدارخانه وقتی منتقل گرفته تا مخارج راه در رفته که به تغییر و وصل و مصارف و موجب
لازم دارد حاصل این هزار تومان را جز تحویلدار از قرار بهر تومانی دو شاهی تنزیل کسر دیگر به محفظ خان ضابط مینمود
محفظ خان هم شمرده وارد مثل طلا کش شده از چوب و فلک و ضرب و کوک و داغ و درفش و حیله در فریب کرباسی
میکند و بچه تعقیب و وعده در چند وارد کار میبرد و هزار تومان قسط اول را راه انداخته تحویلدار میفرستد بیدار خان
تحویلدار هزار تومان را گرفته صورت حساب ازین قرار را محفظ خان ضابط میفرستد

ابواب جمع کرده قسط اول	ابواب مستوفی و انتقالات	ابواب ... هزار تومان	ابواب ارباب ...
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ابواب صرف ...	ابواب تعارف ...	اول قسط	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	

الباقی مبلغ پانصد تومان از بابت قسط اول در کیک (تحصیلدار) فرستاده عنایت و مرحمت بفرمایید محفظ خان و العبد بیدار خان
العبد بیدار خان   از حضرت والا با آن ظلم و ستم و جور بیداد که محفظ خان برعیت که او کرسنه کرده ولایت
خرابه در کیک هزار تومان چه نقد و چه بابت وصول نموده و فرستاده با از قسط اول پانصد تومان باقی است
اما هم از فردا روز گذشته بیدار خان تحویلدار صورت سیاهه بگذرانید که ده هزار تومان از قسط بلوک خرابان
پنجهزار تومان از قسط بلوک (ده بندگان) و ده هزار تومان قسط (دشت خارستان) و پنجهزار تومان بدهی ایلات
در بیدلو باقی مانده و بسر افتاده تکلیف چیست   حکومت شمر بیک خان پیشخدمت باشی و ستان قوای
ابدار باشی و حرمخانه آقا چیدار باشی را مأمور میسازد که از محفظ خان ضابط و ایلخان عدم خان (در کیک) بیک مباشر
و برهنه خوشحال خان عامل فلان و دیوان اقساط بسر افتاده را وصول نماید   از حضرت والا این مأمورین
هر چه مدت اقامت ان طول بکشد از قرار روزی ده تومان و پنج تومان و سه تومان بر حسب شان ایشان
خرج جیب یک قرابه شراب و یک شیشه عرق و ده قطعه جوجه برای کباب و ده من برنج کمین روغن یک خروار
هیزم و ده من آرد صد دانه تخم مرغ چهار مثقال زعفران کمین قند بیست مثقال چای برای مخارج سفره و صرف
چاپارهای دیوان ضابط همه روزه از رعیت کرسنه بیچاره آن ده خرابه بتوسط پاکار دریافت میدارند
در روز آخر هم بعد از صد بیست تومان تعارف از رعیت گرفتن و ده بیست نفر را داغ و درفش نمودن
و خانه و فرش و لحاف مدعی کردن ضابط را برداشته از برای بقیه بشهر می آورد   این ضابط محفظ که خانه
خود و رعیت را خراب نموده بهر طرف که میدود کسی کمک نمیکند قرض هم نمیدهد چرا که عامل دیوان در نزد مردم

این شهر لقبدر یکدینار اعتبار ندارد

اخر تا چند اسبابهای طلا و نقره زنانشرا از دست بنده دست برهمن و کوشوار و خلخال زنشرا با قباله خانه و
لشرها یکملک خودرا نزد بیدادخان تحویلدار گرو میدهد و از قرار تومانی یک قران تنزیل نموده باقی دیوان را
میپردازد چه باره مانند گرگ گرسنه لشر ضابطی خویش بر میگردد و آتش بر جان افروزد آتش افروختنی که خوابش
شده و فرونشستنی نیست چنانچه مردم بستوه آمده از او نزد حکومت شکایت برند اما اگر با کفایت باشد
چنان بر پنجه و اوامر و بعیداند از مردم جرم و جریمه میخواهد که صدای احدی در نمی آید و کسی از او شکایت
نمیکند اما اگر قدری زنجیره و رعایت کرده باشد از همه توقع مردم نقصان در آورده و حاکم را مجبور بر عزل
خویش میسازد چنانچه زن حیزخان ضابط (رعیت نداراباد) در زمان حکومت زهره راالدوله مخفر
چینه چهار را گفته بود که تو از کامران دیوان چه من کاه برای زمستان تره خویش دزدیده باید بیست تومان
قیمت چه من ابریشم جریمه بدهی هر قدر آن بیچاره داغ و درفش و اشکلیک و سنگ قپو نموده و انواع بلا
بسرش آورده بیشتر از ده تومان از جعبه خویش بیرون نیاید پاکار از او پرسیده بود همت چیست
گفته بود کربلائی محمد چینه چهار همسایه کربلائی محمد قصاب اگر او این رنج و شکنجه را درباره من بداند شاید
دلش بسوزد و برای خلاصی من چیزی بشما بدهد پاکار پرسیده بود کربلائی محمد قصاب کار و بار خویش چه طور است
جواب داده بود نسبت بمن پادشاه است خبر دارم شصت تومان جمع کرده میخواهد گوسفند بخرد پاکار گفته
بود ای محمد چینه چهار اگر میخواهی خلاص شوی در حضور زن حیزخان ضابط همینقدر بگو کربلائی محمد قصاب

از کار و بار او

از کار و بار من اطلاع درست دارد با تفتیش او میتوان تو را خلاص کرد پاکار چینه چهار را خدمت زن حیزخان میبرد
و تفصیل شصت تومان که کربلائی محمد قصاب آماده دارد عرض میکند زن حیزخان سر تکان داده که همسایه
همسایه او چیزی دارد باید از او گرفت پاکار میگوید من درست او نه خوبی دارم به محمد قصاب حسابام که شصت از
اینکه همسایه و هم اسم این چینه چهار است از کار و بارش هم خوب با خبر است شاه همینقدر این چینه چهار را طلبیده
بپرسید چرا دزدی نموده او جواب خوبی بشما بدهد خلاصه از حضرت والا زن حیزخان چینه چهار را طلبیده و طلب
تغییر داد میگوید پدر سوخته چرا کاه از کامران دیوان دزدیده چینه چهار میگوید سرکار تو والله بالله من دزد نیستم
از همسایگانم بپرسید بخصوص کربلائی محمد قصاب که از کار و بار و درستی و معقولی من بعد بشما خبر و اطلاع است
زن حیزخان محمد قصاب را طلبیده از او میپرسد تو از کار و بار این چینه چهار با خبر و او را میشناسی جواب
میدهد بلی او همسایه من است از کار و بارش با خبر و او را میشناسم زن حیزخان میگوید این دزد دیگر را هم بگیرید
که شریک دزد اول و از کار او با خبر است مختصر بیچاره محمد قصاب را حبس نموده شصت تومان آماده او را
گرفته طمع زن حیزخان احمق بهیجان آمده چهل تومان دیگر میطلبد بیچاره قصاب هر چه قسم میخورد فریاد
داد میکند که ندارم کسی از او نمیشنود آخر کار به داغ کردن میکشد پا آن بیچاره را محکم بسته و روی آتش
منقل بند شده سیخ کباب که داغ کرده بودند میزنند و او را وادار میکنند به پهلو کرده اینده شش چهل تومان دیگر هم
از او وصول شد زن حیزخان سرمست بالای سر قصاب ایستاده که کربلائی محمد قصاب شما حقیقت
را بضابطه میخواهید بگوئید و برادرانشان هم خواهند گشته کباب سر انیش نمائیم

اشرم شراب نرسیده و کباب بخوام رسان تره نباشد و چه قصاب باشد چه تفاوت دارد هر دو گوشت است .

این من زدن شیر کباب از دو کنم از حضرت والا صبح زود من در زمان حکومت زهرمارالدوله که من برای

بردن راپورت شب شهر بارک رفته بودم زهرمارالدوله تازه بر مسند حکومت نشسته مشغول کشیدن قلیان و

خواندن راپورت شب بود که ناگهان فریاد و فغان جمعیت (بارعیت آباد) از جمیع با مردی کشان آورده

در برابر چشم زهرمارالدوله بر زمین نهادند بقدر که دیده از دست ظلم حیزخان شیون و فغان فراوان

نمودند که اینک مرده از برخته کان تیر ظلم او و نشانه از کباب شدگان تا به ستم او بخضور آورده ایم

از زهرمارالدوله این مجرم قصاب است که گناه هم بهمین دو جرم تقصیر همین که مجرم چند هم زعفران خریده دادن

شصت تومان باین مرد شده و آتش را کباب نموده تقصیر که هر دو پای آن بیچاره چکیده از برای خدا و کرم

رود و جوابهمه بار اسیر بردار بستم زن حیزخان خلاص بختی یا اهدا از دو به رعیت آباد معزول نما

زهرمارالدوله مرا و خود به پای آن مرد نگاه کنم آن بیچاره جوانی بود خوش رو کشیده ابرو بلند قامت

زیبا قیافت در سن سی سیر دو چنگال در زنجیر و پاره چرم بر دو پا آتش انداخته چون پارچه زرد در چشم

جز استخوان سفید ساق پا را از روی ابادی شده رگ برخته چکیده دیدم دلم حالی بحالی شد

از حضرت والا دل زهرمارالدوله که از سنگ سخت تر بود بحال آن بیچاره بسوخت بحکم آن مرد انعام داد

حکم عزل زن حیزخان را نوشته و شهر احضار نمودند و قرار که حساب زن حیزخان را در دفتر تفتیش شده

و چون بالیزان انتقال گاه ستوفی اشنا که حضور حضرت داشتم از دو خواهش نمودم که زن حیزخان را لطف فاطر

۳ زندگانی حضرت [illegible] نفر

باقی دار نیا یک قالیچه از من گرفت و ششصد و شصت تومان نقد و حواله و سی خروار جنس زنجیرخان را در

دفتر دیوان باقی دار کرد زهرمارالدوله حکم کرد باقی دیوان را از آن شیطان بگیرند معلوم شد چیزی ندارد

سه شب در زنجیر در شش بند کردن و تخم مرغ داغ بکمر طپانیدن و شکنجه و شلیک مزدن زنجیرخان هیچ کرامتی

نکردند چیزی وصول شد زهرمارالدوله حکم داد او را در شهر گذر بگذر محله و کوچه و چهار سو بستند و زدند کسی پیدا نشد که

از بلای او چیزی به حاکم الامر در زندان مرد دیوان امیر طبقش را از یک پسر عمو گرفت حالا زن حیزخان گرفت چرا که مال

دیوان را از هر شخصی که صاحب قدرت و استطاعت باشد حکومت حق دارد بگیرد خودش باشد قوم و خویش و کس

و کارش باشد بلکه همسایه و هم اسم و اهل محله و شهر شهر هم منفصل است باید مال دیوان از میان نرود هر که میدهد

خوب است (زهرمارالدوله) کلانتر با درست معزول هر نقره از حرفها زیرا نفهمیدیم یا اینکه مال دیوان را دیگری

بخورد و از دیگری بگیرند دیگر ز دشمنی تو در حق زن حیزخان از چیست هر دو نقره را درست عرض نما

کلانتر آنکه مالیات دیوان حضرت والا مجد الله تعالی عقل عاقلند و میدانند که هر یک از پادشاه ان ایران

قرار نامه حق و جعلی بدهد آن گذارده شده و پیدا شده است از زمان پادشاه چنگیزخان در ایران قرار گرفتن مالیات از

آن زمان است که تمام رعایا در ادای مالیات ضامن یکدیگرند هر گاه مال بر ذمه کسی باشد و فرار کند یا مفلس گردد از

تمام خویش و کس و کارش خواهند گرفت و اگر آنان نباشند و چیزی نداشته باشد از همسایه و هم محله یا از هم

شهری و هم اسمش میتوانند گرفت این مال دیوان شدن نماز مرده میماند که در شریعت محمدی واجب کفائی است بر هر مسلمان

تغسیل و تکفین و دفن میت واجب است هر که بجا آورده باشد (زهرمارالدوله) قانون ضابطه دیوانی

بعد بنوعی مال دیوان را بخورد باید از شکم دیگری در آورد این چه قرار قانون است که تو میگوئی دیگری بخورد دیگری
بدهد این هرگز نمیشود و ظلم صرف صریح است (کلانتر) قربان چه طور نمیشود بلکه تمام احکام شریعت
اسلام بر همین منوال است من واجب الحج شده ام دیگری از طرف من حج میکند نماز و روزه که در ایران
مال بزرگان هیچ غیر از این است زهر مار الدوله از برای مرحوم [illegible] سقراط میرزا) که در مدت عمرش
رو بقبله نموده و شمار رکعات صلوة [illegible] نود سال نماز و روزه و حج و سه عمره خریده بود
(از اینکه جناب (صفوة العلماء) در یک شب احیا تا بصبح معادل چه که در تومان نظام هر سیاره را که
کردن سقراط میرزا بود بعید تومان مصالحه نمود که همان مبلغ را دست بدست نموده در آخر الامر
خود برداشت و حقوق مسلمانان از ذمه ساقط کرد
از حضرت والا حالت و همت هر روح تابع شریعتند و قسیکه صفوة العلماء کرد بنظام المسلمین را بیکصد
تومان مصالحه نمایید و بنویسید دیگر احدی از مسلمانان را حقی بر ذمه مرحوم سقراط میرزا نیست حضرت والا
هم حقوق دیوان را که از فلان ضابط میخواهید میتوانید از فلان ملاک به نوعی بگیرید و نوشته بدهید
که دیگر از حقوق دیوان اعلی دیناری بر ذمه محیط فلان ضابط نیست
(سرسام الدوله) با قهقاه خنده شنیده بودیم که حاکم بلخ مقصر را محض سیاست امر داد که میخ بکفش
بطپانند و بعرض کردند که این میخ بزرگ و بفلان فلان کس نمیرود امر داد در شهر گردیده هر که را دیدند
که بفلانش میرود بطپانند و لیکن اینجا هم قانون بلخ را از تو می شنویم که گردن بلخ افکنی

شتر شتر زدند کردن سکری (کلانتر) قربان اگر غیر از این رفتار فرمائید باید دیوان بالمره شود و خود حضرت والا
هم صد هزار تومان باقی خواهید آورد رسم قدیم این مملکت است که هر وقت اهل قشقائی و الوار از ادای مالیات بر
بیگی و گرمی خارستان از دشت بیاقتیان پس میکنند بدهی و بخرابی را از جمعیت قصبه گرستان
دریافت و برداشت مینمایند شش قدیمی است سرخت هم روی زمان شیر است (سرسام الدوله) کلانتر تو هم مثل
ملا ولدالزناخان آیا خاتم انبیا هستی بابا (کلانتر) قربان خدا نکند من شیر ولدالزناخان در کار شرع ید
هم مداخله داشته باشم زیراکه در خانه دیوان همان مال و جان آدمی در خطر است اما در خانه شرع هم جان
هم عرض هم ناموس هم ایمان انسان در خطر است زیرا که اگر بیدین العلما بخواهد حکم کفر آدم را میدهد و آن
وقت آن آدم مالک هیچ چیز خویش نبوده مالش مباح زنش بر او شیر حرام (سرسام الدوله) با خنده کلانتر
مقصود من نه از شرع و عرف بود بلکه عمل لشکر و کشیدن و رشته نظام و سرباز این این مملکت را پرسیدیم
که اطلاعی داری یا نه (کلانتر) قربان اگرچه بجزو اطلاع ندارم اما اجمالا میدانم که چیرچی خان لشکر نویس باشی
هر سال از بابت سه فوج و پانصد سوار این مملکت سی هزار تومان تقارف و حق الشکرت باید بحکومت بدهد
(سرسام الدوله) کلانتر دیوان اعلی سی هزار تومان بسرباز و سوار اینجا مواجب و جیره میدهد چه طور میشود از
سه فوج و پانصد سوار سی هزار تومان مداخل ببرند (کلانتر) قربان فرمایش حضرت والا صحیح است و درست اما
راه مداخل فوج نه تنها همان خوردن جیره و مواجب ایشان است هزار نکته باریکتر ز موی اینجا است
(سرسام الدوله) من خوب میدانم که بسرباز و سوار ایران نباید مواجب و جیره داد چراکه نه دولت ترقی خواهد

و جان فشانی از ذکر نظام وار دو سه ذکر نظامی جنس جیره و مواجب از جانب سعد خوب گفته ترقیع خدمت از
کمر رشته شیر که ترقیع نصف از ترد رشته باشد (کلانتر) عرض حضرت والا را قطع کنان قربان جان نثار که محض محمد
مسعود نرجان تنها خوردن جیره و مواجب ذکر نظامی است عرض دیگر و چهار دیگر است خارج یک فوج سرباز از ت
نشر و کما بیشتر است و (سرسمار الدوله) من خوب می فهم چه میگوید (کلانتر) قربان حال اعلیحضرت والا عرض کنم
که ما بهای مداخل ذکر نظامی از چه قبیل است اولاً آنکه مداخل که فوج و سوار از محض خانه است به جیره و مواجب
و افواج سوار این دیار تمام سال در محض خانه اند مگر سیصد نفر سرباز که از سوار قراولخانه در شهر نگاه داشته اند و با آنان
از قرار ماهی هفت هزار و دو دینار … مواجب و روزی نیم من نان جیره باید بدهند و باید سرباز قراولخانه رعایات
و دلان سنگ آوردن خاک بردن محکم کردن بام انبار دولت ارک حکومت و خانه سرتیب و سرهنگ را
متحمل شود و در واقع سیصد عمله بیکار از قرار روزی نیم من نان و پنج شاهی نقد فقط میدهند و شاه سرباز داشتن هم
بنظر می آید (سرسمار الدوله) فردا این عمله را باید مرخص بفرمایند چراکه نیم من نان در این شهر دو شاهی قیمت دارد
و انگهی هم حاکم باید تمام عمله کار گر ارک حکومت را از دهات اطراف شهر … و دهقان بگیرد در این صورت
چرا ما سیصد نفر سرباز جیره و مواجب مفت بدهیم (کلانتر) قربان در سنه گرانی نان انبار دار مگر
خیال دارای این کار کرده هرچه گندم تلخ خراب است که اصلاً بکار نمیخورد همه را بچه کوچک خانه میدهد و جو کاه …
تنباکو و هر چیز آن … که سرباز مجبور است بفروختن آن شود ده بخود جو … میدهد
(سرسمار الدوله) از این بابت من چه میدهند (قربان) پانصد تومان پیشکش حکومت است در

این کار که انبار دار از جو گرفته تقدیم حاکم مینماید دیگر از مداخل فوج پیشکش است که هر ساله از فرد فرد سرباز
حاکم و صاحب منصب گرفته آنان را در محض خانه میگذارند حضرت والا تصور فرمایند از هر سرباز و سوار در سالی سه تومان
از این بابت بگیرند ده هزار تومان میشود دیگر از مداخل سرباز و سوار این است که حاکم حکم میکند که فوج سرحد امسال
به فلان سر برود و فوج که سر به فلان سرحد باید و از این حکم هم ممکن است هر سرباز صاحب چیزی در جلد
سر تومان هم تعارف بدهد که از این سفر و حرکت خلاص شود چنانچه در همین سال قبل جمیع جنیان لشکر زمین
… معادل پانزده هزار تومان از ثمره این حکم عاید برد و ده هزار تومان هم پیشکش حکومت داد دیگر مداخل حکومت
از سرباز و سوار سنه سرباز گرفتن است که این فقره بسیار عمده و کار پر مداخل است و قرار این است که
حکومت مختار بحکم از طهران ابلاغ میشود که باید سرباز و سوار این مملکت تقدیم شود افواج را حاضر شهر نماید
و از هر کدام که وجه نقدی وصول شود از پنجاه تومان تا صد تومان بتفاوت استطاعت سرباز و … آنان
تعارف گرفته اخراج میکنند و میتوان از یک فوج و پانصد سوار ده هزار تومان تعارف گرفت و هر کدام که
نصف … ندارند بدل سرباز … میمانند دیگر مداخل حکومت از سرباز و سوار گرفتن سرباز از بلوکات
و سوار از ایلات است که حاکم حکم مینماید که تمام بلوکات و ایلات فرمان بنویسند به امور محضر … شوند
که بر حسب حکم دیوان اعلی هشتصد نفر سرباز و دویست نفر سوار کسر یک فوج سرباز و پانصد سوار را بابت
از بلوکات و ایلات گرفت و بابت هر نفر علاوه بر آن حکم که یک چوب به قد هر آدمی که با آن چوب
مساوی شود اگر چه امام جمعه باشد باید او را سرباز گرفت

از حضرت والا التفات فرمودید فلان ارباب ملاک یا تاجر و پیله‌ور که اولادش منحصر به یک جوان رشید است که چوب
سربازگیری با قد او برابر آمده و حالا باید آن جوان سرباز دیوان بشود چه حالت برادرست میدهد چه برسد که آن بیچاره
پیر و دو دسیه و دو ثمره فامیل زحمت کشیده تا آخرالامر بعد فامیل تقدیم یک نقطه آنجا علاج کار نشده و پسر شرا از سربازی
خلاص میکند (سردار الدوله) کلانتر امشب خیلی تحقیقات از تو فرموده و بسیار اصطلاحات نشنیده شنیدیم
تقدیم یک کیست که کار ارباب را اصلاح کرده پسرش را از سربازی خلاص در راه میدهد (کلانتر) قربان در
ایران از راه پول گرفتن دیوانیان اصطلاحات مخصوصه بین عمده شده تقدیم یک خر کریم نعل کردن
که خدا را دیدن سیخ کباب و شیرینی خوار گرفتن شیرینی قباسفید آوردن از این قبیل اصطلاحات بسیار است
مقصود جان نثار این بود که آخرالامر پسر آن تاجر و ملاک آخرالامر پدر ارباب باجز پول دادن جبرا از سربازی
خلاص نمیکنند و ممکن نیست که مامورین این کار از یک پسر ارباب برای رها دادنش از سربازی معادل
سیصد تومان تعارف گرفته اند و اعاف طرف حضرت والا التفات فرمودید از هر ارباب یکصد تومان هم
بگیرم چه قدر میشود چنانچه ... الدوله ده سال سرباز و سواره گیری خراسان عربا نمود بعد مرتبه هزار تومان مداخل
بود غیر از آنکه لشکرنویس باشی و مامورین و سرهنگ و سرتیپ و شرف و ضابطه و پاکار و غیره گرفتند
که آنهم مبلغ خطیری میشود از عهده سد اقتدار نظام و حکومت قربان در همین فقره اخری است که عرض نموده
از حضور مرخص شدیم (سردار الدوله) کلانتر تقیین خسته شده بچه قلیان (کلانتر) خیر خیر قربان
خسته نشده‌ام اما بسیار فضولی نمودن در حضور مبارک خلاف ادب است (سردار الدوله)

من هرگز از کار و حرف گفتن ... و مداخل داشته باشد خسته و کسل نمی‌شوم حضرت مداخل عمده ما از فوج و سوار کدام است
(کلانتر) قربان عمده مداخل فوج در عزل و نصب و درجه و نشان گرفتن صاحب منصب است چنانچه یکی به
کاوکش کرکره ... بس است خود حضرت والا بهتر میدانید که درجه و رتبه و منصب و نشان و لقب
و امتیاز در ایران شرطش علم نظام دانستن یا در مکتب حربیه با شهادتنامه بیرون آمدن یا خدمت به دولت
نمودن یا قابلیت و استعداد داشتن یا صاحب اسم و رسم بودن نیست اگر همین فردا حضرت والا درجه سرتیپی
و نشان شیر و خورشید و لقب غضنفر الملک را برای مشهدی رمضان علی سرخرمن خالصه از طهران بخواهید و بخشش
او را بفرستید بدون مضایقه و معطله در حقش احسان خواهند فرمود چنانچه الان در این شهر استاد زین العابدین
صحاف باغ نمره سرتیپ اول و دارا لقب فخر الدوله و نشان شیر و خورشید است و کربلائی ابراهیم چینه‌گر
شهرستانی سرتیپ دوم دارا لقب شقال الملک و نشان شیر و خورشید و حمایل سبز و آبی است و مشهدی عباس کله‌گو
سرتیپ اول و صاحب نشان شیر و خورشید است پانصد تومان میخواهند لقب مقرب الملک را بدو بدهند
هرگاه بخواهیم سرتیپ و سرهنگان این ساله را بشماریم از شش و شش هزار در طهران بیشتر است
(جلال الدوله) از شنیدن عبارت شش و شش هزار در طهران رنگ و روی حضرت والا برافروخته
متغیرانه از جا برخواست رو به کلانتر نموده گفت ای پدر سوخته خانمان ... کار تو ... رسیده هرگونه
که بخواهی بیحرمتی فرمشی فحشی ... و این و این را ... برده سر بریده فوراً میرغضب باشی باید و نفر فراش
از اطراف ریختند و کلانتر را گرفتند   در این وقت جلال ... اولاد نایب السلطنه و تفرق مبارک

پادشاهان با جیقهٔ حضرت والا اقسم داده و التماس نموده که از خون کلانتر درگذرد حضرت والا محض خاطر من
کشتن را بچوب زدن و گاوسر خوردن و غارت و تاراج خانه‌اش را بدادن صد هزار تومان پیشکش بخشید
بیچاره کلانتر چوب کلام خورد و استخوانهای پشت و پهلویش از ضرب گاوسر شکست و خرد شد خانه و دکانش
را غارت کردند صد هزار تومان جریمه دیوان را داد هشت روز پس از آن شب دردش دار رهسپار دیار سقر
و بوار گردید از امروز ببعد تکرار این عبارات را نخواهم من حفر بئراً لاخیه فقد وقع
از حلال بوده هرگاه بخواهم شرح حکومات ظالمانهٔ متعدیه و ظلمهای بی اندازهٔ ایران را بنویسم مثنوی
هفتاد من کاغذ شود اهالی اروپا در تمام خطابه‌ها خود فریاد میکنند که ما از برای تمام ملل وحشی و اهم بربر عالم
در معیشت و معاشرت و حکومت ایشان قانون و قاعده و نظامی دیده‌ایم حتی وحشیان اوایل امریکا
و بربرهای افریقا و بیابان نشینان سیبریا اما از برای ملت شریف ایران قاعده و قرار و قانون و رسمی
در حکومت و سلطنت ایشان ندیدیم مملکتی که در سطر نظامنامه و یک بند قانون در وی نوشته
نشده است و ابداً حدود و پایه و درجه از برای ظلم و تعدی آن مملکت نیست متحیرم مردم آن چه طور و چه سان
زندگانی مینمایند و چگونه تا حال اسم ایشان باقیمانده و خیلی عجب است که ملت ایران کلیهً از صفحهٔ جهان معدوم
و نابود نشده و باز شبحی از آنها بکار زمین، بر و صحرا از زمان قدیم حکایت میکنند
بنده عرض میکنم هرکه گفته در ایران درجه و میزان و قاعده و قانون از برای دولت و حکومت نیست نسنجیده
گفته است درجهٔ ظلم ظالم در حق مظلوم و پایهٔ ستم حاکم در حق محکوم بقدر قوت ظالم و قدرت حاکم است

هرقدر ممکن باشد و بتوانند در حق رعیت ظلم مینمایند و هرچه نکرده‌اند نتوانسته‌اند نه اینکه نخواسته‌اند باطاقت و تحمل مظلوم و محکوم
شرط نموده نیست و تمکین و بردباری او خانه ندارد که گفته ملت ایران از روی جهان نابود شده است
از یکصد میلیون ایرانی جاندار آدم و توانا امروز پنج میلیون جانور گدای بیهمت احمق پریشان بی شرف و ناموس
در ویرانهٔ ایران بیشتر نیست آنهم من ضامن که اگر این ملک است این روزگار تا بیست سال دیگر جمعی
و تشخیص و تفقد نمایند زیرا که مراقبت شدید هرساله یکصد هزار نفر از اهالی ایران از جور ستمکاران جلاد
وطن نموده بمملکت خارجه میروند و در بعد بیابانها و هلاک امواج دریا میگردند شاهد این مدعا سنگستان
راه قفقاز و روسیه و بیابان بصره و بغداد و سیاه سوخته کان مالش کرمای جزیرة العرب ما درین کربلا
و نجف پراکنده‌اند و هند بمبئی و سامان قطر مصر و فرنگستان اسلامبول در ماندگان خارج گرف لندن
آدکن خیابانهای پاریس اند که مانند تخم دشتی بهر جا در کرهٔ زمین شده و دشت و دنیا را پر نموده‌اند
یکصد هزار نفر برگ فوق العاده آمده و در دکانهای بقالیها و ده یک بدون مداوات و امراض و اوجاع دیگر
که در تمام ایران معالجه شده و مجبور اینکه شب ابو درد او آب حمام هفت قرن قبر و تربت سیدالشهدا هم
نوشیده بکار میکنند پنجاه هزار نفر هم زیر شکنجهٔ زندانبان و شکنجهٔ طرف جیبان و در دست جوپی
بیدین حاکمان و بیازتب و تعفن شده و تلف نمودن زرکان و ستم دربدین شاهزادگان والا تبار
و نیز داغ و درفش و چوب و فلک کشتن ضابط و بیکاره و هلاک کردن فراشها و مأمورین دیوان امم لا
از ایران تلف میشود نفر محترمهٔ تلفات نفوس ایران از فوس و شیرخشت و لکی گاو دنبال و سنا

و دوغ کوچک و معاجین و عقاقیر اطبا بمروت اطبا و جلوداران با اسلحه و آلات است که ایران را
گورستان و شهرستان را قبرستان نموده ای جلال الدوله از صدمه تطویل این عریضه را بدقت
ملاحظه فرموده و چشم از عبارات عامیانه و امثال ساده و قصص بی سرمایه و حکایات با حشو و زواید آن
بپوشید زیرا که اخلاق و عادات و رسوم و عقاید و احکام و قواعد و علوم و معارف و دین و حالت و خلق
و حکومت ایران چنانچه باید درست در این اوراق درج شده است دیگر کلمه اغراق و خلاف واقع در این کتاب
نخواهید یافت حالا دیگر اگر عباراتش مسجع و قافیه دار و کلماتش با طمطراق و طنطنه نیست سهل است زیرا که غرض
اصلی از گفتن و نوشتن فهمیدن و فهماندن است چنانچه الان دانشمندان فرنگستان شب و روز کوشش
دارند که عبارات و کلمات و اصطلاحات خویش را ساده و مختصر و عامیانه بنویسند تا اگر بدست بیچاره دهاتی
بازاری افتد زود بخواند و بآسانی بفهمد و از آن بهره برد

آتش بجزیرة العرب افتد که چنان شعله آتش ظلم و ستم تازیان مملکت ایران و ایرانیان را خراب و ویران کرد
و بساط تمدن برچیده و درخت کیان را برانداخت که زبان ساده ایرانی و بیان شیرین کیانی و آن الفاظ
و کلمات دلفریب دلنشین پهلوی و آن سلاست و فصاحت زبان دری یکسره از میان رفت و در عوض
آن الفاظ غلیظ و کلمات ثقیله و عبارات معقد عرب و حرفهای پر لغز تازی اسباب شرف و افتخار و مصداق
فضل و مایه اشتهار شده است که یک سطر از آن با هیچ تحقیق و تدقیق بدون وقت و با زحمت خواندن نتوان
و بعد از خواندن باز مقصود و مطلب گوینده و نویسنده را نفهمند مگر قرینه خارجی در دست داشته باشند

شنیدم اینکه علامه حلی کتابی نوشته بود بعد خودش از برای آن کتاب و عباراتش شرح مفصلی نگاشته دفعه دویمین از
برای شرح عبارات خویش الفضاحات برقوم داشته و چهار پاره الفضاحات خود را احتمالات میدهد دفعه پنجمین
احتمالات را حاشیه می نگارد باز هم معلوم نمیشود چه گفته و چه خورده

سر آن اینست که زبان سمیتیک خواه عربی و خواه عبری کلماتش الفقه بهم و مغلق است که از برای هر عبارت
ده قسم احتمال میرود آخر الامر لا یتغیر رجال خود میماند و باید از قرینه خارجی آنرا فهمید
از اینست که الفقه اختلافات در قرآن و توریه و انجیل پیدا شده زیرا که همه زبان سمیتیک است و ساده و همچنین
و تمام حروفش ساکن است و محتاج باعراب نهادن بر سر و زیر کلمه و حروف صوتیه ندارد و تحصیل آن بسیار مشکل است
بخصوص از برای اهالی ایران که بعد از بیست سال عربی خواندن باز هم سطری از آنرا صحیح نمیتوانند چنانکه حضرت
صادق که خودش عرب بوده فرموده ان القرآن سبعین بطنا الی سبعة ابطن بیچاره ایرانی چه باید بگوید جائیکه شعر
لبید یک غزل حرف ثبت واقعی ندارد ای جلال الدوله بر بر بدیهی است که اساس زندگانی و پایه تمدن انسانی
بر علم و دانائی است و علم بدون تحصیل و کتاب غیر ممکن و محال است و طریقه الفبای ما اکثر بلکه همه بسته
بگفتار است و بس هر ملتی که ترقی نموده و متمدن شده است بجهت اصلاح زبان و عبارات و کلمات خود را
نموده و اسباب سهولت خواندن و نوشتن را فراهم آورده چنانچه سهولت خط و زبان فرانسه بدرجه
بپایه رسیده که در عرض بیست و چهار ساعت هر که بخواهد حروف کوچک و بزرگش را آموختن میتواند
و در مدت بیست و چهار یوم کتابها بدون غلط خواندن را دست آرد بلکه نوشتن هم میتواند و میخواند

دانشمندان فریاد مینمایند که ناقص زبان ما بسیار است و حروف زیاد در نوشتن دارد که خوانده نمیشود و باید
اصلاح کرد   اما زبان بهمین شکل و فارسی اکنونی ایران از محال تحصیل نمایند باز غیر ممکن است که کسی عبارتی را
عربی یا فارسی بنویسد که بخوانند که غلط و اشتباهی در او نباشد   دلیل این مدعا اینکه هنوز در عرب کسی
پیدا نشده که زبان عربی مادرزاد خود را بی غلط بگوید یا بنویسد حتی همین صرف و نحو با ترتیب و قیاس که
را عربها نوشته شد تماما را علمای ایران نوشته اند   اف بر این علمای جاهل ایران که تا تاریخ امروز یک
کتاب صرف و نحو و قاعده و قانون و میزانی را زبان فارسی اصلی خودشان ننوشته اند   دلیل دیگر
اینکه فصیح گفتن انقدر در زبان عرب مشکل و دشوار است که هر فصیح اعراب هم میگفته اند در فصاحت او حرف
می پیوسته اند تا در زمان رسول خدا انقدر فصاحت قیمت بهم رسانید که معجزه پیغمبر شد متبرا بیند از این
میزان قیاس سطح زبان عربی را انجا شنیده و بدانید

از جلال الدوله   البته هرچه زبان اسانتر است تحصیلش اسهلتر است و هر ملتی که زبان ایشان سهلتر
بود علوم و معارف و خواندن و نوشتن در میان ایشان بیشتر رواج گرفته است چنانچه از مردم پاریس
بلکه از فرانسه اگر ده یک ایشان نوشتن و خواندن نتوانند اما بر ایشان معلوم است که ده یک از
ایران سواد خواندن و نوشتن ندارند و این ناشی نشده مگر از سطح زبان و الا هر کسی را که ملاحظه فرمایید
در طفولیت بمکتب رفته و چندی هم مداومت نموده اما چیزی نیاموخته و فراموش کرده
و من صد بار شهادت میدهم که تمام این بعلوم و دانش اهالی ایران از استیلای زبان عرب است بر ایشان

که انقدر زبان فارسی ما بان محتاج به استن زبان مشکل عربها هستند و استیلای زبان دشوار عربها بر زبان شیرین
فارسی هم از علامت دینی عرب و هم از سلطنت و حکمرانی آن قوم با ادب پیدا شده   و اگر اهالی ایران
بفهمند که ایشان را ازین استیلای زبان تازی چه قدر از قافله ترقی و تمدن دور انداخته و چه اندازه
برای ایشان ضرر وارد آورده دیگر یک کلمه عربی در زبان فارسی استعمال نمی نمایند   حضرت شهزاده جان من
شما تعجب میفرمایید که استیلای زبان عربها ایران و ایرانیان را ده برابر قتل عام خونریزی چنگیز ضرر است
کرده زیرا که جان و روان هر آدم و انسان دانش است و بدون دانش و معانی و معقولات الفاظ و
عبارات و زبان است   چنانچه یکی از حکمای فرنگ نوشته است از وقتیکه اختراع خط در عالم شد بقای
انسان در عالم پایدار گردیده چراکه هر آدمی روانی و جانی بخصوص است و آن جان و روان عبارت
از درجه دانائی و پایه دانش اوست   تن دانش و چشم دانائی همان الفاظ و عبارات است
زیرا که معانی را جز در قالب و بدون حروف و کلمات نمایش و ظهوری نیست و خط است که حروف و کلمات
و عبارات و اصطلاحات هر شخصی را که بمنزله تن و جان اوست ابد الابد و دائم الدهر نگاه میدارد
و این است معنی اینکه تن انبیا و علما نمی پوسد و خراب نمی شود چنانچه قران مجید روان و جان
آنحضرت و شاهنامه فردوسی روح او که بر بسط سطور و خطوط محرر است محفوظ مانده و تا ابد باقی خواهد
ماند   خلاصه زبان و خط قدیم ایران را زبان و خط تازیان یکجا محو و نابود کرده و بسته خطی که از
تازیان در ایران موجب خرابی شده از تغییرات ایشان انقدر خرابی شد عقل و دانش و علم و بینش

که آفتاب و چراغ عالم مدنیت و بزم ادبیت است از دشواری زبان تازیان که زبان شیرین پارسیان
را مستور نماید بلکه محو گردیده

از اصول القدما است که عظمت و بزرگی زبان و سخن را ندانند نمی‌فهمند مرجع چیست امروزه قوه و قدرت دست قلم
تمام فابریکهای دنیا و همه چرخهای عالم و تمامی اساس زندگانی بنی آدم را حرکت میدهد بطوریکه اگر قوه نطق و قلم
درآید با کمال رسیده بود تمدن در ایشان باید بعد بروز میکرد زیرا که نسبت بتمام هستیهای افکار و دماغ
آدمی سخن بمنزله حرارت است و هرچه قوی‌تر باشد شدت و اثرش زیادتر است چه بسا میشود که در اردوها
یک خطابه با حمیت لشکر را هیبت داده ترتیب و حمیت تعصب و صد فرد کشته شده بر پشت مقاومت
دبیر را بکنند چه بسیار اتفاق افتاده که یک مقاله [illegible] خون یک ملت را بهیجان آورده و ایشان را
بمقام فداکاری وا داشته و چه بسیار دیده شده جنگهای بزرگ پرخطر را که اگر بر توپ میرسید شعله آتشش
در مملکت را توده خاکستر مینمود عبارت شیرین حکیمانه یک امپراطور آن آتش را تسکین داده و حکم را
القا مینمود و از خطر رهانیده

مختصر اینکه عقلا و حکما و دانشمندان این جهان ترتیب سخن و صنعت کلام حسن بدین مقام بلند و درجه
ارجمند رسیده‌اند هرگاه مردم ایران قدر و قیمت متاع سخن را میدانستند بدین درجه بدبخت و بیچارگی
نمی‌نشستند و الفقد سعی در لغو و مغلق ساختن از کلمات عربی و عبارات تازی نمی‌پرداختند بعوض
اینکه ادبا ایران و فضلای آن همت خود را مصروف فرمایند که عبارات ساده و عامیانه پرکنند [illegible]

سپس فصیح از زبان فارسی در اخلاق و غیرت و وطن پروری و در مروت و انصاف و رحم و رقیق
بیکدیگر جمع آوری نمایند و بخط خوب خوانا چاپ کرده در میان عامه ملت ایران نشر نمایند.
و بجای اینکه جوانمردیها و فداکاریها و سخاوتها و سماحتها و عفت و شجاعتها و طبعهای چند ظریفانه و خوبیهای
ارجمند حکیمانه و فتوتهائیکه خداوند در نهاد ایرانیان نهاده برشته نظم و نثر درآورند و خوبیهای مرده و
جانبهای پژمرده در دلهای افسرده کیانیان را تازه و زنده نمایند و بجای اینکه دلاوریهای مردان بزرگ
ایران و از جان گذشتنهای ساکنین آن خاک پاک و ویران را ستایش و تمجیدات و نیایش و تحیات
کنند الفقد ادبا ایران در عبارات مغلق عربی کوشیده که بعضی بالکل از میان رفته و بعضی با آنکه
پامال ضخامت عبارات رکیکه و الفاظ قلنبه شده است چنانچه بعد از استیلای افغان بر اصفهان و آن
مصائبی که برای سلطان حسین روی داد و کار ایرانیان بدرجه مغشوش شد آفتاب سپهر نامداری
نادرشاه افشار در آن گیر و دار قد جوانمردی برافراشت و دوباره علم کاویانی سرنگون ایران را برپا داشت
احدی از مورخین ایران چنانچه باید و شاید شرح و بسط جنگهای مردانه و تفصیل مردی این قهرمان را
دیوان ادبا ننگاشته که این شرار آتش (که بکجا افتی) پسرک بود و از کجا آمد و چه و سبب
اراده چه بیست ساله باین درجه بلند و بزرگ امپراطوری رسید در جنگ اول اشرف غلجائی افغانرا
طرح جنگ را چطور ریخته شماره قشونش چه بوده سوار و پیاده را چطور داده ترتیب و نظم لشکر عبارت
آنچنانکه ادا دقیقه بود. تفنگهای سرباز و نیزه و شمشیرهای سوارش چه جنس و چه رقم بوده وضع میدان جنگ را

بچه ترتیب زنجیه سواره در کدام طرف توپخانه در کدام طرف قورخانه در کجا پیاده بچه ترتیب آورده در چه محل
اسلحه بچه وضع سردار هر دسته کی با سرکردهٔ هر تیپ در چه جا ایستاده بودند یورش بچه نوع بردند این
سردار با اقتدار یعنی نادرشاه افشار خودش در جنگ چه حالت داشته و چه میکرده و دستورالعمل جنگ را
چه طور میداده و در حمله چگونه پیش رفته و در وقت شکست هر باره بچه تدبیر لشکر را فراهم و جمع آوری میکرده
و ثبات قدم و عزم جزمش چه طور بوده خلاصه باعث این فتح چه شده و طول مدت جنگ چه قدر بوده
و سبب عمده غلبه بر دشمن کدام شده و از سردارها کدام یک در معاربه حرکت بموقعی نموده و شرح حال
دشمن و فنون او بچه نوع بوده است   احدی ذکری از این خبرهای مفید برای سردار در تاریخ بعد
نموده که سرمشق و دستورالعمل شده برای آیندگان میرزا مهدیخان منشی نیز در این وقعه همینقدر نوشته
نادر در آن جنگ تمام لشکر فیروزی اثر را یک قول قرار داده و همچنین پیاده را با توپخانهٔ صاعقه بار محیط
آن گرد   شما را بخدا از این جملهٔ مختصر چه میتوان فهمید و کدام فایده برای خواننده مترتب است .
اما مورخان انگلستان حزبیه (دکر بجرانتری) خانه خراب نشده تا لوئی ناپلیون بناپارت بود
چنانچه بعد از شکست دشمن در جنگ اول با شرف عثمان او را تعاقب نموده فرصت چشم گشودن
و سر از پشت خفتن بر نداده و او را تا تختگاه تعاقب و دنباله نموده اینگونه تدبیر یک سر حقی است که
طبیعت بمردمان شریف الهام میکند چنانچه بر این نکتهٔ دقیق جز ناپلیون بناپارت او را از یکیان فرزند
قدر و قضا میدانید هیچ سردار و سپهسالاری واقف نبوده که باید دشمن را در جنگ صحرائی بعد از شکست دادن

تا مرکز شهرهایش دوانیده فرصت تعقیب نکردن یا از حال خویش گذشتن نداد
حالا بیائید ملاحظه فرمائید که این حکمت بزرگ را که طبیعت در موقع جنگ الهام بنادرشاه افشار کرده در هیچ
کتب حربیه درسی نخوانده الهام نموده است که هزار گونه فایده از علم و اطلاع بر این نکتهٔ دقیق برای فتح مترتب است
میرزا مهدیخان استرابادی بدون اطلاع بر این نکته چه مزخرفات و چه عبارات لاطائلی نوشته در این مورد گوید
زمهر ضربت دیگر در میان بزم چون سپهبد خورشید لشکر بجز شرارت نماید موج لشکر را طوفان شور و شغب
بخشیده کران امر فرماید که حضرت افشار دستگیر از یک روان گردد و در شام کین چون صبح تیغ افروزی کند
برق را قوت و قدرت چخماق زدن نباشد و وقت شبگیر چون فروغ روز صبح را جرئت نفس کشیدن نه
خانه وطن خراب با این اغراقات گزاف که همه و لاف است هر طفل خردی میفهمد که غرض اظهار
کمالات خودش بوده و تملق گوئی از نادرشاه نموده و ابداً مقصودش تاریخ نویسی نبوده بلکه تاریخ نوشتن را
هم هیچ نمیدانسته از خواندن یا شنیدن این عبارات چه فایده و اثری جز آنکه از زمان مصاف و ساده
مردم بیچاره را این عبارات مغلق و ترکیبات معوج فاسد دماغ شوریده دارد که هیچ ربطی بشیوهٔ تاریخ نویسی
و عبارت نگاری ندارد   هرگاه صحیح است نتیجه از نادرشاه هم نماید بهتر این بود که آن تدابیر نادرهٔ نادر را
که در فتوحات خویش بکار برده یا با ثبات قدم و استقامت و پایداری هائیکه در جنگهای پر خطر اظهار نموده
یا آن قوهٔ قلب جهانگیر را که او را تا هند و ترکستان کشانیده و دست قدرت پروردگار در نهاد او نهاده بود
بیان کند و مثلاً بیاید لااقل سبب ترغیب و تحریص زنده خونهای ایران شده باز جنبش برای

برای تاریخ زبان ایران که طبیعت او را خوی شغوق کرده تا زبان خراب کرده بوده است بدرجه که ده عبارت
بمعنی و فایده بردیف و قافیه هم قرار میداده تا مناسبت با آیه کریمه والنازعات غرقا پیدا نماید

از جلال الدوله — هرگاه بدقت ملاحظه فرمائید خرابیهائیکه از زبان عرب بر پارسیان وارد شده از تمام
ستمها و ظلمهای تازیان بیشتر است زیرا که اساس تمدن و ترقی علم موقوف بر تسهیل زبان است و زبان تازیان
گذشته از اینکه زبان تمیمی ایرانیان را مشکل و مبهم نموده لغات بعضی را نابود کرده و از میان برده است بعضی که تا
در دو سطر فارسی ده کلمه از اصل زبان پارسیان نمی توانید پیدا نمائید اغلب الفاظ و کلمات عربیه استعمال میشود
و حاصل اینکه بعضی از ملت ما امتی است که بیک زبان سخن میگویند مثل ملت عرب یعنی عربیه زبانان ملت ترک یعنی
ترکی زبانان فارسی زبانان و ملت عبارت از همان زبان است از این جهت میتوان گفت که ادبای ایران
خود بخود با هر چه جزو زبان پارسی را تبدیل بزبان عربیه نمایند و خود ملت خود ملت خویش را از صفحه عالم نابود گردانند
چنانچه اهل شامات دیده که قوم فینیک بوده چنین کرده اند و متعرب شده اسم ملت خویش را که بسته بزبان
ایشان بوده از گردش بعربی حرفه حرفه محو کرده اند چرا که قوام ملت بقوام زبان اوست

از جلال الدوله — شیرین ترین تاریخهای عالم زبان است و محققان تاریخ هر ملت را از زبانش استنباط کرده که چه بوده
و چه شده اند شکی نیست که نخواهید کیفیت تمدن و مدنیت عرب را در هزار و دویست سال قبل از این ملاحظه فرمائید
باید بقصص و حکایات و امثال و اشعار و تشبیهات و کنایات و استعارات و الفاظ و کلمات هزار و
دویست سال قبل نموده و خطب بدقت نگاه کنید قصص عرب مرکب از دو قصه مختصر که در کتب سماوی

ذکر نموده است چنانچه قرآن شهادت میدهد نحن نقص علیک احسن القصص و اطلاعات ایشان از اقطار
و جغرافیا بدرجه بوده است که خداوند در قصه ذوالقرنین که اسم آنرا عربها شنیده و حکایت او را خواسته اند
ویسئلونک عن ذی القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکرا تا آنجا که میفرماید حتی اذا بلغ مغرب الشمس
وجدها تغرب فی عین حمئة که عرب تصور میکرده است که زمین ثابت در چرخ اسمان و آسمان عبارت
از مدار هر ستاره و آفتاب ثابت است و زمین میگردد بلکه گمان میکرده اند که آفتاب بطرف زمین بچشمه گل آلود
فرو میرود و امثال در عرب القدر کم نبوده که ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها حجیج
تیم نموده یا شتر بزرگ بدین عظمت را خدای تبارک و تعالی دفعة قطع فرموده والذین کفروا اعمالهم کسراب
بقیعة یحسبه الظمان ماء و وصف فرموده حتی اذا جاءه لم یجده شیئا بابه و وجد الله عنده تمام این آیات حکایت
گواهی میدهد که عرب شتر را گم کرده و در نقص نحو بسته است و در آیه کریمه کانهن بیض مکنون معلوم میشود
که عرب از حسن جز سفیدی چیزی دیگر نمیدانسته و نیمه بسته است از تشبیه بیض مکنون و لبن ماء غیر آسن و خمر
لذة للشاربین سلیقه عرب در ماکولات و مشروبات معلوم میشود زیرا که کلام قدیم تا تمام عرب ...
و حکایات از ملارک ... و طبیعت و خو و عادات و رسوم هزار و دویست سال قبل از این عرب مینماید
چنانکه آیه مبارکه وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه برهان است

تا عصر قبل از مامون که پاره از علوم و فنون و صنایع یونانیان را بر بسط پاره تحقیق از عهد و دنده حوزه رسیده
زبان عرب کرده ... لفظ از اصطلاحات هندسی یا معماری یا جغرافی یا حساب در زبان عرب نخواهید یافت

حتی جبر و مقابله که جابر جعفری ترجمه بعربی نموده و مقصود استخراجات مجهولات حسابیه است از معلومات عددیه
عربها نفهمیده‌اند و گمان کرده‌اند که هر جمله را از علم جبر و مقابله هستیدان استخراج کرده و آن هم مزخرفات
و کتاب مصری که در علم جفر نوشته شده ماخذش همین کلمه الجبر بوده که جابر از یونانی بعربی ترجمه نموده

خلاصه در هزار و دویست سال قبل در زبان عرب چهار لفظ از علم طب و تشریح صحیح نخواهید دید و یک
اسم از آلات و ادوات جر اثقال نخواهید یافت حتی منجنیق که معرب مانجنیک است جز جرید و بریده
پارچه مخصوص بحوات و شتر یا بافتن و ساختن پارچه معمول نبوده است چنانچه اکنون اکثر بعربی ضبط شده
برد طریقه خیاطی و بریدن لباس را عرب نمیدانسته اند چنانچه اکنون عرب کلیم چاک دوخته است که آنرا
عبا میگویند و شهادت میدهد که صنعت خیاطی نمیدانسته اند و اکثر لباسهای مختلف جبریند و میدوخته
لاتحتشنا اسم و آنها را بعربی میافتند حتی در فتح مازندران لباس طالشیان را که مخصوص باران ساخته بودند
اعراب بجزیرة العرب برده و اسم آن را طیلسان که معرب طالشان و کاشان است نهاده‌اند

خلاصه چهار کلمه اصطلاح جماعتی و نظامی لشکری و قانون کشوری در زبان قدیم عرب نخواهید یافت چهار هم
محاربه‌ها جنگهای لشکرکشی در تاریخ قدیم عرب نیست فقط عمرو معدیکرب که و چه طور بدزدی رفت و یک شتر
باشد سوار چه طور جنگید و عمرو بن عبدود قافله خود را از جنگ دو سوار دزد چه قسم رهانید و شتر امرء القیس
در کجا خوابید و مادیان بحیم چه طور زائید یا مغیره پسر که بود و شمیس از چه قبیله یا سهیل بن عمیره در مقابل نضر بن
جبیر چه رجز خواند

بالاتر بهترین تواریخ از دوره عهد و ایام زبان ایشان که از تمام اسامی ایشان حکایت مینماید حتی عادات و رسوم
جزئی و اخلاق و خرابیهای آن ملت را بیان خواهد کرد چنانچه ملاحظه فرمائید اشکلیک و طرناق و قودره و قورمه
که در مقابل ستمگریهای ایرانی استعمال شده و ترکی است حکایت از ظلم و ستم چنگیزیان و سایر ترکان مینماید که بر
ایران استیلا داشت و اساس ظلم گذاشته و قرنشقون و قنقاق و یدمه و قسبوره و سایر اسامی زین و
یراق اسب و آلات برین جنگیه که ترکان سواره کار و بهادر و جلاد و منشی بوده اند و همیشه در ایران حکومت کرده‌اند
هر گاه کسی دقت و بعضی جزئی در الفاظ و اصطلاحات و استعارات زبان یک ملت کند تاریخ کاملی در دست نماید
هزار قسم اینگونه مسئله از اختلاط زبانها استنباط و استخراج نماید که زیاد تر از اینکه باید بعد از آنها استفاده
نماید مثلاً در زبان عرب از آلات مرد زیاده از چهار صد اسم و لفظ و کنایه و کنیه و لقب و
تعبیرات و اوزان زن بهمین طور حتی نفر که شتر و نفیس تر اشیاء و ارزان تعبیر آورده اند و عربها در
مقام استعاره اطلاق بر آن مینماید

حال اگر ملاحظه فرمائید که شهوت پرستی و بی‌ناموسی در عرب بچه درجه بوده است که اشرف اعضا حواس آن
موضع را حتی دانسته و در تمام زبان پارسی یک اسم از برای آن شیء رکیک نخواهید یافت چنانچه بالعکس
هم اثر رشت که عصمت پارسیان بچه درجه و بی‌ناموسی تازیان بچه اندازه بوده است تفاوت از زمین
تا آسمان است

از حصول الحدوله باید رسانید که از اختلاط زبان فرنسه با تمام زبانهای عالم در هر قوم و ملتی این زبان

اساسی بپردازید و این حیثیت بکرات از اولیاء دولت و معارف که در ترویج زبان شان دارند و مدققان دانا درجه ترقی
و تمدن ملت فرانسه را چه در آداب و اخلاق و چه در صنایع و فنون و چه در علوم از همان الفاظ و عبارات
و اصطلاحات فرانسوی که در میان ملل معمول است استنباط فرمایید

چنانچه اگر اصطلاحات بحریه یعنی دریانوردی و ملاحی و اغلب اسامی امراض و ادویه و غالب اصطلاحات جنگی
و لشکری و بیشتر نامهای پارچه ها و لباسها و اسباب جنگ حالیه و اساس لیست و سبیها و نظامات سرباز
و سوار و اصطلاحات تجارتی بلکه تمام معاهده نامه های دول همه بزبان فرانسه است و جمیع اینها دلالت بر اقتدار
و ترقی تجارت و صنایع و علوم و فنون جنگی و غیره و غیره ملت فرانسه میکند

آه آه هرگاه در زبان فرانسه نگاه کنید زیاده از ده هزار لغت خواهید دید که همه دلالت مینماید که ریشه زبان
فارسی و فرانسوی یکی بوده از ریشه لسان و طرز بیان چندان اختلاف ندارند و این هر دو ملت از یک جد و ماده
واحد زائیده شده اند

چنانچه ژون جوان مرت مرد پرت پرود آپرت آورد انتر اندرا
تنبه تنبیه دان دندان لبد لب دل دیل ابدی ابدی که مقصود شهرت مانند
ابدبیی دزدامیی که ذکر شد و غیره و غیره از این قبیل لغات زیاده از ده هزار است که حالا آن
با زبان فارسی یکی بود تا آن را بطرف مغرب سیر کرده و مانند فرانسه بدان درجه ترقی و تمدن و ثروت
و حالت و شوکت و شأن غیرت نایل گردیده

و این برادر که پارسی بسته در شرق گرفتار کهنه دزدان خونخوار و شترچرانان نابکار و سوسمارخواران چند هزار
تازیان افتاده که تمام نژاد و زینت و عقل و جواهر وجود و هنر و آرایشهای آداب و کمال و حلیه های اخلاق
و جمال و پیرایه های صحت و عفت و جمال را از تنش کنده اند و لباسهای کهنه مندرس پوسیده
و پلاسهای زبر خشن پاره پاره و صله و شپشی و کهنه و کنه لنه عرب را بر او پوشانیده و بزنجیر شریعت را بنده وار
و غل جبر رقیت را اسیر کرده و بگردنش انداخته و بسته اند و جان لطیف و تن نازکش را الضرب تازیانه
هذا حرام و هذا حلال و هذا مکروه و هذا لایجوز و فیه احتیاط شده خسته و زیر لگد ذلت روی عن جابر
و نقل عن جابر پایمالش نموده اند و اینقدر از مرگ و برزخ و آتش دوزخ و نکیر و منکر و عقبات محشر و پل صراط
و عرصات و گرز هشتصد من و مار هزار گز و عقرب سی هزار سر جان این بیچاره ایرانی را ترسانیده اند و
لرزانیده اند که بکلی رسم زندگی و طریق معاشرت و معاش و اسباب ترقی و سعادت و تکمیل و ثروت
فراموشش شده و مثل مردگان گورستان عاکف بر قبر کهنه و ساکن بر مزار خرابه با رنگ زرد و روی مرده
و کرت و رخساره پژمرده گردیده و به پرستی مردگان متحرک شده اند

ای جلال الدوله   بهتر که من از عهده تقریر و تحریر ویرانی ایران و فساد اخلاق ایران بر نمی آیم
همینقدر عرض بکنم که دوزخ با آن حیثیت و هیولای وحشی که ملا محمد باقر مجلسی در حلیة المتقین وصف نموده
نسبت بحالت حالیه ایران یک قطعه رضوان است و مالک دوزخ با آن عظمت و غلظت و شدت
و هیبت و قساوت و بیرحمی که شیخ طوسی بیان حالش را نموده نسبت بحکام حکومت ایران خود غلمان

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
کتابخانه مجلس شورای ملی

و ضرران خائن جهان است

از این رو وعده و نوید یک سعد وقاص رقاص ثبت ایران داد که امروز بعد از هزار و سیصد و هفتاد ثمرهٔ ایمان و نتیجهٔ اسلام ایرانیان ظاهر شده که از تمام ملل بنی آدم و دول عالم از هر جهت و هر حیث بدون اشتباه فرومایه‌تر و دنی‌تر و وحشی‌تر زیست مینمایند و از جمیع حظوظ زندگانی و تمام بهره‌های حیات محرومند و کلاً ظاهراً اساس بنیه خرابی ایران و ایرانیان هزار دلیل و برهان از ستم و ظلم تازیان است لعنت بر آن شرفته کین بنا نهاد

این عریضهٔ خود را ختم کرده از شخص حضرتعالی مستدعی جوابی کافی که اصلاح حال ایرانیان و اخلاق آنها را نماید میدارم زیرا که در این میدان جهان شرف و افتخاری برتر و بالاتر از آن نیست که کسی دامن همت بکمر زند و احیاء یک ملت را نماید و در واقع این صفت الوهیت که اعلی مقامات ادمیت است همین است و بس زیرا که تا ابدالآباد اسم نیک خود را بسیادت و آقائی و بزرگی و بزرگواری در صفحهٔ روزگار باقی و پایدار خواهید فرمود و از همت مردانه و قوت با ثروت که دست قدرت طبیعت سامی گذارده دفعتاً شاه نوانی در ایران نموده روح نوینی برپا دارید و این زنده بگور شده اهل ایران را الغرقهٔ الحریق لیترا اثرهای خودتان با آن حضرت لیبرالی که در حضرتعالی سراغ دارم از قید اسارت این ملعونها یک و این دیسپوتهای بی‌تاریک مستخلص دارید زیاده براین باصطلاح مسلمانان برین کهنه گورستان

(ایران فاتحه)

خطی ا